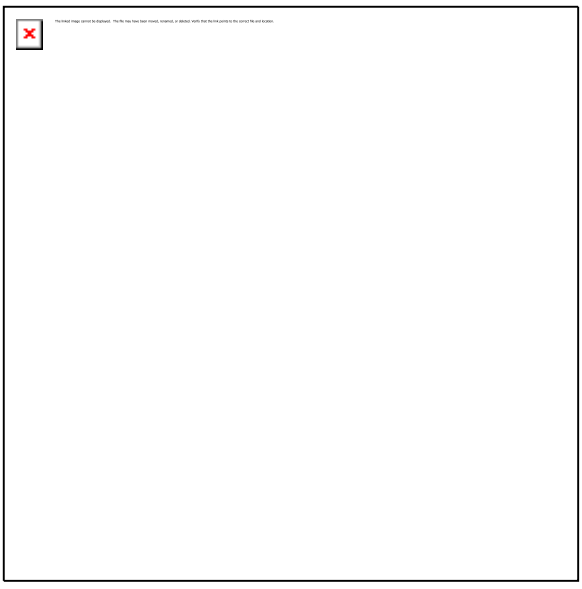
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

درس سی و هفتم: عدم جواز جهاد در رکاب إمام جائر

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

در خبر عبد الله بن مُغیره آمده بود که: محمّد بن عبد الله از حضرت امام رضا علیه السّلام از این خبر سؤال کرد و من هم گوش میدادم که می‌گفت: پدر من برای من حدیث کرد از أهل بیتش از آبائه علیهم السّلام (ظاهراً از آبائه علیهم السّلام یا حضرت صادق و یا حضرت باقر علیهما السَّلام بوده‌اند) که بعضی پیش آن حضرت گفتند: در ولایت ما لشکرگاه و رباط است؛ یعنی آنجائی که ساخلوی لشکر و محلّ تجمّع جَیش است برای اینکه به هر

نقطه‌ای که بخواهند حمله کنند؛ و به آن موضع قزوین میگویند، و دشمنانی هم هستند که به آنها دیلم میگویند. آیا در اینصورت برای ما جائز است که برویم جهاد کنیم، یا نگهداری سنگر کنیم؟!

آنحضرت در جواب سائل فرمودند: بر شما باد که حجّ خانه خدا را بجای آورید! دو مرتبه حدیث را إعاده کرد، باز حضرت فرمودند: بر شما باد به این خانه خدا، پس حجّ آن را بجای آورید. آیا خوشایند نیست برای احدی از شما که در خانه خود باشد و از آنچه خداوند به او عنایت کرده از سعه و

اموال، بر عیالش إنفاق کند و منتظر امر ما باشد (یعنی منتظر قیامت و حکومت، و منتظر إمارت و ریاست و إمارت ما باشد). پس اگر أمر و قیام ما به او رسید، مانند

کسی است که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جنگ بدر شرکت کرده است؛ و اگر بمیرد در حالیکه منتظر أمر ما باشد، مثل کسی است که با قائم ما در چادر و فُسطاط او میباشد؛ حضرت بین دو سبّابه خود را جمع کردند و فرمودند: می‌گویم اینطور!

سپس حضرت جمع کردند بین سبّابه و وُسطای خود را و گفتند: نمیگویم اینطور! برای اینکه سبّابه و وسطی یکی از دیگری أطول است.

(وسطی از سبّابه أطول است؛ یعنی اگر بگویم آن شخص با حضرت قائم در فسطاط چنین است، لازم می‌آید که بگویم حضرت قائم، مقامش از این شخص که منتظر أمر ماست بیشتر است. یعنی من می‌خواهم بگویم: آن شخص‌مَع قَآئِمِنا کَالسَّبّابَتَینِ لا یفْضُلُ أحَدُهُما عَلَی الآخَرِ.)

این روایت را محمّد بن عبد اللَه عن آبائه برای حضرت رضا علیه السّلام نقل می‌کند، فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ: صَدَقَ، حضرت رضا علیه السّلام تصدیق کردند و فرمودند: این راوی درست می‌گوید و مطلب

همینطور است.

توبیخ عبّاد بصری حضرت سجّاد علیه السّلام را بر ترک جهاد، و بجا آوردن حجّ

سوّم: در موثّقه سَماعَه از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که:

قَالَ: لَقِیَ عُبَّادٌ الْبَصْرِیُّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامُ فِی طَرِیقِ مَکةَ، فَقَالَ لَهُ: یا عَلِیَّ بْنَ الْحُسَینِ! تَرَکتَ الْجِهَادَ وَ صُعُوبَتَهُ وَ أَقْبَلْتَ عَلَی الْحَجِّ وَ لِینَتِهِ! إِنَ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ یقُولُ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِي بایَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ.[1]

سماعه می‌گوید: «إمام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: عُبّاد بصری در راه مکّه به حضرت زین العابدین علیه السّلام برخورد کرد و به آن حضرت گفت: ای علیّ بن الحسین! تو جهاد و مشکلات آن را رها کردی و به حجّ روی آوردی

---

[1] آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التّوبة

و نرمی و سهولت و آرامش حجّ را ترجیح دادی!

در حالتی که خداوند عزّوجلّ می‌گوید: خداوند از مؤمنین جانهای آنها و مالهای آنها را در مقابل بهشت خریداری نموده است؛ این مؤمنین در راه خدا جهاد می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند؛ و این معامله و اشترائی که خدا با مؤمنین کرده است (پیمان و میعادی است که خدا بر خود نهاده است) و خود به پیمان و تعهّد حقّ، متعهّد این معامله شده است؛ و این پیمان در تورات و إنجیل و قرآن بیان شده است.

بنابراین، چه کسی بیش از پروردگار متعهّد به وفای چنین عهد محکم و مستحکمی است که خداوند با مؤمنین بسته و خود متعهّد به وفای آن شده و در این کتب آسمانی نازل فرموده است؟! پس بشارت باد شما را به این بیعی که با خدا می‌کنید! (یعنی جانها و مالهای خود را می‌فروشید و در مقابل آن بهشت می‌خرید) و این رستگاری بزرگ و نجات و ظفر عظیمی است.»

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَينِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِمَا: أَتِمَّ الايةَ!

وقتی عبّاد آیه را تا اینجا خواند حضرت به او فرمودند: «بقیه آیه را بخوان!»

فَقَالَ: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ.[1]

«آن مؤمنین کسانی هستند که تائب به سوی خدا هستند و أهل عبادتند، و پیوسته حمد و سپاس خدا را بجا می‌آورند و به سیاحت می‌روند (و از تماشای آثار جمال و جلال پروردگار در بیابانها و کوهها و مناظر این عالم به خدا تقرّب می‌جویند) و أهل رکوعند و أهل سجودند، و أهل أمر بمعروف و نهی از منکرند، و حافظین حدود خدا هستند (از مقرّرات و أحکام و قوانین خدا پاسداری می‌کنند) و مؤمنین را بشارت بده.»

---

[1] آیه ۱۱۲، از سوره ۹: التّوبة

پاسخ و استدلال روشن حضرت به گفتار او از دنباله همان آیهَ مورد استشهاد

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَينِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِمَا: إذَا رَأَينَا هَؤُلآءِ الَّذِينَ هَذِهِ صِفَتُهُم فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ.

«حضرت رضا جواب عبّاد را به این نحو دادند: زمانی که ما ببینیم أفرادی را که أوصاف آنها اینچنین است که در قرآن بیان شده، پس جهاد با آنها أفضل است از حجّ.»

باید توجّه نمود که منظور و مقصود حضرت سجّاد علیه السّلام چیست! حضرت می‌خواهد بفرماید: این کسانی که اینطرف و آنطرف می‌روند و به نام خدا زیر پرچم مروان و عبد الملک بن مروان و غیرهم جهاد می‌کنند، این جهاد در راه خدا نیست؛ این آدم کشی و مال مردم گرفتن است! این سیطره بر أموال و نفوس است! اینها حافظ حدود خدا نیستند؛ اینها بر طبق آیات خدا جهاد نمی‌کنند؛ اینها أمانشان درست نیست؛ غنیمتی را که می‌گیرند درست قسمت نمی‌کنند و یکسره غنائم را به أفراد

خود اختصاص می‌دهند؛ ستم می‌کنند؛ زنان را از بین می‌برند؛ آتش می‌زنند؛ و این لشکرکشی و کشور گشائی علیه قانون قرآن و إسلام است؛ اینها توسعه مملکت است. آنوقت تو به من می‌گوئی بیایم و زیر لوای اینها جهاد کنم؟!

اگر من با اینها جهاد کنم، علم و درایت خود را تسلیم آنها کرده‌ام؛ و در تحت أفکار آنها خود را تنازل داده‌ام. یعنی مِن جمیع الجهات به آنها کمک کرده‌ام؛ کمک به شخصی که جهاد نمی‌کند و کشتار او به نام جهاد برای توسعه قدرت و حکومت و ظلم و ستم و گسترش مملکت است؛ مثل قتال جهانخواران و پادشاهان سفّاک که بنام جهاد و بنام إسلام است! تو به این نام فریفته شدی و مرا هم سرزنش می‌کنی که چرا حجّ انجام می‌دهم و جهاد نمی‌کنم؟! من از خدا میخواهم که جهاد کنم؟ تو بمن أفرادی را که واجد أوصافی که در قرآن مجید بیان شده است نشان بده تا من هم بروم و زیر پرچمشان جهاد کنم. ولی می‌بینی که اینها اینطور نیستند و این صفات أصلًا در آنها نیست. آنوقت اگر من بروم و با

آنها جهاد کنم، به هر مقداری که در رکاب و زیر لوای آنها جنگ کنم، کشته بشوم و یا بکشم، کمک به ظلم و کمک به إمارت و حکومت آنها کرده‌ام؛ کمک به جبّاریت و استبداد آنها کرده‌ام؛ کمک به از بین رفتن دین و قانون و سنّت خدا کرده‌ام؛ و خداوند به ما چنین دستوری نداده است که به این نحو در زیر لوای آنها جهاد کنید. فقط صدر آیه را قرائت نکن، ذیل آنرا نیز در نظر آور!

یکی گفت: آن آقایی که بالای منبر بود أصلًا قائل به خدا نیست؛ گفتند: چرا؟! گفت: چون می‌گوید: لَاإِلَهَ، هیچ خدائی نیست! در حالی که این آقا بالای منبر می‌گفته است: لَاإِلَهَ إِلّا اللهُ؛ و این شخص چون در مسجد بوده است لَاإِلَهَ را شنیده، أمّا وقتی خواسته پایش را از صحن شبستان بیرون بگذارد، إِلّا اللهُ را نشنیده، و گفته است: این آقا می‌گوید: لَاإِلَهَ.

این درست نیست. کلام خدا صدر و ذیل دارد؛ خدا به إنسان نمی‌گوید که زیر پرچم باطل و جور و ستم برود؛ خدا إنسان را أمر نمی‌کند که علیه إدراکات و عقل و تفکّر خودش قدم بردارد.

حضرت می‌فرماید: من که علیّ بن الحسینم، صرف نظر از تمام جهات إمارت و ریاست و إمامت، اگر حاکم عادلی پیدا شود که واجد این صفات مذکوره در قرآن باشد، می‌روم و به او کمک می‌کنم و جنگ می‌کنم.

چهارم: وَ فی خَبَرِ أبی بَصیرٍ عَنْ أبی عَبْدِ اللهِ [عَلَیهِ السَّلامُ] عَنْ ءَابَآئِهِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ، الْمَرْوِیِّ عَنِ «العِلَلِ» وَ «الْخِصالِّ» قالَ: قَالَ أَمِیرُالْمُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَا یخْرُجُ الْمُسْلِمُ فِی الْجِهَادِ مَعَ مَنْ لَا یؤْمَنُ فِی الْحُکمِ وَ لَا ینْفِدُ فِی الْفَیْءِ أَمْرَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ. فَإِنَّهُ إنْ مَاتَ فِی ذَلِك الْمَکانِ کانَ مُعِینًا لِعَدُوِّنَا فِی حَبْسِ حَقِّنَا وَ الإِشَاطَةِ بِدِمَآئِنَا[1]، وَ مِیتَتُهُ مِیتَةٌ جَاهِلِیةٌ.

«در «علل» و «خصال» أبی بصیر از حضرت صادق علیه السّلام از

---

[1] الإشاطةُ من شیط؛ شاطَ یَشیطُ شَیْطًا الشَّیْءُ: احتَرقَ. أشاطَ السّلطانُ دمَهُ و بِدَمِه: عَرّضَهُ لِلْقَتلِ وَ أهدرَ دَمه.

پدرانشان علیهم السّلام روایت می‌کند که: أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: هیچ فرد مسلمانی در تحت حکومت کسی که در حکمش مأمون نیست بجهاد نمی‌رود، مگر آنکه در حبس حقّ ما و ریختن خون ما شرکت کرده است؛ و اگر بمیرد به مردن أهل جاهلیت مرده است.»

یعنی آن رئیس لشکر در أحکامی که صادر می‌کند، دل إنسان آرام نیست و متزلزل است که آیا حکم به حقّ می‌کند یا به باطل؟! در اینجا این را بکش، آنجا او را بزن، این را اسیر کن، آن را گردن بزن، این مال را بگیر، واجب الإجراء می‌باشد یا نه؟ این إنسان مأمون نیست، و این حکم مورد أمن و آرامش دل نیست؛ چون شخصی است که از او حکمهای خلاف دیده شده است، پس جهاد با این فرد جائز نیست.

خارج نمی‌شود مسلمانی در جهاد با کسیکه در حکمش مأمون نیست؛ و در غنیمتی که می‌گیرد أمر خدا را إجرا نمی‌کند. غنائمی که بدست می‌آید باید طبق أمر خدا قسمت شود؛ این فرد روی سلیقه

خودش قسمت می‌کند. یک فرد مسلمان در چنین جهادی نمی‌تواند شرکت کند؛ و اگر مسلمانی با یک چنین شخصی به جهاد رفت، دشمن ما را در حبس حقّ ما و ریختن و هدر دادن خون ما إعانت نموده است. بنابراین، چنانچه مرگ او فرا برسد، خواهد مُرد به مردن مردمان جاهلیت.

خبر «تحف العقول» در حرمت خون ریزی از کفّار در دار تقیه و حکومت جائر

پنجم: وَ خَبَرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ شُعْبَةِ، الْمَرْوِيِّ عَنْ «تُحَفِ الْعُقُولِ» عَنِ الرِّضا عَلَيهِ السَّلَامُ فی کتابِهِ إِلَی الْمَأْمونِ: وَ الْجِهَادُ وَاجِبٌ مَعَ إِمَامِ عَادِلٍ؛ وَ مَنْ قَاتَلَ فَقُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَ رَحْلِهِ وَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. وَ لَا يحِلُّ قَتْلُ أَحَدٍ مِنَ الْكفَّارِ فِی دَارِ التَّقِيةِ إِلَّا قَاتِلٌ أَوْ بَاغٍ؛ وَ ذَلِك إِذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَی نَفْسِك. وَ لَا أَكلُ أَمْوَالِ النَّاسِ مِنَ الْمُخَالِفينَ وَ غَيرِهِمْ. وَ التَّقِيةُ فِی دَارِ التَّقِيةِ وَاجِبَةٌ؛ وَ لَا حَنْثَ عَلَی مَنْ هَلَك تَقِيةً يدْفَعُ بِهَا ظُلْمًا عَنْ نَفْسِهِ.

در نامه‌ای که ـ طبق این خبر ـ حضرت إمام رضا علیه السّلام برای مأمون

می نویسند آمده است که: جهاد واجب است با إمام عادل؛ بنابراین، کسی که برای نگهداری مال و مسکن خودش و برای نگهداری جان خود جهاد و مقاتله کند و کشته شود، این فرد شهید است. ولیکن حلال نیست کشتن یکی از کفّار در دار تقیه مگر اینکه آن کافر، قاتل یا متعدّی و متجاوز باشد.

دار تقیه داریست که حاکمی جائر بر آن مسلّط شده و أوامر و نواهی زیر فرمان اوست؛ و در اینصورت إنسان باید خونها را حفظ کند. تقیه یعنی حفظ کردن: (وَقَی یقی وِقایةً و وَقّیا و واقیةً و وَقًّی) فُلانًا: صانَهُ وَ سَتَرَهُ عَنِ الاذَی. (تَقَی یتْقی تُقًی و تِقآءً و تَقیةً) بِمَعْنِی اتَّقَی. (اتَّقَی اتِّقآءً وَ تَوَقًّی تَوَقِّیا) فُلانًا: حَذَرَهُ وَ خافَهُ؛ تَجَنَّبَهُ. از او حذر کرد؛ خودش را حفظ کرد.

دار تقیه یعنی آن خانه‌ای که إنسان در آنجا باید مواظب باشد و خودش را از شرّ دشمن حفظ کند. در وقتی که إمام عادل بر سر کار است تقیه نیست و هر خونی که بدستور او ریخته شود، این خون بجا ریخته شده است و لو اینکه حکم کند همه

کفّار را بکشید. آنجا جای تقیه، یعنی جای حفظ خون نیست؛ و اگر کسی خلاف قول او رفتار کند گناه کرده است. و أمّا اگر حاکم جائری بر سر کار است که أوامرش بر أساس حقّ نیست، و چه بسا أوامر او خلاف باشد، و غالباً هم خلاف است (و اصولًا أصل وجود حاکم جائر خلاف است) بنابراین، آن خونهائی که ریخته شود به ناحقّ است و لو از کفّار و مشرکین باشد. ریختن خون کفّار و مشرکین جائی صحیح است که به نظر حاکم عادل باشد؛ اگر حاکم، جائر باشد إنسان حقّ کشتن کفّار را هم ندارد؛ این را می‌گویند: دار تقیه، یعنی خانه‌ای که باید در آن خونها حفظ شود.

حضرت به مأمون میفرماید: کشتن هیچیك از کفّار در دار تقیه حلال نیست مگر آن کافری که فردی را کشته باشد و قصاصاً او را بکشند؛ و یا به مرد مسلمانی تعدّی کند که در اینصورت او را می‌کشند. وَ ذَلِك إذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَى نَفْسِك، البته جواز قتل کفّار در جائیست که از آنها بر نفس خود خائف نباشی، و

إلّا قتل آنها جائز نیست. و همچنین جائز نیست خوردن أموال مخالفین و غیر مخالفین در تحت لوای حاکم جائر.

و تقیه هم در دار تقیه واجب است وقتی که دار، دار تقیه است و حاکم آنجا حاکم جائر است، و اگر إنسان تقیه نکند خونش و ناموسش و همه چیزش را به باد داده است؛ در اینصورت حفظ خون در چنین مرحله‌ای از واجبات است. و اگر إنسان از روی تقیه قسم بخورد و مقصودش حفظ نفس خود باشد مرتکب گناه نشده است و کفّاره هم ندارد.

خبر سمندری در لزوم جهاد در جائی که هر فرد مسلمان بتواند به ذمّه و عهد خود وفا نماید

ششم: روایت محمّد بن عبد اللَه سَمَندَری است که می‌گوید: قُلْتُ لِابِي عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ: إنِّ أَكونُ بِالْبَابِ (يعْنِى بَابٍ مِنَ الابْوَابِ) فَينَادُونَ: السِّلَاحِ! فَأَخْرُجُ مَعَهُمْ؟!

می گوید: من بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که: من در باب هستم (یکی از این مکانهائی که متعلّق به حکومت است) و در آنجا ندا

می‌کنند و صدا می‌زنند که بیائید و سلاح بگیرید (شمشیر و نیزه و غیره تقسیم می‌کنند) و برای جنگ حرکت کنید! و مردم هم برای جنگ حرکت می‌کنند؛ آیا جائز است در این جنگ شرکت کنم؟!

فَقَالَ: أَرَأَيتَك إنْ خَرَجْتَ فَأَسَرْتَ رَجُلًا فَأَعْطَيتَهُ الامَانَ وَ جَعَلْتَ لَهُ مِنَ الْعَهْدِ مَا جَعَلَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ (وَ سَلَّمَ) لِلْمُشْرِكينَ، أَكانَ يفُونَ لَك بِهِ؟! قَالَ: لَاوَ اللهِ جُعِلْتُ فِدَاك؛ مَا كانَ يفُونَ لِي. قَالَ: فَلَا تَخْرُجْ. ثُم قَالَ لِي: أَمَا إنَّ هُنَاك السَّيفُ.

حضرت فرمود: به من بگو ببینم که اگر با اینها بسوی جهاد خارج شدی و یک مردی را به إسارت گرفتی و به او أمان دادی، همانطور که پیغمبر به یکی از مشرکین عهد و أمان می‌داد، و او در اینصورت محفوظ بود و دیگر کسی حقّ کشتن او را نداشت (در زمان پیغمبر هر مسلمانی که یک مشرکی را أسیر می‌گرفت و به او أمان می‌داد، تمام لشکر از بالا و پائین، رئیس و مرؤوس این

أمان را محترم می‌شمردند) آیا أمان تو هم مانند أمان پیغمبر محترم است؟! گفت: نه بخدا قسم ـ فدایت شوم ـ این کار را نمی‌کنند و وفا هم نمی‌کنند؛ چه بسا آنکه را من أمان داده‌ام می‌کشند. حضرت فرمود: بنابراین، با آنها خارج نشو! بعد فرمود: در آنجا شمشیر است؛ یعنی ظلم است، کشتن است، عدالت و دعوت به قرآن و حقّ نیست. آن جهادی محترم است که در آن أمان باشد. هر أمانی محترم است و بر تمام أفراد لازم است که به آن اعتنا کنند، کما اینکه پیغمبر طبق آیات قرآن به أمان مؤمنین و مسلمین اعتنا می‌نمود، و غنیمتی که إنسان می‌گیرد باید طبق قاعده قرآن باشد؛ أمّا اینها خروج و کشتار است، نه جهاد.

هفتم: خَبَرَ الْحَسَنِ بْنِ الْعَبّاسِ بْنِ الْجَوْشیِّ عَنْ أبی جَعْفَرٍ الثّانی عَلَیهِ السَّلَامُ فی حَدیثٍ طَویلٍ فی بَیانِ (إِنَّا أَنْزَلْناهُ) قَالَ: وَ لَا أعْلَمُ فِی هَذَا الزَّمَانِ جِهَادًا إِلَّا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ وَ الْجَوَارَ[1].

---

[1] جِوار: مَصدرُ جاوَرَ (و یُقال: أقامَ فی جِوارِه، أیْ قَرُبَ مَسکنُه) الامانُ و العَهد. یُقال: هُو فی جِواری أی فی عَهدی و أمانی. جَوار: المآء الکثیر.

در این خبر هم حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام ضمن بیان مفصّلی در تفسیر سوره إِنَّا أَنْزَلْناهُ می فرماید: من در این زمان جهادی را نمی‌شناسم و سراغ ندارم در عالم متحقّق شود مگر حجّ و عمره و جِوار (پناه دادن مسلم).

خبر عبد الملک در اینکه: جهاد حاکمان وقت اگر خیر بود در آن از حضرت سبقت نمی‌گرفتند

هشتم: خبر عبد الملك بن عمر است؛ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ: يا عَبْدَ الْمَلِك! مَا لِي لَا أَرَاك تَخْرُجُ إِلَى هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الَّتِي يخْرُجُ إِلَيهَا أَهْلُ بِلَادِك؟! قَالَ: قُلْتُ: وَ أَينَ؟ قَالَ: جُدَّةَ وَ عُبَّادَانَ وَ الْمَصِيصَةِ وَ قَزْوِينَ. فَقُلْتُ: انْتِظَارًا لِامْرِكُمْ وَ الاقْتِدَآءَ بِكُمْ! فَقَالَ: إِی وَ اللهِ! لَوْ كانَ خَيرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيهِ.

عبد الملک بن عمر می گوید: حضرت صادق علیه السّلام بمن فرمودند: ای عبد الملک! چرا من تو را نمی‌بینم که با مردم خارج شوی بسوی این

مواضعی که أهل شهرها و هموطنان تو خارج می‌شوند و بسوی این مواضع می‌روند؟!

عرض کردم: مقصودتان چیست؟! کجا را در نظر دارید؟! حضرت فرمودند: جُدَّه (جَدَّه با فتحه جیم غلط است. جُدَّه با ضمّه، شهری است کنار بحر أحمر و تا مکّه فاصله کمی دارد.) و عُبّادان و مَصیصَه و قزوین (در این نواحی است که لشکرها را تقسیم می‌کنند). گفتم: علّت اینکه من خارج نمی‌شوم انتظار امر شما و قیام و حکومت شماست، تا در زیر لوای شما باشم و بشما اقتدا نموده باشم.

حضرت فرمود: إی وَ اللَهِ! راست گفتی! اگر این جهادی که اینها می‌کنند خیر بود آنها از ما پیشی نمی‌گرفتند؛ در حالیکه ما در این جهاد پیش قدم هستیم و در این أمر خیر، مقدّمیم.

معلوم میشود در آن جهاد خیری نیست، بلکه شرّ محض است و خیر در نزد ماست که به این جهادها دست نمی‌زنیم.

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: کانَ (نَوَاطٌ) یقُولُونَ لَیسَ بَینَنَا وَ

بَینَ جَعْفَرٍ خِلَافٌ إلَّا أَنَّهُ لَا یرَی الْجِهَادَ.

عرض کردم که نواط می‌گویند: بین ما و بین جعفر هیچ خلافی نیست مگر اینکه آنحضرت جهاد را واجب نمی‌داند، ولی ما جهاد را واجب می‌دانیم.

فَقَالَ: أَنَا لَا أَرَاهُ؟! بَلَی وَ اللهِ إنِّ لَارَاهُ وَ لَکنْ أَکرَهُ أَنْ أَدَعَ عِلْمِی إلَی جَهْلِهِمْ.

حضرت فرمود: من جهاد را واجب ندانم؟! بله قسم به خدا من جهاد را واجب می‌دانم ولیکن کراهت دارم از اینکه علم خود را به جهل آنها بسپارم.

یعنی من أوّل مسلمانم؛ أوّل مجاهد فی سبیل الله هستم؛ أوّلین برافرازنده آیات قرآن برای قیام و جهادم؛ ولی این جهادی که اینها می‌کنند از روی جهالت است، از روی نابینائی است، از روی نادانی است، از روی عمی و

کوری است. و من اگر بخواهم با این أفراد جهاد کنم باید تمام إدراکات خود را از بین ببرم و تابع محض ضلالت و جهل آنها بشوم؛ مگر از کسی اینکار ساخته است؟ مگر کسی که دارای قوّه مفکّره است می‌تواند زیر آراء ظلم و بطلان و جهل برود؟! پس موقعیت خارجی برای من إیجاب جهاد نمی‌کند، نه اینکه من جهاد را واجب نمی‌دانم.

مرحوم صاحب «جواهر» پس از نقل این روایت می‌فرماید: إلَی غَیرِ ذَلِك مِنَ النُّصُوصِ الَّتی مُقْتَضاها کصَریحِ الْفَتاوَی عَدَمُ مَشْروعیةِ الْجِهادِ مَعَ الْجآئِرِ وَ غَیرِه.

می فرماید: مقتضای این نصوص و غیر آن همانند سائر آن نصوص ـ مثل صریح فتاوای بزرگان علمای شیعه رضوان الله علیهم ـ عدم مشروعیت جهاد با حاکم جائر است.

بَلْ فی «الْمَسالِك» وَ غَیرِها عَدَمُ الاکتِفآءِ بِنآئِبِ الْغیبَةِ، فَلا یجوزُ لَهُ تَوَلّیهِ.

بلکه در «مسالک» و غیر آن گفته است: در زمان غیبت اگرچه قائل به ولایت فقیه هم بشویم

فائده ندارد، و باید حتماً إمام عصر و إمام معصوم باشد.

بَلْ فی «الرّیاض» نَفْیُ عِلْمِ الْخِلافِ فیهِ حاکیا لَهُ عَنْ ظاهِرِ «الْمُنْتَهَی» وَ صَریحِ «الْغُنْیَةِ» إِلَّا مِنْ أَحْمَدَ فی الاوَّلِ؛ قَالَ: وَ ظاهِرُهُما الإِجْماعُ مُضافًا إِلَی ما سَمِعْتَهُ مِنَ النُّصوصِ الْمُعْتَبِرَةِ وُجودَ الإمام.

بلکه در «ریاض» ادّعای نفی خلاف کرده و حکایت نموده است این مطلب را از ظاهر «منتهی» و صریح «غنیه»، أمّا در «منتهی» از إجماع، فقط أحمد را استثناء کرده است. در «ریاض» فرموده: ظاهر «منتی» و «غنیه» إجماع است بر عدم جواز جهاد در صورتیکه إمام عصر و إمام معصوم نباشد؛ مضافاً به آن نصوصی که در آنها جهاد را فقط اختصاص به إمام داده است.

ایشان می‌فرماید: لَکنْ إِنْ تَمَّ الإِجْماعُ الْمَزْبورُ فَذاك، وَ إِلَّا أَمْکنَ الْمُناقَشَةُ فیهِ بِعُمومِ وَلایةِ الْفَقیهِ فی زَمَنِ الْغِیبَةِ الشّامِلَةِ لِذَلِك الْمُعْتَضَدَةِ بِعُمومِ

أَدِلَّةِ الْجِهَادِ، فَتَرَجَّحَ عَلَى غَيرِهَا.[1] انتهى موضع الحاجة.

می فرماید: اگر إجماع مدّعی ثابت شود فَبِها، و إلّا جای مناقشه است که أوّلًا بگوئیم: ولایت فقیه در زمان غیبت شامل مصالح عامّه مسلمین بوده و معتضَد به عموم أدلّه جهاد است؛ و أدلّه جهاد هم إطلاق و عمومیت دارد و مؤید عمومیت حدود اختیار ولایت فقیه است؛ و در اینصورت بر إطلاقاتی که در آن، ظهور إمام عصر قید شده است رجحان پیدا می‌کند؛ و بالنّتیجه مقصود از آن، حاکم عادل است نه إمام عصر.

و محصّل مطلب اینست که: معلوم نیست إجماع مدّعَی ثابت شود (همانطوری که ایشان بعنوان إنّ تَمَّ فرموده‌اند) زیرا إجماعُ المحصَّلِ غیرُ حاصلٍ و المنقولُ غیرُ حجّةٍ؛ إجماع محصّل ثابت نیست و منقول هم حجّیت ندارد.

در اینجا هم غیر از إجماع منقول چیزی نقل

---

[1] «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، کتاب الجهاد، ص ١٤

نشده است؛

أدلّه عامّه ولایت فقیه برای ایجاب جهاد در زمان غیبت قائم و استوار است

و عموم أدلّه ولایت فقیه که قبلًا بحث شده است دلالت می‌کند بر اینکه تمام شؤون ولایت إمام برای فقیه أعلم و أشجع و أقوی، و آن کسی که با ولیّ خود یعنی إمام عصر متّصل است و می‌تواند از آبشخوار ولایت إشراب بشود، ثابت و محقّق است؛ و چنین شخصی می‌تواند أمر و نهی کند. و عموم أدلّه علم و إطلاقات أدلّه جهاد هم إلی یوم القیامة بر جای خودش پا برجاست.

بنابراین، أدلّه جهاد در زمان غیبت و حضور تفاوتی ندارد، و در زمان ولایت فقیه عادل، در صورتی که حکومت بر او استوار باشد (یعنی حاکم مبسوط الید باشد) می‌تواند إقامه جهاد کند. بلکه یکی از واجبات بر او إقامه جهاد است؛ و همانطوری که بحث شد: بر حاکم لازم است لا أقلّ در هر سال یکمرتبه جهاد انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود. و عزّت إسلام بر أساس جهاد است؛ و وقتی جهاد از بین برود مردم حکم مرده را پیدا می‌کنند و ذلّت و

عدم تحرّک بر آنها حاکم می‌شود. و چقدر رسول خدا از جهاد مستبشر بود! و

چقدر جهاد برای آنحضرت خوشایند بود! جهاد یعنی حیات؛ جهاد آدمکشی نیست؛ جهاد مسلمان کردن شخص کافر و إرائه قرآن و إرائه و إقامه نماز و أمر بمعروف و نهی از منکر در سراسر عالم است. و این از بهترین خصالی است که قرآن مجید ـ بنحو الإطلاق و العموم ـ مؤمنین را به آن أمر می‌کند.

بنابراین، هیچ وجهی ندارد که ما جهاد را اختصاص به خود إمام عصر علیه السّلام بدهیم و در زمان غیبت باب جهاد را مسدود کنیم؛ بلکه جهاد با تمام شرائط و آداب برجای خود باقی است؛ ولی البته باید تحت نظر ولیّ فقیه جامع الشرائط صورت بگیرد. اگر فقیه عادلی با تمام آن خصوصیات باشد و مردم هم با او بیعت کنند و حکومت برقرار شود، آن فقیه بر حسب مقتضیاتی که میداند به جهاد أمر میکند؛ و اگر مقتضی ندانست طبعاً أمر نمی‌کند.

باید دانست: مقصود از تحقّق جهاد در زمان غیبت این نیست که ولیّ فقیه هر روز أمر به جهاد کند؛ بلکه منظور این است که أمر جهاد به دست اوست؛ و هر وقتی که صلاح بداند به جهاد أمر می‌کند؛ وقتی هم که صلاح نمی‌داند أمر نمی‌کند.

کلام هم در جهاد است نه دفاع؛ و دفاع در هر صورت واجب است.

ولیکن بحث ما در این است که یکی از وظائف حکومت إسلام و ولایت إیجاد وزارت جهاد است، که بایستی مسلمانها را تربیت و به فنون جنگ آشنا نماید و آنها را به جهاد به کفّار برای مسلمان نمودن آنان بفرستد. این از وظائف حکومت إسلام است و حتماً حکومت إسلام باید چنین وزارتخانه‌ای داشته باشد.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم جهاد را خیلی دوست داشتند و در جهاد خیلی مسرور و مبتهج بودند. چون جهاد دعوت به حیات است، دعوت به مبدأ است، دعوت به وطن أصلی است. گویا رسول خدا در روی زمین، خود را با تمام أفراد غریبه می‌بیند، مگر آن کسیکه إسلام بیاورد؛ که او دیگر أهل وطن است. و لذا رسول خدا عاشق بود بر اینکه کسی را مسلمان

کند. حتی از کیفیت برداشتن شمشیر و تیر و حرکت دادن لشکر در بعضی از همین تواریخ مطالبی دیده می‌شود که موجب تعجّب إنسان میگردد، که تا چه حدّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حتّی نسبت به اسبی که او را برای جهاد می‌بردند إبراز إحساسات می‌نمودند. روی آن اسب دست می‌کشید، دستمال می‌مالید، پیراهن خودش را می‌انداخت، با رِدای خود خاک را از روی آن اسب می‌گرفت؛ گویا با اسب گفتگو می‌کرد (آن اسبی که بر آن سوار می‌شدند و با آن می‌جنگیدند.

رسول خدا از شیهه اسب مجاهد حظ می‌برند

واقِدیّ در «مَغازی» نقل می‌کند: رسول خدا که به جنگ تبوك رفته بودند، أَهْدَی رَجُلٌ مِنْ قُضاعَةَ إِلَی النَّبیِّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَرَسًا «در بین راه یکی از مردم قضاعه اسبی را به رسول خدا هدیه کرد» فَأَعطاهُ رَجُلًا مِنَ الانْصَارِ وَ أَمَرَهُ أنْ یرْبِطَهُ حِیالَهُ، اسْتِئْناسًا بِصَهیلِهِ.

«حضرت آن اسب را به یکی از أنصار بخشیدند و گفتند: این اسب مال تو، ولیکن همیشه

او را نزدیک ما ببند که صدای شیهه‌اش را بشنویم؛ ما از صدای شیهه اسب خیلی خوشمان می‌آید و با صدای شیهه اسب مأنوسیم.»

فَلَمْ یزلْ کذَلِك حَتَّی قَدِمَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ الْمَدینَةَ، فَفَقَدَ صَهیلَ الْفَرَسِ فَسَأَلَ عَنْهُ صاحِبَهُ، فَقالَ: خَصَیتُهُ یا رَسولَ اللَهِ.

«این مرد پیوسته در راه، آن اسب را نزدیك إقامتگاه پیغمبر می‌بست و آن اسب هم دائماً شیهه می‌کشید، تا اینکه وارد مدینه شدند و دیگر صدای صهیل اسب بگوش پیغمبر نرسید؛ پیغمبر از صاحبش سؤال کردند: چرا این اسب صدا نمی‌کند؟! گفت: خَصَیتُهُ یا رَسولَ اللَهِ! من أخته‌اش کردم.» رسول خدا هیچ تعرّضی به او ننمودند ولیکن از مطالبی که در پاسخ فرمودند معلوم می‌شود که چقدر آنحضرت ناراحت شدند! (میخواهند بگویند: من بتو اسب دادم، اسب نر، که دائماً شیهه بکشد و صدا کند و صدایش بیابان و دشت را پر کند؛ صدای صهیل و شیهه اسبان تازی با مردان غازی در میدان کارزار دل کفّار و

مشرکین را می‌لرزاند و می‌ترساند و هر شیهه اسبی حکم چند شمشیر برّان را دارد؛ تو آمدی اخته‌اش کردی؛ چرا اینکار را کردی؟! من که نخواستم اسب أخته بتو بدهم؛ من اسب نر بتو دادم که شیهه بزند.»

البتّه رسول خدا هیچ نگفتند، و او بواسطه إهداء رسول خدا صاحب اسب شد و هر کاری که میخواست می‌توانست بکند؛ ولیکن رسول خدا که گفتند این اسب را بگیر و پیوسته نزدیک من ببند، یعنی اینکه صدایش بمن برسد و من با شنیدن صدای او مبتهج و مسرور شوم؛ ولی او آمد و این بلا را بسر اسب آورد.)

قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: فَإنَّ الْخَیلَ فِی نَواصِیهَا الْخَیرُ إلَی یومِ الْقِیمَةِ.

«رسول خدا فرمودند: در پیشانی اسبهای نر خیر نوشته شده است تا روز قیامت. یعنی پیوسته این حیوان مرکز تراوش خیر است.»

اتَّخِذُوا مِنْ نَسْلِهَا وَ بَاهُوا بِصَهِیلِهَا الْمُشْرِکینَ.

«شما از آن نسل بگیرید و بگذارید بچّه بیاورد (اسب نر

باید بچّه بیاورد) و با صدا و شیهه‌اش به مشرکین افتخار کنید! این عظمت شماست در میدان جنگ.»

أَعْرَافُهَا أَدْفَآؤُهَا وَ أَذْنَابُهَا مَذَابُّهَا.

«یالهای اسب که بر گردنش افتاده است در حکم پتو و لحافی است که این حیوان را حفظ می‌کند؛ و دُمش موجب از بین بردن حیواناتی است که بر او جمع می‌شوند؛ و با او دور می‌کند از خود، آنچه را که ناملایم است».

مجاهدین فی سبیل الله در روز قیامت بر منبرهائی از نور بر فراز أهل موقف‌اند

وَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ إِنَّ الشُّهَدَآءَ لَیأْتُونَ یوْمَ الْقِیمَةِ بِأَسْیافِهِمْ عَلَی عَوَاتِقِهِمْ لَا یمُرُّونَ بِأَحَدٍ مِنَ الانْبِیآءِ إِلَّا تَنَحَّی عَنْهُمْ؛ حَتَّی إِنَّهُمْ لَیمُرُّونَ بِإِبْرَاهِیمَ الْخَلِیلِ (خَلِیلِ الرَّحْمَنِ) فَیتَنَحَّی لَهُمْ حَتَّی یجْلِسُوا عَلَی مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ.

«قسم به آن کسی که جان من در دست اوست، شهیدان راه خدا در روز قیامت وارد صحنه قیامت می‌شوند در حالتی که شمشیرها بر روی شانه‌های خود گذاشته‌اند و با این کیفیت وارد محشر می‌شوند؛ و بر أحدی از أنبیاء عبور

نمی کنند إلّا اینکه آن پیغمبر از ایشان کناره می‌گیرد و به آنها راه می‌دهد؛ تا اینکه مرور می‌کنند بر إبراهیم خلیل (خلیل الرّحمن)او هم برای اینها راه می‌گشاید، یعنی کنار می‌رود و راه را برای اینها باز می‌کند؛ و اینها همینطور می‌آیند تا بر روی منبرهایی از نور می‌نشینند.»

يقُولُ النَّاسُ: هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أُهْرِيقُوا دِمَآءَهُمْ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ فَيكونُ كذَلِك حَتَّى يقْضِيَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَينَ عِبَادِهِ. «مردم می‌گویند: اینها کسانی هستند که خونهای خود را برای ربّ العالمین ریخته‌اند؛ همینطور آنها روی آن منابر از نور می‌مانند تا اینکه خداوند بین بندگان خود حکم و قضاوت کند.»

قَالُوا: وَ بَينَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ بِتَبُوك قَامَ إِلَى فَرَسِهِ الظَّرِبِ فَعَلَّقَ عَلَيهِ شِعَارَهُ وَ جَعَلَ يمْسَحَ ظَهْرَهُ بِرِدَآئِهِ.

«گفتند: هنگامی که رسول خدا در راه تبوک حرکت می‌کرد، بعضی از أوقات بر می خاست و بسوی اسب ظَرِبْ می‌رفت (اسب ظرب، آن اسبی است که می‌گویند هم چاق است و هم کوتاه) و

لباس زیر خود را می‌کند و روی سر و گردن او می‌انداخت تا از شدّت گرما یکقدری تخفیف پیدا کند، یا آفتاب به او نخورد؛ و با ردای خود به پشت این اسب می‌مالید.»

قیلَ یا رَسُولَ اللهِ: تَمْسَحُ ظَهْرَهُ بِرِدَآئِك؟! «گفته شد: ای رسول خدا پشت این اسب را با ردای خودت مسح می‌کنی؟!» قَالَ: نَعَمْ؛ وَ مَا یدْرِیك لَعَلَّ جِبْرِیلَ أَمَرَنِی بِذَلِك؛ مَعَ أَنِّ قَدْ بِتُّ اللَیلَةَ وَ إِنَّ الملئِكةَ لَتُعاتِبُنی فِی حَسِّ الْخَیلِ وَ مَسْحِهَا.

«رسول خدا فرمود: آری، تو چه میدانی! شاید جبرئیل بمن أمر کرده است که اینکار را انجام بدهم؛ علاوه من دیشب در خواب دیدم که ملائکه درباره گرد افشاندن از بدن اسبها و مسح کردن آنها مرا مؤاخذه می‌کنند، که خودت باید به سراغ اسبت بروی و خاک و گرد و غبار را از اسب دور کنی و اسبت را مسح کنی و دست بکشی.»

وَ قَالَ: أَخْبَرَنِي خَلِيلِي جِبْرِيلُ: أَنهُ يكتُبُ لِي بِكلِّ حَسَنَةٍ أَوْ فَيتُهَا إياهُ حَسَنَةً.

«خليل من جبرئيل بمن خبر داد: هر حسنه‌ای که من به این اسب انجام بدهم، خداوند برای من یک حسنه می‌نویسد.»

وَ إِنَّ رَبِّ عَزَّوَجَلَّ يحُطُّ عَنِّي بِهَا سَيئَةً. «و خداوند يك سيئه هم از سيئات من بواسطه اين عمل از من بر می‌دارد و آن سيئه را از بين می‌برد.»

وَ مَا مِنِ امْرِيٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يرْبِطُ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَهِ فَيوَّفِّيهُ بِعَلِيفِهِ يلْتَمِسُ بِهِ قُوَّتَهُ إِلَّا كتَبَ اللَهُ لَهُ بِكلِّ حَبَّةٍ حَسَنَةٍ، وَ حَطَّ عَنْهُ بِكلِّ حَبَّةٍ سَيئَةً.

«هيچ مسلمانی نيست كه اسبی را در راه خدا ببندد و با خود بكشد و به اندازه كافی و وافی به علوفه او رسيدگی كند و مقصود او اين باشد كه آن اسب قدرت بگيرد، مگر اينكه خداوند به إزاء هر دانه ايكه به آن اسب داده حسنه‌ای برای او می‌نويسد، و به إزاء هر دانه‌ای كه به آن اسب داده يک سيئه از سيئات او را بر می‌دارد.

قِيلَ: يا رَسولَ اللَهِ وَ أَيُّ الْخَيلِ خَيرٌ؟!

«عرض شد: ای پیغمبر، کدام یک از أقسام اسبها بهترند

»؟ قَالَ: أَدْهَمُ، أَقْرَحُ، أَرْثَمُ، مُحَجَّلُ الثُّلْثِ، مُطْلَقُ الْيمِينِ؛ فَإِنْ لَمْ يكنْ أَدْهَمُ فَكمَيتٌ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ.[1]

«حضرت فرمود: آن اسب قرمزی که رنگش به سیاهی بخورد و در پیشانیش سفیدی بوده باشد و لب‌های بالا و دماغش و پاهایش تا ثُلث ساق سفید بوده، همراه با یمن و برکت رها شده باشد؛ و اگر اسبی به این رنگ پیدا نشد، آن اسب قرمزی که رنگش به زردی متمایل باشد و او را کُمَیت می‌گویند (در صورتی که این صفات نیز در آن بوده باشد) از همه اسبها بهتر است.»

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

[1] «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۱۰۱۹ تا ۱۰۲۱

درس سی و هشتم: وجوب جهاد، تحت ولایت فقیه إلهی از خود گذشته و به خدا پیوسته

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث مهمّی که باید در اینجا مطرح شود این است که: آیا أصل تشکیل حکومت إسلامی و تصدّی ولیّ فقیه یک أمر لازمی است یا لازم نیست؟ و آیا أمر بر پاداشتن ولایت فقیه بر مؤمنین و مسلمین واجب نیست؟ و تعیین حاکم شرع در زمان غیبت که إمام معصوم در پرده استتار است محلّی ندارد؟ و آیا این أمر اختصاص به خود آن حضرت دارد؟ و در صورت غیبت، تصدّی مقام إمامت و آمریت و ولایت برای هر کس أیا ما کانْ غصب مقام إمامت و

وصایت و خلافت محسوب می‌شود؟ و بنابراین، تشکیل حکومت بهر نحو، حکومتی در مقابل حکومت او و ولایتی در مقابل ولایت اوست؟ و نه تنها این أمر، أمر مُستحسنی نیست، بلکه مذموم هم می‌باشد؛ چون غصب مقام خلافت و غصب مقام وصایت است؟

و بر همین أساس، بسیاری از أخباریین قائل شده‌اند که در زمان غیبت ولایتی نیست و حدود هم نباید جاری شود و تشکیل نماز جمعه هم حرام است. و بعضی از فقهاء هم که در وجوب نماز جمعه تشکیک کرده‌اند و احتمال حرمت داده‌اند بر همین أساس است که نماز جمعه اختصاص به إمام معصوم یا إذن خاصّ از قِبَل او دارد. بنابراین، بدون تصدّی وی یا منصوب از قِبل وی

حرام است و تشکیل نماز جمعه جائز نیست.

در اینصورت یا أصلًا نماز جمعه خواندن حرام است، یا اگر کسی احتیاطاً نماز جمعه را بخواند باید نماز ظهر را هم بخواند؛ چون با وجود قطع به اشتغال ذمّه یقین به فراغ حاصل نشده است. و فراغ ذمّه در جائی حاصل می‌شود که إنسان در طرفین شبهه احتیاط کند و آن، نماز جمعه و نماز ظهر است.

و بعضی پا را از این فراتر گذاشته و گفته‌اند: طبق روایاتی که در دست است، در زمان غیبت فساد در عالم زیاد می‌شود و منکرات رو به فزونی گذاشته، ظلم و جور عالم را فرا می‌گیرد؛ و قیام حضرت وقتی است که زمین پر از شرك و ظلم شده باشد؛ آنوقت یمْلَا اللَهُ بِهِ الارْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا. بنابراین، هر چه فساد بیشتر شود فرج نزدیکتر می‌شود.

حتّی بعضی از عوام می‌گویند: چه بهتر اینکه فساد بیشتر شود تا حضرت زودتر ظهور کنند. و هر قدمی یا قلمی که برای إصلاح برداشته شود، جز اینکه قدمی علیه آنحضرت است نخواهد بود؛ زیرا ظهور آنحضرت را به تأخیر می‌اندازد. و ما که عاشق

زیارت آنحضرت هستیم باید کاری کنیم که آنحضرت زودتر ظهور کنند؛ و با عمل صالح ما و أمر بمعروف و نهی از منکر در خارج صلاح پیش می‌آید، و هر چه صلاح پیش بیاید ظهور آنحضرت به تأخیر می‌افتد.

تا جائی که میگویند: هر مقدار که رؤسای ظلم و جور بیشتر بر ما تعدّی کنند و کفر عالم را فرا بگیرد و پرچم یهود و نصاری بر سر ما باشد مسأله‌ای نیست، چون بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا خواهد بود. پس باید این را به فال نیك گرفت زیرا ظهور حضرت نزدیك است.

در همین زمان پهلوی بعضی می‌گفتند: این بی حجابی که آمد ظهور حضرت را نزدیک کرد؛ و إنسان داعی ندارد و نباید اصولًا بر خلاف این مَمشی رفتار کند و مردم را أمر به حجاب نموده، یا برای حجاب زنها قیام نماید؛ زیرا که این کارها ظهور را به تأخیر می‌اندازد.

أمّا مرحوم آیة الله حاج آقا حسین قمّی رحمة الله علیه از عراق آمدند و با محمّد رضا پهلوی معاهده بستند که حجاب باید آزاد شود، و مردم از بی حجابی إجباری در أمان باشند، رحمة الله علیه رحمةً واسعه.

ایشان سید غیور و پابرجائی بود، و ایستادگی کرد و زنها را از إسارت آنها بیرون آورد. چندین سال بود که زنها چادر بسر نکرده بودند و بعضی هم چادرها را با کفن‌های خود بسته بودند؛ چون می‌دانستند تا هنگامی که بمیرند روزی نخواهد آمد که دو مرتبه حجاب برگردد. و آن مرد ایستادگی کرد و پنج مادّه را از تصویب دولت گذراند که یکی از آن پنج مادّه آزادی حجاب بود، تا اینکه زنها آزاد باشند و أفرادی که می‌خواهند چادر سرشان کنند مجبور به بی حجابی نباشند.

اکنون شاهد اینجاست که در همان زمان عدّه‌ای مخالفت می‌کردند و می‌گفتند: این سید آمده است ظهور إمام زمان را به تأخیر اندازد! یا أخیراً که در همین مجالس دو مرتبه زمزمه بی حجابی بود،

أشرف پهلوی گفته بود: من نمی‌گذارم زحمات پدرم هدر برود؛ و همان کاری که شده بود (مدارس و دانشگاهها بی حجاب شدند) دو مرتبه باید انجام شود! و وزارت فرهنگ هم برای إقدام به این کار دست به کار شده بود؛ و بعضی هم واقعاً خوشحال بوده و می‌گفتند: این کار به ظهور إمام زمان کمک می‌کند و تعجیل در ظهور می‌شود!

و من خود از واعظی شنیدم که یکساعت در بالای منبر بحث می‌کرد و به أدلّه مُتقنه شرعیه إثبات می‌کرد که دنیا مال دنیاپرستان است. أئمّه را به دنیا داری، به ریاست، به امریت، به حاکمیت چکار؟! دخالت در امور سیاسی و اجتماعی مردم و ریاست بر مردم و أمر و نهی أصلًا مربوط به قضیه إمامت نیست. و قضیه إمامت و ولایت در مسیر دیگری است. و قیام حضرت سید الشّهداء علیه السّلام أصلًا برای مبارزه با یزید نبوده است، به هیچ وجه من الوجوه، حضرت از طرف پروردگار مأموریتی داشتند که بیایند و در کربلا

کشته بشوند؛ و بر أساس میعادی که خداوند با آن حضرت در عهد ألست نهاده بود، حضرت در همان مسیر حرکت کردند و به فوز شهادت رسیدند!

ردّ أدلّه قائلین به عدم جواز حکومت إسلام و جهاد و جمعه و إجراء حدود در زمان غیبت

حقّاً باید از نفهمی و جهالت به خدا پناه برد؛ که چقدر إنسان باید جاهل باشد، چقدر باید از قرآن و سنّت دور افتد که طرز تفکّرش درست همان طرز تفکّری باشد که دشمنان برای ما ترسیم کرده‌اند، و خواسته‌اند ما را به این طرز تفکّر متفکّر کنند!

این مسکینان نمی‌دانند که ظهور حقیقی إمام زمان علیه السّلام تنها ظهور شخصی و جسمی و عینی نیست. ظهور إمام زمان یعنی ظهور دین، یعنی ظهور صدق، یعنی ظهور عدالت، یعنی ظهور توحید. و به هر درجه‌ای که دین در میان مردم ظهور پیدا کند آن حضرت ظهور پیدا کرده است؛ و به هر درجه‌ای که مردم راست بگویند و بر أساس عدالت رفتار کنند، حقیقت آن حضرت ظهور پیدا کرده است؛ و به هر درجه‌ای که مردم گرفتار معصیت و

جنایت شوند، حقیقت آن حضرت بیشتر غائب شده است. آنوقت با این أعمال، عوض اینکه خود را به ظهور نزدیک کنند دور می‌کنند؛ و بر خلاف کتاب و سنّت عمل می‌کنند. و فقط به عشق اینکه ما عاشق إمام زمان هستیم به یک دعای ندبه و گریه کردن اکتفا می‌کنند؛ بعد دست به هر کاری که بگوئید می‌زنند و از گرانفروشی و احتکار و از سائر امور مادّی و طبیعی که نهی شده است دست بردار نیستند؛ و دلخوشند به اینکه این کافی است.

با اینکه این کافی نیست. دعای ندبه باید خوانده شود؛ ولی باید با دعای ندبه فکر خود را به حقیقت إمام زمان نزدیک کرد، نه اینکه دور کرد و به گریه ظاهری اکتفا نمود و خود را در پوشش جهالت در مسیری حرکت داد که خلاف رضای آن حضرت است.

علی کلّ تقدیر، این منطقی است که الآن هم ممکن است بعضی کم و بیش به آن پایبند باشند و بگویند: هر قیامی قبل از قیام حضرت قائم عجّل الله

تعالی فرجه الشّریف صورت بگیرد، آن قیام باطل است، أیا ما کان؛ و هیچکس دست به کار خیر و عدالت نباید بزند ـ و لو به نحو موجبه جزئیه ـ چون خلاف نظریه آن حضرت است.

بطلان گفتار کسانی که إقدام بر إصلاح جامعه را موجب تأخیر در ظهور می‌دانند

اکنون بحث ما در این جهت است که أوّلًا: کلّیاتی که در قرآن مجید و سنّت است بما چه می‌گوید؟ و ثانیاً: وظیفه ما در زمان غیبت چیست؟ و ثالثاً: روایات و آیات و تواریخ مستندی که در این قضیه داریم چه می‌باشد؟ و آیا واقعاً مطلب همین است که اینها می‌گویند یا نه؟! بلکه إیجاد حکومت إسلام و ولایت فقیه و تبعیت از فقیه عادل أعلم از ضروریات دین است و هر کسی که در این أمر اهتمام نورزد نماز و روزه‌اش قبول نیست؛ حجّ و أمر به معروف و نهی از منکرش قبول نیست؛ و تشکیل حکومت إسلام از أهمّ وظائف مسلمین است.

إطلاق و تشدید آیات قرآن در لزوم قیام به حقّ و گسترش قسط در جامعه

ما در قرآن مجید آیاتی بر وجوب أمر به معروف و نهی از منکر و قیام به قسط داریم؛ و این آیات إطلاق داشته و اختصاصی به زمانی دون زمانی ندارد. پس إطلاق آنها شامل زمان غیبت، و نسبت به یک یک أفراد مسلمان خواهد بود که آنها نباید با یهود و نصاری آشنایی و مودّت و دوستی داشته باشند و آنها را به خود راه بدهند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ.[1]

و یا مانند آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ.[2]

ای کسانی که إیمان آوردید، شما باید بر پادارندگان و برافرازندگان در راه خدا و برای خدا باشید! قوّام در راه خدا و هر چه فی سبیل الله است (أعمّ از

---

[1] صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] آیه ۸، از سوره ۵: المآئدة

نماز و روزه و أمر بمعروف و نهی از منکر و جهاد و صدقات و زکوات و نکاح و کسب و کار) باشید؛ و هر چیزی که در راه خدا إمضاء شده، بر عهده شماست.

یعنی قیام به حقّ کنید و لواء حقّ را برافرازید، تا مردم در زیر لوای شما و در تحت قیام شما از بهره‌های معنوی متمتّع باشند. شما باید نسبت به تمام مردم عالم، شهداء بالقسط و گواهان به عدل و ناظر و گواه باشید (گواهی لَهِ خود و علیه دیگری نداده، گواه به صدق و به حقّ باشید). و اگر أفرادی با شما دشمنی ورزیدند موجب این نشود که شما از راه عدالت انحراف پیدا کنید و حکم علیه آنها و لَهِ دوستان خود بدهید. در هر حال باید حکم به عدالت کنید، خواه به دشمنان خود و خواه به دوستان خود. این طریق و مسیر به تقوی نزدیکتر است و شما را در پاکیزگی و مصونیت از حوادث نفسانی و شیطانی بهتر نگاه می‌دارد.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ إِنْ یَکُنْ غَنِیًّا أَوْ فَقِیراً فَاللَّهُ أَوْلی بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی أَنْ تَعْدِلُوا

وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً.[1]

باز در این آیه بنحو عموم می‌فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای کسانیکه إیمان آوردید، شما برافرازندگان و بر پادارندگان حقّ و قسط در میان مردم باشید و پرچم عدالت را در دست بگیرید؛ و نه تنها خود قائم به قسط بوده، بلکه قوّام به قسط باشید. یعنی نه اینکه شما فقط در بین خود و خانواده خود عدالت و قسط را عملی کنید، بلکه باید همه أفراد قیامشان به شما باشد و در قسط و عدل نگهدار و پاسدار و نگهبان باشید. شما باید گواه باشید؛ گواه لِلَّه، گواه بحقّ، گواه به صدق؛ و اگرچه گواهی و شهادت علیه شما یا نزدیکانتان باشد، گواهی به حقّ بدهید. اگر دیدید شخصی فقیر است، به واسطه فقر بر او دل نسوزانید و حکم شهادت لَهِ او ندهید و نگوئید این شخصِ بیچاره و ضعیفی

[1] آیه ۱۳۵، از سوره ٤: النّسآء

است. حکم را بر أساس حقّ قرار بدهید. خدا أولی است بر آن فقیر و غنیّ؛ و ولایتش بر آنها بیشتر است از خود آنها. او بیشتر ملاحظه حقّ را دارد و حکم به حقّ می‌کند. پس متابعت از هوای خود نکنید و همیشه در راه عدالت حرکت کنید. در أدای شهادت صریح و روشن حقیقت را بیان کنید؛ نه اینکه به قسمی مجمل و مبهم باشد که بالمآل لَهِ شخص محبوب خود قرار گیرد. یا اینکه با وجود علم و اطّلاع از واقعیت بکلّی از شهادت إعراض کنید و شهادت ندهید. و بدانید که خداوند به أعمال و نیات شما مطلع و خبیر است. و در آنچه انجام خواهید داد مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

در این آیات، عنوان یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا بدون إشکال خطاب به عامّه مکلَّفین است، أعمّ از مرد و زن.

در سوره مائده در سه مورد: ذیل آیات ٤٤ و ٤٥ و ٤٧ به ترتیب وارد است: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ ـ وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ ـ وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ

فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ.

کسانیکه حکم نکرده‌اند به آنچه خداوند نازل فرموده است این جماعت همه کافرند؛ همه ظالمند؛ همه فاسقند.

آیا در زمان غیبت این عناوین (کفر، فسق، ظلم) بر کسی که حکم بِما أَنْزَلَ اللَّهُ نکند دیگر صادق نیست؟! و آیا مردم در زمان غیبت از تکلیف رها شده، مثل هَمَجٌ رَعآء و مانند حیوانات، بَلْ هُمْ أَضَلُ می شوند؟ و آیا خداوند آنها را مانند بهائم قرار داده است؛ و اگر بخلاف‌ما أنزَلَ اللَه حکم کنند مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند؟!

و خلاصه آیا قرآن در آخر الزّمان مرده یا منسوخ شده است؟ و آداب جاهلی و سنن ملّی و آراء و أفکار شهوانی، قرآن را نسخ کرده اند؟ و آیات مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ دیگر در اینجا صادق نیست؟ و إنسان در هر جا منظره‌ای

از قباحت و فساد و ظلم و ستم ـ شخصی یا اجتماعی ـ دید باید سکوت اختیار کند، چون این قیام و أمر به معروف بر خلاف مسیر و نظر إمام به حقّ است؟!

عجبا! اگر اینطور باشد، آن إمام دیگر إمام به حقّ نیست؛ آن إمام ظلم است. آن إمامی که نخواهد إنسان قیام به عدل و قیام به حقّ کند، إغاثه مظلوم کند، بلکه دوست داشته باشد ظالم بر ظلم خود إدامه دهد، یا به ظالم کمک کند، یا در دستگاههای ظالمانه وارد بشود و این أمر با روح آن إمام ملایمت داشته باشد، آن إمام دیگر إمام زمان نیست؛ او شیطانی است رجیم در تمام عوالم إلی یوْمِ الوَقتِ المَعْلوم، و این فرد بشر را إغوا می‌کند.

پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وقتی از جنگ تبوك برگشتند (جنگ تبوك خیلی طول کشید و مشکلاتی داشت، گرچه انجام نشد، ولی طول سفر در تابستان و حرکت از مدینه تا به شام موجب بسیاری از مرارت‌ها و مشکلات شد.) خبر دادند که دیگر جنگی واقع نمی‌شود؛ یعنی دیگر جنگی در زمان حیات خود

پیغمبر واقع نمی‌شود، و همین طور هم شد و غزوه تبوك آخرین غزوه ایست که رسول خدا انجام دادند. و در این وقت مسلمین شروع کردند به فروش أسلحه‌های خود و می گفتند: جهاد پایان یافت؛ و مردم متمکّن هم بواسطه تمکّن خود آن سلاحها را می‌خریدند. چون این جریان به گوش رسول خدا رسید آنها را از این عمل نهی کرده و فرمودند: لَا تَزَالُ عِصَابَةٌ مِنْ أُمَّتِی یجَاهِدُونَ عَلَی الْحَقِّ حَتَّی یخْرُجَ الدَّجَّالُ.[1] دائماً جماعتی از امّت من در راه حقّ جهاد می‌نمایند تا زمانی که دجّال خروج کند.

مَنْ رَأَی سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرُمِ اللَهِ ...

طبری در تاریخ خود نقل و روایت می‌کند از أبو مِخْنَف از عَقَبة بن أبی العیزار که او روایت کرده است که حضرت سید الشّهداء علیه السّلام أصحاب خود و أصحاب حُرّ را در بَیضة مخاطب قرار داده و به این خطبه مشغول شدند:

فَحَمِدَ اللَهَ وَ أَثْنَی عَلَیهِ، ثُمَّ قَالَ: أَیهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّی اللَهُ

---

[1] «مغازی» واقدی، طبع دار المعرفة الإسلامیّة، ج ۲، ص ۱۰۵۷

عَلَيهِ وَ ءَالِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَآئِرًا مُسْتَحِلا لِحُرُمِ اللَهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، يعْمَلُ فِى عِبَادِ اللَهِ بِالإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ، فَلَمْ يعَيرْ عَلَيهِ بِفِعْلٍ وَ لَا قَوْلٍ، كانَ حَقًّا عَلَى اللَهِ أَنْ يدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ.[1]

پس حمد خداوند را بجای آورد و ثنا بر او فرستاد و پس از آن فرمود: ای مردم! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر کسی بنگرد سلطان ستمگری را که حرام خدا را حلال شمرد، و عهد خدا را بشکند، و خلاف سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رفتار کند، و در میان بندگان خدا به گناه و ستم عمل کند و آن شخص بیننده سکوت اختیار کند و نه از راه کردار و نه گفتار او را سرزنش

---

[1] «لمعات الحسین» ص ۱۸؛ و «تاریخ طبری» طبع ۱۳۵۸، ج ٤، ص ۳۰٤؛ و «نفس المهموم» ص ۲۱۹؛ و «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۷۸، ص ۱۲۸ از «أعلام الدّین» و در ملحقات «إحقاق الحقّ» ج ۱۱، ص ٦۳٤ از «البیان و التّبیین» ج ۳، ص ۲۵۵، و از «أهل البیت» ص ٤٤۸ آورده است، و در «کشف الغمّة» ص ۱۸۵ ذکر کرده است؛ و ابن أثیر در «کامل» ج ۳، ص ۲۸۰ گوید: این خطبه را به عنوان نامه‌ای آنحضرت در ابتدای ورود به کربلا به أهل کوفه نوشتند. و در عاشر «بحارالانوار» طبع کمپانی، ص ۱۸۸ و ۱۸۹ از سیّد بن طاووس نقل شده است. و در نسخة طبری و مجلسی فَلَمْ يُغَيِّرْ با غین معجمه ضبط شده است.

ننماید و در مقام إنکار و عیب گوئی بر نیاید، بر خدا واجب است او را به همان جائی ببرد که آن سلطان جائر را می‌برد.

خطبه حضرت إدامه دارد، و فقط بَدْو آن خطبه که شاهد کلام ما بود در اینجا ذکر شد.

پاسخ از ظهور روایاتی که هر گونه قیام را قبل از ظهور حضرت قائم محکوم می‌کند

أفرادی که می‌گویند در زمان غیبت إنسان نباید به هیچ وجه من الوجوه قیامی و إقدامی کند به چند روایت تمسّک می‌کنند:

اوّل روایتی است که کلینی در «روضة کافی» عن محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمّد، عن الحسین بن سعید، عن حَمّاد بن عیسی، عن الحسین بن المختار، عن أبی بصیر، عن أبی عبد الله علیه السّلام روایت می‌کند که:

قَالَ: كلُّ رَايةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يعْبَدُ مِنْ دُونِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.[1]

سلسله سند را به حضرت صادق علیه السّلام می‌رساند که آن حضرت فرمود:

«هر پرچمی که قبل از قیام قائم برافراشته گردد، صاحب آن پرچم طاغوت است؛ و مردم او را عبادت می‌کنند و دست از عبادت پروردگار عزّ و جلّ برداشته، او را معبود خود قرار می‌دهند.» یعنی آن صاحب پرچم، طاغوت است و در مسیر غیر پروردگار حرکت می‌کند؛ و خود را معبود مردم قرار داده است و أفرادی که به او می‌گروند عابد او هستند و عبادتشان هم در غیر راه خدا قرار دارد.

و این رایت هم اختصاص به یك رایت ندارد (كلُّ رَايةٍ) هر پرچمی برافراشته گردد (كُلّ اضافه به راية شده است، رایت هم نکره است و إفاده عموم می‌کند). بنابراین، این حکم تا قبل از قیام قائم إدامه دارد. این است مفاد این روایت.

---

[1] «روضة کافی» ص ۲۹۵، حدیث ٤٥٢

حال از سند که بگذریم آیا خود این متن قابل قبول است، یا اینکه منظور خاصّی را در بر دارد؟ از قرینه قَبْلَ قِیامِ الْقَآئِمْ می توان استفاده کرد که آن رایتی که برداشته شود، نه هر رایتی است که در راه قائم و در مسیر دین و در مسیر قرآن و در مسیر ولایت و در مسیر رضایت خود حضرت قائم برافراشته گردد؛ بلکه آن رایتی است که در مقابل رایت قائم است.

چون قائم علیه السّلام فقط یک قیام دارد و آن قیام بحقّ است؛ و آن قیام وقتی تحقّق پیدا میکند که به موقع انجام شود و بجای خود و به منصّه خود نشسته باشد. و هر کسی قبل از قیام قائم رایتی را ـ و لو بنام دین ـ برافرازد، اگر در غیر مسیر حضرت قائم باشد بعنوان خودپسندی و شخصیت طلبی و یا

لاأقلّ بعنوان خود محوری تحقّق خواهد یافت؛ و ولایتی را که به خود نسبت می‌دهد در مقابل ولایت قائم علیه السّلام است نه مندکّ و فانی در ولایت و قیام قائم، و نه در مسیر و ممشای آن حضرت.

پس هر رایتی که در مقابل قیام قائم باشد فَصَاحِبُها طَاغُوتٌ. چون قیام قائم إنسان را با از بین رفتن شخصیت و استکبار و خودمنشی که در أفراد موجود است بسوی پروردگار حرکت می‌دهد؛ و این رایت أفراد را بسوی خود دعوت می‌کند و هر جائی که محوری و مرکزی از شخصیت طلبی باشد، آن طاغوت است و یعْبَدُ مِنْ دُونِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.

مجلسی در «مرآت العقول»[1] این روایت را موثّق دانسته است.

---

[1] «مرءَاة العقول» طبع سنگی، ج ٤، ص ٣٧٨. آنگاه مجلسی گفته است: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ: طَاغُوتٌ، قال الجوهریّ: الطّاغوتُ، الْكاهِنُ وَ الشَّيْطانُ وَ كلُّ رَأْسٍ فی الضَّلال؛ قَدْ يَكونُ واحِدًا كقَوْلِهِ تَعالَى: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكفُرُوا بِهِ؛ وَ قَدْ يَكونُ جَمِيعًا؛ قالَ اللهُ تَعالَى: أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ. وَ طاغوت إنْ جَآءَ عَلَى وَزْنِ لاهوتٍ فَهُوَ مَقْلوبٌ لِانَّهُ مِنْ طَغَى وَ لاهوتٌ غَيْرُ مَقْلوبٍ لِانَّهُ مِنْ لَاهَ بِمَنْزِلَةِ الرَّغَبوتِ وَ الرَّهَبوتِ؛ وَ الْجَمْعُ الطَّواغيتُ.

بحث از قیام زید بن علیّ بن الحسین و نهی إمام از آن

روایت دیگر در «بحار الانوار» علّامه مجلسی است در أحوالات حضرت باقر علیه السّلام که از «مناقب» ابن شهرآشوب روایت می‌کند:

يرْوَى أَنَّ زَيدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَيعَةِ قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ: يا زَيدُ؛ إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيتِ قَبْلَ قِيامِ مَهْدِيهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَيرِ أَنْ يسْتَوِىَ جَنَاحَاهُ؛ فَإذَا فَعَلَ ذَلِك سَقَطَ فَأَخَذَهُ الصِّبْيانُ يتَلاعَبُونَ بِهِ. فَاتَّقِ اللَهَ فِى نَفْسِك أَنْ تَكونَ الْمَصْلُوبَ غَدًا بِالْكنَاسَةِ! فَكَانَ كَمَا قَالَ.»[1]

ابن شهرآشوب می‌گوید: «روایت شده است: هنگامی که زید بن علیّ بن الحسین علیهم السّلام عازم بر خروج شد و می‌خواست از مردم برای قیام خود بیعت بگیرد و علیه حکومت اموی و هشام بن عبد الملک جهاد کند، حضرت

[1] «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ٤٦، ص ٢٦٣

أبو جعفر إمام باقر علیه السّلام، یعنی برادرشان به او فرمودند: ای زید! مَثَل کسی از این أهل بیت که قبل از قیام مهدیّ آنها قیام کند، مَثَل جوجه‌ای را می‌ماند که از لانه و آشیانه خود پرواز کند قبل از اینکه بالهای این جوجه استوار شده و قدرت بر پرواز داشته باشد؛ در این صورت آن جوجه می‌افتد؛ و وقتی جوجه افتاد بچّه‌ها او را می‌گیرند و با او بازی می‌کنند. بنابراین، خدا را در ریخته شدن خون خود در نظر بدار که مبادا تو را فردا در کناسه و مزبله کوفه بر دار زنند! و مطلب هم همین طور بود که حضرت فرمود.»

یعنی زید در کوفه خروج کرد و سه روز (چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه) مردم را دعوت به بیعت کرد، و أفرادی دور او جمع شدند و روز قیام هم چهارشنبه بود. در روز جمعه هنگامی که لشکر شام ظاهر شد، تمام أفرادی که با او بیعت کرده بودند فرار کردند و تنها سیصد نفر با او ماندند و همه کشته شدند؛ و تیری هم به خود زید إصابت کرد و بواسطه آن تیر در میدان افتاد و جنازه او را در کناسه کوفه بر دار آویختند و چهار سال جنازه‌اش بر بالای دار بود.

به این روایت استدلال می‌کنند که: بنابراین، قیامی هم که زید نمود قیام باطلی بوده است و حضرت آنرا منع کرده‌اند؛ و چون بر خلاف دستور و منع حضرت بوده است ـ همانطوری که حضرت فرمودند ـ کشته و مصلوب شد و در مزبله کوفه به دار آویخته شد.

و این جمله حضرت که: إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيتِ قَبْلَ قِيامِ مَهْدِيهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَيرِ أَنْ يسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ؛ «مَثَل کسی که از أهل این بیت قیام کند قبل از مهدیّ آنها، مَثَل جوجه‌ای است که بال در نیاورده از لانه خود بپرد و بیفتد و بچّه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند» همین معناست. یعنی هر کسی قبل از قیام مهدیّ نهضت کند به همین کیفیت مبتلا خواهد گشت، و لذا هیچ کس قبل از قیام مهدیّ ـ علی نحو الإطلاق ـ نباید نهوض کند. پس إطلاق این روایت شامل همه زمانها می‌شود حتّی زمان غیبت، و هیچ کس حقّ نهوض ندارد؛ و إلّا مانند پرواز جوجه‌ای

است که بال و پرش استوار نشده، که دچار آفات و مصائب می‌شود و دشمنان حمله می‌کنند و او را از پا در می‌آورند.

ولیکن این روایت با إطلاق خود در صدد بیان این معنی نیست که هر کسی از هر حقّی دفاع کند، مَثَل او مثل فَرْخ است؛ حضرت در اینجا می‌فرماید ما یک مهدیّ داریم و بس! مهدیّ آخر الزّمان یکی است، و اوست که قیام می‌کند؛ و مهدیّ نوعی هم نیست، بلکه مهدیّ شخصی است. مهدیّ یک شخص از خاندان ماست که در روایات هم تمام خصوصیاتش آمده است، که پس از إمام یازدهم به ولایت و إمامت می‌رسد، و پیامبر هم به اسم او تصریح فرموده است، که او مهدیّ آخر الزّمان است. آن مهدیّ، کسی است که قیام می‌کند و تمام دنیا را زیر پرچم عدل خود می‌گیرد و با سیف، تمام دشمنان را از بین می‌برد و هیچ کس در مقابل او تاب مقاومت ندارد. حالا اگر کسی از أهل این بیت (یعنی از خاندان ما أهل بیت) بخواهد قیام کند و کار او را بکند، نخواهد توانست. آن مهدیّ وقتی قیام می‌کند که بالهایش استوار شده باشد؛ و وقتی بخواهد از

آشیانه بپرد، یک مرتبه پرواز می‌کند و بر روی آسمانها و بر فراز قلّه کوهها سیر می‌کند؛ نه اینکه روی زمین بیفتد و بچّه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند. و هر کس قبل از آن قیام بخواهد کار او و قیام او را بکند و دشمنان را در هم بکوبد و لوای مهدیّ را خود بدست گیرد، یعنی خود مهدیّ بشود، آن شخص مهدیّ نخواهد بود؛ زیرا مهدویت نوعیه نیست، بلکه مهدویت شخصیه است و قائم به اوست.

بنابراین، ای برادر من! با کمال علم و دانش و درایت و حقیقتی که داری، و با اینکه نیتت نیت صحیح (قیام علیه باطل) است، من نصیحت می‌کنم که این کار بر صلاح نخواهد بود؛ زیرا در وراء هر مسأله یک مسأله غامض تری وجود دارد و هر ظاهری یک باطنی دارد و آن باطن هم باطنی دارد. و این قیام تو گرچه بعنوان جلوگیری از ظلم و فساد و کوتاه کردن دست تعدّی دشمنان است و

نیتت هم نیت حقّ است، ولیکن با توجّه به مسائل دیگر که از آن غافلی، خون تو و أفراد دیگر ریخته خواهد شد و بدون نتیجه مسأله فیصله پیدا خواهد نمود. بنابراین، این کار را نکن! و من می‌بینم که فردا تو را می‌کشند و در کوفه هم به دار می‌زنند، فَاتَّقِ اللَهَ فِی نَفْسِك!

قیام محمّد و إبراهیم فرزندان عبد الله محض نادرست بود

این روایت به این خوبی کجا دلالت می‌کند که هیچ کس نخواهد توانست در زمان غیبت إیجاد حکومت إسلامی کند؟! کجا دارد که هیچ کس حقّ دفع از ظلم را ندارد؟ کجا دارد که هیچ کس نمی‌تواند أمر بمعروف و نهی از منکر کند؟! إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیتِ، یعنی هر کس از أهل این بیت قیام کرد؛ مثل محمّد (صاحب نفس زکیه) و إبراهیم غَمْر، که این دو نفر پسران عبد اللَه بن محض بودند و قیام کردند و حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام آنها را نصیحت کرد که این کار را نکنید؛ و هر دو به بدترین وضعی

کشته شدند.

آنها هم مردم را به عنوان مهدویت به خود دعوت می‌کردند و می‌گفتند: ما آن مهدیّ هستیم که پیغمبر خبر داده است. و عبد الله بن محض که پسر حسن بن حسن بن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام (یعنی پسر حسن مُثنَّی) بود، آن هم مردم را به بیعت با اینها به عنوان مهدویت دعوت می‌کرد، و خودش با محمّد به عنوان مهدیّ بیعت نمود.

حضرت می‌گویند: این کارها را نکنید؛ آن مهدیّ یک شخص خاصّ است. اگر شما تمام دنیا را هم جمع کنید که بعنوان مهدویت با شما بیعت کنند، شما مهدیّ نخواهید شد؛ چون مهدیّ آن فرد خاصّ است و إنسان باید دنبال آن مهدیّ برود.

بر أساس این گفتار روایتی است در «فرآئد السِّمْطَین» و «عیون أخبار الرّضا» که وقتی حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام می‌خواستند ولایت را به حضرت صادق علیه السّلام بسپارند، زید بن علیّ بن الحسین یعنی برادرشان حاضر بود و گفت: ای برادر جان! اگر تو کار حضرت إمام حسن علیه السّلام را

می‌کردی که

چون می‌خواست از دنیا برود، إمامت و ولایت را به برادر خود منتقل کرد نه به پسر خود، کار پسندیده‌ای بود. حضرت فرمود: این کار به دست ما نیست؛ اختیار این أمر به دست ما نیست؛ من که نمی‌خواهم از طرف خودم ولایت را به فرزندم جعفر بدهم؛ این مطلب از قبل معین شده است و از اختیار من خارج است.

أسامی أئمّه إثنی عشر در «صحیفه فاطمه» علیها السّلام

«فرآئد السّمطین» و «عیون أخبار الرّضا» با سند متّصل خود از أبو نَضْرَة حدیث مینمایند که: چون حالت احتضار به حضرت أبو جعفر محمّد بن علیّ علیه السّلام دست داد، فرزند خود صادق علیه السّلام را فرا خواند تا عهد و میثاق إمامت را به او واگذار نماید. برادرش زید بن علیّ گفت: لَوِ امْتَثَلْتَ فِی تِمْثَالِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ لَرَجَوْتُ أَلَّا تَکونَ ءَاتَیتَ مُنْکرًا. «تو در این پیمان اگر مثل انتقال إمامت از حسن به حسین علیهما السّلام (که از برادر به برادر دیگر بود، نه

به فرزند) عمل می‌نمودی، من امیدوار بودم که عمل زشت و منکری را در اینجا بجا نیاورده باشی.»

حضرت إمام باقر علیه السّلام در پاسخ فرمود:

یا أَبَا الْحُسَینِ! إنَّ الامَانَاتِ لَیسَ بِالْمِثَالِ وَ لَا الْعُهُودَ بِالسَّوْمِ؛ وَ إنَّمَا هِیَ أُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللهِ تَبَارَك وَ تَعَالَی.[1]

«ای أبو الحسین (کنیه زید برادر آنحضرت أبو الحسین بود) مواثیق و عهود إمامت و أمانت‌های ولایت را راهی به قیاس و به مَثَل عمل نمودن نیست؛ و پیمانها و التزامهای آن به معامله و عرض متاع و ثَمن نمی‌ماند؛ بلکه تنها مربوط به امور سابقه و وصیت‌ها و التزامهائی است که از حجّت‌های خداوند تبارک و تعالی رسیده است.»

در اینحال حضرت، جابر بن عبد الله أنصاری را طلب کردند و به او گفتند: ای جابر، آنچه خودت بالعیان از صحیفه فاطمه مشاهده کرده‌ای برای ما بیان

---

[1] «فرآئد السّمطین» طبع بیروت، ج ۲، ص ۱۴۰

کن!

جابر عرض کرد: آری یا أبا جعفر؛ من وارد شدم بر سیده و خانم خودم فاطمه دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله تا آنکه وی را به میلاد حسین علیه السّلام تهنیت گویم؛ در آنجا صحیفه‌ای در دست او دیدم از جنس دُرّ سفید (دُرّةٌ بَیضآء).

گفتم: ای خانم و سید و سرور بانوان! این صحیفه‌ای را که من با تو می‌بینم چیست؟

گفت: در آن أسامی أئمّه، از فرزندان من می‌باشد. عرض کردم: آنرا به من بده تا ببینم.

گفت: ای جابر اگر منع و نهیی نبود به تو می‌دادم؛ ولیکن نهی شده است از اینکه کسی او را مسّ کند مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا أهل بیت پیغمبر، و أمّا تو إجازه داری از ظاهر آن نگاه به درون آن بیندازی.

جابر گفت: من آنرا خواندم. سپس شرح می‌دهد که: در آن أسماء دوازده إمام علیهم السّلام، و قبل از آنان پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که نام وی أبو القاسم محمّد بن عبد الله المصطفی و

مادرش آمنه است، تا به آخر که اسم آنحضرت أبو القاسم محمّد بن الحسن است که حجّت قائم و مادرش جاریه‌ای است به نام نرجس، صلوات الله علیه أجمعین، موجود بود.

در این روایت حضرت باقر علیه السّلام در حضور زید، جابر را إحضار کردند و جابر برای زید این روایت را از صحیفه فاطمه بیان کرد، تا برای حضرت زید موجب اطمینان شود که عهود و مواثیق بواسطه انتخاب و اختیار نیست و از سابق بوده است.

همه این مطالب دلالت می‌کند بر اینکه زید مردی بزرگوار و عامل بالقسط، و قیامش قیام به قسط بوده است؛ ولیکن درجه و مقام حضرت باقر علیه السّلام را نداشته، و آنچه از علوم بر حضرت باقر منکشف شده بود، بر زید

منکشف نشده بود؛ و تمام اشتباهاتی را هم که زید مرتکب شد فقط بر این أساس بود که مقام حضرت باقر را نداشت.

زید مردی کامل، جامع، فقیه و عالم به قرآن و از زهّاد و عبّاد بود، و در راه خدا قیام کرد و حضرت صادق بر او گریه کردند؛ ولی مقام حضرت باقر و صادق علیهما السّلام و مقام إمامت را نداشت؛ و همین فرقِ بین او و حضرت صادق و باقر علیهما السّلام بود.

زید، عالم و حضرت باقر و صادق أعلم بودند؛ و چون با وجود اعلم إقدام به قیام کرد، قیامش ثمره نداد و موجب کراهت هم شد.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و نهم: قیام زید و یحیی بر خلاف قیام محمّد و إبراهیم، به عنوان مهدویت نبود

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قیامهائی که تا بحال از خاندان أهل بیت صورت گرفته، به صور مختلف بوده است. یکی قیام محمّد (صاحب نفس زکیه) پسر عبد الله محض بن الحسن ابن الحسن بن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام، یعنی نواده حضرت إمام حسن مجتبی است.

عبد الله محض از بزرگان و شیوخ، و از رؤسای بنی الحسن بود؛ و در زمان خود در بنی الحسن بی نظیر بود و حضرت صادق علیه السّلام به او خیلی احترام می‌گذاردند. او چنین خیال می‌کرد

که منظور پیغمبر که فرمودند: «مهدیّ علیه السّلام از صُلب من بوجود می‌آید و از ظلم و عدوان جلوگیری می‌کند، و نام او نام من است» پسر او محمّد است؛ لذا مردم را به بیعت با محمّد دعوت می‌نمود، و محمّد هم به همین عنوان قیام کرد؛ و منصور دوانیقی هم تمام بنی الحسن را گرفت و در زندان انداخت؛ و عبد الله محض و برادرش حسن مثلّث (که جدّ أعلای استاد ما، آیة الله حضرت علّامه طباطبائی است؛ و سادات طباطبا از بنی الحسن و از أولاد حسن مثلّث هستند) را بجرم اینکه آنها از مکان محمّد و برادرش إبراهیم خبر دارند و باید جای آنها را به او نشان بدهند، در مدینه و مکّه به أنواع عذابها مبتلا ساخت؛ و همه آنها بی گناه بودند.

حضرت کاغذی برای عبد الله محض نوشتند و در آن کاغذ مراتب حزن و اندوه فراوان خود را از أعمال منصور بیان کردند؛ و این کاغذ در «إقبال» سید ابن طاووس موجود است.

منصور می‌گفت: باید پسر خود را به من نشان بدهی! و او می‌گفت: من چگونه بیایم و پسر خودم را به او نشان بدهم تا این مرد سفّاک پسر مرا بگیرد و قطعه قطعه کند؟! و الله این مصیبت من از مصیبت یعقوب بالاتر است؛ زیرا فرزندان یعقوب خبر آوردند که پسر ترا گرگ خورده و از بین رفته است؛ ولی منصور به من می‌گوید: پسرت را بمن تحویل بده، من می‌خواهم او را جلوی چشم خودت قطعه قطعه کنم!

قیام محمّد به عنوان مهدویت بوده است؛ لذا حضرت صادق علیه السّلام آنها را منع کردند و قیام آنها مورد رضای آنحضرت نبود. و أمّا بنی الحسن، مثل عبد الله محض و سائر فرزندان و برادرانش که مجموعاً هفده نفر بودند، با هشت نفر دیگر در زندان منصور در بغداد ـ پس از اینکه سالیان دراز در آنجا

محبوس بودند ـ جان دادند؛ و إمام علیه السّلام هم برای آنها گریه کرده و طلب رحمت و مغفرت می‌کند و إظهار ناراحتی می‌نماید.

أمّا إبراهیم (برادر محمّد) بدنبال او و برای خونخواهی او قیام کرد و او هم کشته شد.

عدم تحمّل زید سبّ و شتم هشام را، و قیام وی در کوفه

و أمّا زید و پس از او پسرش یحیی در زمان هشام بن عبد الملک بودند؛ و هشام در مجلس خود به زید خیلی إهانت کرد و زید را سَبّ نموده و ناسزا گفت. و زید هم مرد غیور و با شخصیت و با عظمت و أهل علم و تقوی و عالم به قرآن و مرد کاملی بود؛ او نتوانست تحمّل کند و از مجلس هشام که بیرون آمد گفت: اگر مردم علاقه به حیات نداشتند ذلیل نمی‌شدند. و جمله‌ای دارد که می‌گوید:

إنَّهُ لَمْ یکرَهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّیوفِ إلّا ذَلّوا! «هیچ قومی، هیچوقت گرمای شمشیر را ناگوار ندانستند، مگر اینکه ذلیل شدند.»

این جمله وقتی به گوش هشام رسید، گفته بود: من گمان می‌کردم که این خاندان (یعنی بنی فاطمه) بکلّی از بین رفته‌اند و أثری از آثار آنها نمانده است. چگونه می‌شود خاندانی از بین رفته باشد در حالتی که در میان آنها کسی است که از او چنین سخنی تراوش کرده است!

قیام زید در کوفه انجام شد. گرچه داوود بن علیّ بن عمر بن علیّ بن أبی طالب که از نواده‌های حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام است و با او همسفر بود، چندین بار او را منع و نهی کرد و گفت: به بیعت أهل کوفه اعتماد مکن، اینها وفا ندارند؛ و با تو همان عمل را انجام خواهند داد که با گذشتگان تو نمودند، و زید به کلام او توجّه نمود و قصد مراجعت به مدینه کرد؛ أمّا در بین راه، مردم کوفه آمدند و گفتند: این حرفها چیست؟! ما تا پای جان حاضریم؛ اینک شمشیرهای کشیده ماست که بیاری تو خواهد آمد؛ تو مهدیّ این امّتی، قیام کن و این ظلم و تعدّی را از بین ببر! داستان خیلی مفصّل است و بسیاری از بزرگان آنرا نقل کرده‌اند.

زید به کوفه آمد و حدود سی هزار نفر با او بیعت کردند؛ و سیزده ماه هم در کوفه متوقّف بود. می‌گویند: شبی که خواست قیام کند، أفرادی که به دور او مجتمع بودند صد و بیست و دو نفر بودند و او هم قیام کرد؛ و عجیب اینکه همین أفراد بر آن دشمنان غلبه کردند و خیلی از آنها را کشته و خیلی را هم أسیر کردند؛ تا اینکه بالاخره زید کشته شد و از أفراد او جز چند نفری باقی نماندند.

شدّت تأثّر حضرت صادق علیه السّلام از شهادت عمویشان زید

یکی از آن أفرادی که با زید بود به مدینه برگشت و جریان زید را برای حضرت صادق علیه السّلام تعریف کرد، و آن حضرت گریه کردند. او گفت: زید را در زمین نهر دفن کردند و آب روی او بستند، ولی یکنفر از جاسوسان به والی کوفه خبر داد، و او جنازه را بیرون آورده، سرش را برید و ابتدا برای شام و سپس برای مدینه فرستاد؛ و بدن زید را هم در کوفه بدار آویخت و چهار سال بدن زید بالای دار بود.

حضرت گفتند: چرا اینطور دفنش کردند که اینها بتوانند جایش را پیدا کنند؟! آن مرد گفت: و الله ما غیر از این هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم. چون أفرادی که با ما بودند و متصدّی این کار شدند فقط هشت نفر بودند، و بقیه همه از بین رفته و یا فرار کرده بودند و نزدیک بود که صبح طلوع کند. حضرت فرمودند: فاصله شما تا نهر فرات چقدر بود؟ گفت: به اندازه پرتاب سنگ. حضرت فرمود: می‌خواستید آهنی یا چیزی شبیه آن را بپای زید ببندید و او را در فرات بیندازید؛ و این بهتر بود از اینکه او را دفن کنید تا جنازه‌اش را بیرون بیاورند و سرش را ببرند و بدنش را به دار زنند و در کناسه کوفه آویزان کنند. او گفت: و الله ما قادر بر این کار هم نبودیم.

حضرت فرمودند: جنگ شما چگونه بود؟! عرض کرد: جنگ إسلام و کفر. حضرت فرمودند: با چه کسانی؟ گفت: با کفّار. حضرت فرمودند: مگر در آیه قرآن نیست که هنگام جنگ با کفّار ـ در حال جنگ ـ هر کس را که میگیرید باید بکشید و نباید

زنده نگه دارید؛ زیرا أفرادی که باقی می‌مانند با هم اجتماع می‌کنند و بر شما غلبه می‌کنند؟

آن أفرادی را که بعد از تمام شدن جنگ می‌گیرید، آنها أسیرند، می‌خواهید آنها را می‌کشید، یا از آنها فدیه می‌گیرید و آزاد می‌کنید. و شما در بحبوبه جنگ اینها را گرفتید و نگه داشتید؛ و بعد آنها اجتماع کرده بر شما غلبه کردند و شما را کشتند. اگر شما با کفّار جنگ می‌کردید، چرا به این آیه قرآن عمل نکردید؟!

نا گفته نماند که زید بواسطه شمشیر از دنیا نرفت، بلکه تیری بر پیشانی مبارکش إصابت کرد و روی زمین افتاد. یعنی فردی بود که کسی نمی‌توانست بواسطه شجاعتش به او نزدیک شود. تیری از دور آمد و به پیشانیش إصابت کرد و بر روی زمین افتاد و جان داد؛ و آن أفرادی که با او بودند متفرّق شدند. علی کلّ تقدیر، قیام زید در برابر باطل و در برابر ستم بود.

فضیل بن یسار که از أصحاب خاصّ حضرت صادق علیه السّلام است، آنوقت در کوفه بود؛ و او هم برای حضرت صادق علیه السّلام خبر آورد که زید در فلان روز قیام کرد و در روز بعد کشته شد؛ و حضرت وقتی جریانات را شنیدند گریه کردند و گفتند: ای فضیل، تو چند نفر از این کفّار را کشتی؟ گفت: شش نفر را کشتم. حضرت فرمودند: چگونه أهل کوفه صدای او را شنیدند و او را تنها گذاشتند؟ عجب مردمان بی حمیتی هستند!

بنابراین، کشتاری که فضیل بن یسار از آن دشمنان نمود مورد إمضاء حضرت واقع شد؛ و حضرت فرمودند: چرا مردم کوفه او را تنها گذاشتند و زیر بال و پر او را نگرفتند و وفای بعهد نکردند! اینها تمام مورد إمضاست. کارهای زید مورد إمضا بوده است و حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السّلام فی حدّ نفسه قیام علیه ظلم و جور را إمضا می‌کردند؛ و زید هم دعوت بخود نمی‌کرد؛ و أصلًا ادّعای مهدویت و ریاست در او نبوده است. او دعوت به رضای آل محمّد می‌نمود و می‌گفت: من

دعوت می‌کنم به ریاست و إمامت و إمارت آن کسی که مورد رضا و پسند باشد و مردم از میان آل محمّد او را برای إمارت برگزینند. و هیچگاه نمی‌گفت: آن شخص من هستم.

عدم مقایسه قیام زید النّار با قیام حضرت زید در حضور مأمون

صدوق در «عیون أخبار الرّضا»[1] نقل می‌کند از ابن أبی عبدون، از پدرش، که او گفت: زید بن موسی بن جعفر علیه بنی عبّاس قیام کرد (زید بن موسی بن جعفر همان کسی است که در زمان حضرت رضا و مامون علیه بنی عبّاس در بصره قیام کرد و خانه‌های بنی عبّاس را آتش زد. مأمون لشکر فرستاد و بر زید غلبه کرد و او را أسیر نمود؛ ولی بعد آنرا به حضرت رضا علیه السّلام بخشید. یعنی از گناه او گذشت و او را نکشت).

قیام زید قیام بی جا و غلطی بود (او را بخاطر همین جهت که خانه‌های بنی عبّاس را آتش زد زید النّار می‌گویند) و حضرت إمام رضا علیه السّلام هم

---

[1] «عیون أخبار الرّضا» طبع أعلمی، افست نجف، ج ۱، باب ۲۵، ص ٤١٩

زید را مؤاخذه کردند که چرا اینکارها را می‌کنی؟! چرا شما بنی فاطمه به روایتی که از پیغمبر شنیده‌اید که: هر کسی از أولاد فاطمه باشد بدن او بر آتش حرام است، مغرور می‌شوید! آن روایت اختصاص به ذرّیه فاطمه یعنی حسن و حسین دارد، نه تمام أفرادی که از أولاد آنها بوجود می‌آیند و لو اینکه گرفتار معصیت هم بشوند و مخالفت هم بکنند. شما از این روایت نباید سوء استفاده کنید و بدون إذن إمام و ولیّ خود دست به کارهائی بزنید و چنین مفسده‌هائی ببار آورید.

خلاصه قیام زید بن موسی قیام خوبی نبود و موجب ناراحتی حضرت رضا علیه السّلام شد. و چون زید را به سوی مأمون آوردند، جرمش را بجهت برادرش علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بخشید؛ یعنی منّتی بر سر إمام رضا علیه السّلام گذاشت و گفت: ما جرم او را بشما بخشیدیم! و گفت:

یا أبا الْحَسَنِ! لَئِنْ خَرَجَ أخوك وَ فَعَلَ ما فَعَلَ، لَقَدْ خَرَجَ قَبْلُهُ زَیدُ بْنُ عَلِیٍّ (عَلَیهِ السَّلامُ) فَقُتِلَ؛ وَ لَوْ لا مَکانُك مِنّی لَقَتَلْتُهُ! فَلَیسَ ما أتاهُ بِصَغیرٍ.

«ای أبو الحسن! اگر الآن برادر تو خروج کرد و آن کارها را در بصره انجام داد، قبل از او هم زید بن علیّ همین کارها را کرده بود؛ او هم خروج کرد و کشته شد. و اگر مکانت تو نبود، من هم برادر تو را می‌کشتم، چون آن کاری که انجام داد کار کوچکی نبود».

حضرت زید از علماء آل محمّد، و در ولایت و عصمت تالی تلو معصوم بود

حضرت رضا علیه السّلام به مأمون گفتند:

يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَا تَقِسْ أَخِي زَيدًا إِلَى زَيدِ بْنِ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ كانَ مِنْ عُلَمَآء ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ غَضِبَ لِلَّهِ عَزّ وَ جَلَّ، فَجَاهَدَ أَعْدَآءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِي سَبِيلِهِ. «کار زید ابن موسی را به کار زید بن علیّ قیاس نکن! زید بن علیّ از علمآء آل محمّد بود؛ برای خدا غضب کرد و با دشمنان جهاد نمود تا در راه خدا کشته شد.»

بعد می‌فرماید: پدر من موسی بن جعفر حدیث کرد برای من، که او شنید از پدرش جعفر بن محمّد، که فرمود: رَحِمَ اللَهُ عَمِّيَ زَيدًا، إِنَّهُ دَعَا إِلَى

الرِّضَا مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ وَ لَوْ ظَفَرَ لَوَفَى بِمَا دَعَا إِلَيهِ.

«خدا عموی من زید را رحمت کند، او دعوت بخود نمی‌کرد؛ او دعوت به شخص مورد رضا از آل محمّد می‌کرد؛ و اگر ظفر پیدا می‌نمود و غلبه می‌کرد، وفا می‌کرد به آنچه که در پی آن بود.»

و وقتی که خواست خروج کند با من مشورت نمود؛ من گفتم:

يا عَمِّ! إِنْ رَضِيتَ أَنْ تَكونَ الْمَقْتُولَ الْمَصْلُوبَ بِالْكنَاسَةِ فَشَأْنُك! «عمو جان! اگر رضایت داری که کشته شوی و در کناسه و مزبله کوفه تو را بر دار زنند هر کاری که می‌خواهی انجام بده! من تو را أمر به خروج نمی‌کنم.»

فَلَمَّا وَلَّى، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (عَلَيهِ السَّلامُ): وَيلٌ لِمَنْ سَمِعَ وَاعِيتَهُ فَلَمْ يجِبْهُ! «هنگامی که زید خداحافظی کرد و رفت، حضرت جعفر بن محمّد فرمود: وای بر کسی که ندا و دعوت او را بشنود و إجابت نکند!»

مأمون گفت: يا أَبَا الْحَسَنِ! أ لَيسَ قَدْ جَآءَ

فِيمَنِ ادَّعَى الإِمَامَةَ بَغَيرِ حَقِّهَا مَا جَآءَ؟! «مگر درباره کسی که بغیر حقّ ادّعای إمامت کند، این مطالب نیامده است؟!» یعنی زید بن علیّ ادّعای إمامت کرد بِغَيرِ حَقِّهَا و آنچه از رسول خدا درباره این أفراد رسیده است شامل حال زید بن علیّ هم خواهد شد.

فَقَالَ الرِّضَا عَلَيهِ السَّلامُ: إِنَّ زَيدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يدَّعِ مَا لَيسَ لَهُ بِحَقٍّ؛ وَ إِنَّهُ كانَ أَتْقَى لِلَّهِ مِنْ ذَلِك؛ إِنَّهُ قَالَ: أَدْعُوكمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ عَلَيهِمُ السَّلَامُ؛ وَ إِنَّما جَآءَ مَا جَآءَ فِيمَنْ يدَّعِى أَنَّ اللَهَ تَعَالَى نَصَّ عَلَيهِ ثُمَّ يدْعُو إِلَى غَيرِ دِينِ اللَهِ وَ يضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بِغَيرِ عِلْمٍ.

«حضرت فرمودند: زید بن علیّ ادّعا نکرد برای خود آنچیزی را که حقّ نباشد، و می‌ترسید که چیزی را بغیر حقّ برای خود ادّعا کند؛ او می‌گفت: من دعوت می‌کنم شما را به رضای آل محمّد؛ من قیام می‌کنم سپس حکومت را می‌دهم بدست آن کسی که از آل محمّد مرضیّ و پسندیده برای حکومت است.

أمّا آن أخباری که از پیغمبر وارد شده است، درباره آن کسی است که

ادّعای إمامت کند و بگوید: من إمامم؛ بعداً مردم را به غیر دین خدا بخواند و از روی جهالت و نادانی مردم را از طریق خدا گمراه کند.»

وَ کانَ زَیدٌ وَ اللَهِ مِمَّنْ خُوطِبَ بِهَذِهِ الآیةِ: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ.[1]

«و قسم بخدا، زید از جمله أفرادی بود که مخاطب به این آیه شده‌اند: آنطور که باید و شاید در راه خدا مجاهده کنید؛ زیرا که او شما را اجتباء و اختیار کرده است.»

درباره زید بن علیّ مجموع و محصّل آنچه بدست می‌آید اینست: اخبار وارده در مدح و ثناء زید فوق حدّ استفاضه است؛ بلکه می‌توان گفت در حدّ تواتر است. زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت باقر علیه السّلام بهترین و با فضیلت‌ترین أولاد حضرت سجّاد علیه السّلام و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السّلام بود؛ لیکن ظرفیت تحمّل اینگونه ظلمها و ستمها را مانند إمام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز شد و تکیه بر

---

[1] صدر آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحجّ

شمشیر داد و علیه حکومت هشام بن عبد الملک که در مجلس خود علناً بر او شَتْم کرده و ناسزا گفته بود[1]

---

[1] در «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت، سنه ۱۳۷۹ ه، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۲۶ آمده است که: زید بن علیّ بن الحسین بر هشام بن عبد الملک وارد شد. هشام به او گفت: یوسف ابن عُمر ثقفی نوشته است که: خالد بن عبد الله قسریّ گفته است که: من ششصد هزار درهم نزد زید بن علیّ به عنوان أمانت گذارده‌ام. زید گفت: خالد در نزد من چیزی ندارد. هشام گفت: چاره‌ای نیست از آنکه خودت شخصاً به نزد یوسف بن عمر بروی تا تو را با خالد رو به رو کند! زید گفت: مرا به سوی غلام ثقفی نفرست تا با من بازی نماید! هشام گفت: حتماً و به ناچار باید تو را به نزد او بفرستیم. میان زید و هشام سخنان بسیاری ردّ و بدل شد. هشام به او گفت: به من چنین إبلاغ شده است که خودت را قابل مقام خلافت میدانی در صورتی که تو پسر کنیز می‌باشی! زید گفت: ای وای بر تو! آیا موقعیّت مادرم می‌تواند مرا از منزلت و شخصیّتم پائین آورد؟ سوگند به خدا: إسحق پسر خانم آزاد بود و إسمعیل پسر کنیز بود، أمّا خداوند عزّ و جلّ از میان آنها أولاد إسمعیل را برگزید و عرب را از ایشان قرار داد؛ و پیوسته در رشد و نموّ بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان قرار داده شد. سپس زید گفت: اتَّقِ اللهَ یا هِشامُ! «ای هشام، از خدا بپرهیز!»

هشام گفت: آیا مثل تو کسی مرا أمر به تقوای خدا میکند؟! زید گفت: آری! ﴿إنَّهُ لَیْسَ أحَدٌ دونَ أنْ یَأْمُرَ بِها، وَ لا أحَدٌ فَوْقَ أنْ یَسْمَعَها.﴾ «هیچ فردی پائین‌تر از أمر کردن به تقوی نیست؛ و هیچ فردی برتر از شنیدن آن نمی‌باشد.»

هشام، زید را با جماعتی که از نزد خود مراقب او گذارده بود، از نزد خود بیرون نمود. چون زید خارج شد گفت: ﴿وَ اللهِ إنِّی لَاعْلَمُ أنَّهُ ما أحَبَّ الْحَیَوةَ قَطُّ أحَدٌ إلّا ذَلَّ.﴾ «سوگند به خداوند که من تحقیقاً میدانم: هیچکس، هیچگاه زندگی را دوست نمی‌دارد مگر آنکه ذلیل می‌شود.» هشام به یوسف بن عمر نوشت: چون زید بن علیّ بر تو وارد شد، او را با خالد قسریّ رو به رو کن و یک ساعت هم زید نزد تو در کوفه نماند، ﴿فَإنّی رَأَیْتُهُ رَجُلًا حُلْوَ اللِسانِ شَدیدَ الْبَیانِ خَلیقًا بِتَمْویهِ الْکلامِ؛ وَ أهْلُ الْعِراقِ أسْرَعُ شَیْءٍ إلَی مِثْلِهِ.﴾ «چرا که من او را چنین دریافتم که مردی است شیرین سخن و در منطق استوار، و برای برگرداندن مطلب و گفتار از حقّ به باطل قابلیّت بسزائی دارد؛ و مردم عراق به أمثال چنین مردی زود راغب شده و با سرعت به سویش می‌شتابند.»

قیام کرد. این قیام از باب أمر بمعروف و نهی از منکر بود؛ و

...[1]

چون زید وارد کوفه شد نزد یوسف بن عمر آمد و گفت: چرا مرا از نزد أمیر المؤمنین به اینجا إحضار کردی؟! یوسف گفت: خالد بن عبد الله میگوید: من نزد زید ششصد هزار درهم دارم. زید گفت: خالد را حاضر کن! یوسف، خالد را در حالی که وی را به غلّ و آهن سنگین بسته بودند حاضر کرد.

یوسف گفت: این زید بن علیّ است، مالی را که از او طلب داری بیان کن!

خالد گفت: ﴿وَ الله الَّذی لا إلَهَ إلّا هُوَ، ما لی عِنْدَهُ قَلیلٌ وَ لا کَثِیرٌ؛ وَ لا أرَدْتُمْ بِإحْضارِهِ إلّا ظُلْمَهُ!﴾ «سوگند بخداوند که هیچ معبودی غیر از او نیست، من در نزد زید مالی ندارم، نه کم و نه بسیار! و شما از إحضار زید مقصودی نداشتید مگر ظلمی و ستمی را که به وی نموده باشید!»

در اینحال یوسف رو به زید نموده، گفت: أمیر المؤمنین به من أمر کرده است که در [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همان ساعت ورودت به کوفه، از آن بیرونت کنم. زید گفت: سه روز استراحت کنم، سپس خارج می‌شوم! گفت: أبداً راهی نیست! گفت: فقط امروز را استراحت کنم! یوسف گفت: حتّی یک ساعت هم نمی‌شود. یوسف، زید را با گماشتگانی که از نزد خود قرار داد از کوفه خارج کرد؛ و زید در حال خروجش به این أبیات متمثّل شد:

مُنْخَرِقُ الْخُفَّیْنِ یَشْکو الْوَجَی ** تَنکُبُهُ أطْرافُ مَرْوٍ جِدادْ

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أزْرَیَ بِهِ ** کَذاکَ مَنْ یَکْرَهُ حَرَّ الْجِلادْ

قَدْ کانَ فی الْمَوْتِ لَهُ راحَةٌ ** وَ الْمَوتُ حَتْمٌ فی رِقابِ الْعِبادْ

«کسی که دو لنگه کفشش پاره شده و شکافته است، از پیاده روی گلایه دارد که: لبه‌های تیز کناره‌های سنگهای سخت او را از راه بیندازد.»

«خوف و هراس، وی را فراری می‌دهد و شماتت و عیب می‌نماید؛ اینچنین است کسی که حرارت شلّاقها و تازیانه‌ها را ناپسند داشته باشد.»

«حقّاً و تحقیقاً مرگ برای او راحتی و استراحت است؛ مرگی که بر گردنهای بندگان خدا بطور حتم و لزوم مقدّر شده است.»

چون گماشتگان یوسف که به همراهی زید از کوفه بیرون رفته بودند به عذیب رسیدند برگشتند؛ فلهذا زید هم دو مرتبه برگشت و راه کوفه را در پیش گرفت. در کوفه تمام شیعیانی که بودند به سوی وی اجتماع کردند. و این قضیّه به یوسف بن عمر رسید و با لشکری به وی تاخت و جنگ خونینی در گرفت؛ سپس زید بن علیّ کشته شد و جسدش را بر روی حماری حمل

منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نه به معنی این بود که: حکومت جائرانه هشام سزاوار سرنگونی نیست، بلکه از این جهت بود که وجودی چون او با این فضیلت و با این وزانت و متانت، حیف است بیهوده کشته شود؛ و از کشته شدن او ثمر قابل توجّهی، چون شهادت حضرت سید الشّهداء علیه السّلام

نموده داخل کوفه بردند و سرش را بر بالای نی زدند؛ و پس از آن تمام بدنش را جمع کردند و سوزاندند و نصف خاکسترش را در رود فرات پاشیدند و نصف دیگر را در زراعت افشاندند.

یوسف بن عمر گفت: یا أهْلَ الْکوفَةِ! و اَللهِ لَادَعَنَّکُمْ تَأْکُلونَهُ فی طَعامِکُمْ وَ تَشْرَبونَهُ فی مآئِکُمْ. «ای أهل کوفه! من اینکار را کردم تا شما جسد زید را در داخل طعامهایتان بخورید و در داخل آبهایتان بیاشامید!»

قتل زید در سنه ۱۲۱ واقع شد؛ و این، مقدمه قیام شیعه خراسان علیه بنی امیّه گشت.

که مثمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق علیه السّلام بین قیام زید و نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می‌نمودند و می‌دیدند که کفّه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید، بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر از شهادت اوست؛ فلذا بر مثل او دریغ می‌خوردند و تأسّف داشتند و بر فقدان او محزون و

داغدار بودند.

زید دارای فضل و تقوی و علم بود و از علماء آل محمّد شمرده می‌شد؛ ولیکن در ولایت و عصمت تالی تلو معصوم بود نه مانند خود معصوم. و همچون حضرت إسمعیل بن جعفر علیه السّلام و حضرت محمّد بن علیّ النّقیّ علیه السّلام ـ که اگر بَدائی نبود إمامت به آنها منتقل می‌شد ـ دارای ظرفیت ولائیّ و سعه وجودی بود؛ ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود و نظریه او چنین بود که در هر حال برای رفع ظلم باید با شمشیر قیام کرد. این نظریه برای زید نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت صادق، نسبت تامّ با أتمّ و کامل با أکمل را داشت.

هر یک از أئمّه ما سلام الله علیهم أجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت دارای اختلافاتی در روش و سلوک، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است.

زید گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، ولیکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طیّ کرده بود و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود؛ و فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم گردد. در این صورت دیگر مانند یک شیعه عادی نبود؛ بلکه در أعلی ذِروه از عرفان و توحید بود. و هیچگاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و إطاعت صِرف از إمامشان هستند و مقامات عرفانی و ولائی و کمالات توحیدی آنان حائز أهمّیت نیست قیاس نمود.

نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید، نهی إلزامی نبود

نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نهی إلزامی نبود، بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود؛ و بلکه نهی إرشادی بود که مخالفت آنها نه تنها از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزّت و إباء زید، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در رَوح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد؛ و

فقط هم درجه و هم رتبه با معصومش نمی‌کند؛ و در دقائق و ظرائف مراحل سلوک و عرفان، او را به یک درجه پائین‌تر نگاه می‌دارد. این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه بنظر می‌رسد.

مرحوم مجلسی در «مرآت العقول»[1] مفصّلًا از زید و أقوال درباره او بحث نموده است.

و از اینجا بدست می‌آید: توجیهی را که بعضی همچون صاحب «تنقیح المقال» نموده‌اند که قیامش به أمر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیةً برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و أخبار صادر شده است، صحیح و وجیه نیست.

این حقیقت قیام و مقام زید بود و روایتی که ذکر شد: (ای زید! قیام تو قبل از قیام مهدیّ مانند قیام آن پرنده‌ای می‌ماند که قبل از آنکه بالهایش استوار شده باشد بخواهد پرواز کند، در اینصورت بر روی زمین می‌افتد و بچّه‌ها با او بازی می‌کنند؛ و من خائفم که قیام کنی و مصلوب در کناسه کوفه باشی!) راجع به این جهت است. حضرت با آن نور ولایت

---

[1] «مرءاة العقول» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۱

می‌بینند که این قیام، قیامی است که هیچ نتیجه ندارد؛ و خود زید هم کشته می‌شود و سرش را می‌برند و بر بام قصر هشام نصب می‌کنند؛ و بعد همین سر را می‌آورند و در مدینه، در مقابل چشم بنی الحسن و بنی الحسین و علویین و فاطمیین نصب می‌کنند و بدنش هم در کناسه کوفه چهار سال می‌ماند و هیچ فائده‌ای هم ندارد.

حضرت می‌فرماید: الآن صبر کن! این علمت را، این تقوایت را، این پاکیزگی و شجاعتت را در مکتب ما بیاور و درس بخوان و درس بده و بگذار این فرهنگی که از بین رفته است گسترش پیدا کند! آن هنگامی که وقت قیام برسد، می‌رسد. و زید در اینجا اشتباه کرد؛ او تمام قوا و قدرت خود را در شمشیر گرد آورد و علم خود و حیات خود را هم از دست داد و بی نتیجه ماند. حضرت

برای این جهت گریه می‌کنند.

ما حصل گفتار این شد که: این روایت، دلالت بر عدم حکومت ولیّ فقیه جامع الشّرائط در زمان غیبت نمی‌کند؛ و خروج بعضی از أهل البیت که در این روایت آمده است تعارضی با بحث ما ندارد.

و أمّا مطلب دیگر، عبارتی است از حضرت صادق علیه السّلام به متوکّل ابن هرون در این باره، که بعضی برای عدم جواز تشکیل حکومت إسلامی در زمان غیبت بدان تمسّک کرده‌اند.

ما خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ إِلَی قِیامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ ...

متوکّل بن هرون وقتی «صحیفه سجّادیه» را از یحیی بن زید گرفت و به مدینه آورد و به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، حضرت از أحوال یحیی سؤال فرمود؛ او گفت: کشته شد! حضرت ناراحت شدند؛ و بعد که صحیفه را خدمت حضرت صادق گذاشت، حضرت فرمودند:

مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ إِلَی قِیامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِیدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ ینْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ؛ وَ کانَ

قِيامُهُ زِيادَةً فِی مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا![1]

«خارج نمی‌شود از ما أهل البیت تا قیام قائم أحدی، برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را حیات ببخشد، مگر اینکه بلیات و مصائب و گرفتاریها وی را خُرد می‌کند و از پا در آورده می‌شکند؛ و قیام او موجب زیادی در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های ما و شیعیان ما خواهد شد!»

ممکن است گفته شود، عبارت: مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ إِلَی قِیامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِیدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ ینْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ إطلاق دارد؛ هر قیامی که واقع شود، نه تنها ما را خوشحال نمی‌کند، بلکه موجب زیادی در کراهت ما و موجب زیادی گرفتاری شیعیان ما خواهد بود.

در اینجا باید گفت: منظور حضرت از این عبارت، قیام أفرادی از أهل البیت است (همانطوری که در روایت سابق عرض شد). لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ

[1] «شرح صحیفه سجّادیّه» فیض الإسلام، مقدّمه، ص ۲۲

الْبَیت، یعنی هر کس از ما أهل البیت بخواهد قیامی کند که نتیجه‌اش همانند قیام حضرت مهدیّ باشد، و دنیا را از شرك و ظلم برهاند و پرچم إسلام را بر سراسر کره زمین به اهتزاز در آورد، قطعاً شکست خواهد خورد و قیامش به نتیجه نخواهد رسید؛ زیرا قیام حضرت مهدیّ پس از حصول شرائط و مُعِدّاتی است که موجب پیروزی و به نتیجه رسیدن آن قیام خواهد شد. پس هر کس قبل از او به این کار دست بزند شکست خواهد خورد؛ چون قیام، قیام نوعی نیست، قیام شخصی است. هر کدام از ما أهل البیت دست به آن قیام بزند برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را إثبات کند و حیات بدهد، بلیه او را می‌گیرد؛ و قیام او هم موجب ازدیاد در ناراحتی ما خواهد شد. به علّت آنکه قیام می‌کند و دشمنان او را از بین می‌برند.

این أفرادی که از بین رفته‌اند که از ما جدا نیستند! اینها فرزندان ما، عموهای ما، أقوام ما، شیعیان ما هستند. اینها در این دنیا حیات دارند، زن و بچّه دارند، اینها را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند، شکنجه‌ها و عقوبت‌های جان فرسا می‌دهند و تمام

گرفتاریهای آنها بر ما خواهد بود.

به علاوه همین دشمنان، ما را در گرفتاری قرار می‌دهند و به أنواع مصائب و ابتلائات مبتلا می‌کنند؛ جاسوس می‌گذارند، نمی‌توانیم نفس بکشیم؛ برای چه؟ برای اینکه کار از روی دستور انجام نگرفته است؛ و قبل از اینکه آن پرنده بال و پرش محکم شود خواسته است پرواز کند؛ و این ربطی به ولایت فقیه ندارد!

کجا دارد که در زمان غیبت مردم نمی‌توانند از یک فقیه وارسته از خود گذشته بخدا پیوسته‌ای که ارتباط معنوی با حضرت إمام زمان علیه السّلام داشته باشد و در راه و روش آن حضرت باشد، تبعیت کنند؟! این قیام قیامی مقابل قیام او نیست، بلکه در راستای قیام اوست. مردم برای تشکیل حکومت احتیاج به رئیس دارند؛ باید با رئیس کار کنند. چگونه می‌توان قائل شد که او

حقّ جلوگیری از ظلم را ندارد، و حقّ ترویج و إعلام حقّی را هم ندارد و باید ساکت بنشیند؟!

در اینجا یك سؤال مطرح است و آن اینکه در روایت وارد است: مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ، حضرت می‌فرمایند: خارج نشده است و خارج نمی‌شود. اگر حضرت می‌فرمود: لَا یخْرُجُ، از این به بعد کسی خروج نمی‌کند، ممکن بود احتمال این مطلب داده شود که در زمان غیبت حقّ دخالت در این امور بر عهده فقیه نیست؛ ولیکن در اینجا مَا خَرَجَ هم آمده است. یعنی از ما أهل البیت خارج نشده‌اند مگر اینکه موجب زیادی مکروه ما بوده‌اند؛ مثل محمّد و إبراهیم (پسران عبد اللَه محض) که اینها خروج کردند و خروجشان موجب زیادی در مکروه ما و شیعیان ما بوده است؛ و مانند زید و یحیی که خروج کردند و موجب زیادی مکروه ما شده‌اند؛ یعنی ما را بیشتر گرفتار کرده و شیعیان ما را بیشتر مبتلا کرده‌اند.

سؤال این است: حضرت که می‌فرمایند: مَا خَرَجَ، مگر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام خروج

نکرد؟ آیا می‌توانیم بگوئیم خروج حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم موجب زیادی مکروه و ناگواری و کراهت حضرت صادق علیه السّلام و شیعیانشان شده است؟!

اینرا نمی‌توانیم بگوئیم؛ چون مصبِّ مَا خَرَجَ و لَا یخْرُجُ آن قیام به حقّی که از نفس إمام معصوم یا در راه إمام زمان علیه السّلام باشد نیست، بلکه آن خروجی است که در مقابل او باشد؛ و إلّا سید الشّهداء علیه السّلام هم خروج کرده است و حضرت باید بگوید: این قیام موجب زیادی مکروه ما و شیعیان ما شده است؛ در حالی که خروج حضرت سید الشّهداء علیه السّلام به نصّ آن حضرت از ألزم لوازم و ضروریات بود. و اگر این قیام واقع نمی‌شد نامی از إسلام نمانده بود. این قیام، شرف و فضیلت بود؛ بهجت و مسرّت بود؛ عنوان کراهت نبود. کسی درباره حضرت سید الشّهداء علیه السّلام می‌تواند این حرف

را بزند؟!

حالا شما بگوئید حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم خروج کرد؛ بَلیت به او إصابت کرد و آن حضرت را شکست داد؛ بسیار خوب، ولیکن تنها که إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ نیست، بلکه وَ کانَ قِیامُهُ زِیادَةً فِی مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا را هم بدنبال دارد؛ آیا می‌توان آنرا بر قیام حضرت سید الشّهداء علیه السّلام تطبیق داد و گفت: قیام آن حضرت موجب زیادی ناگواری و ناراحتی و مشکلات حضرت صادق و شیعیان شده است؟ آیا این سخن صحیح است!؟

مصبّ گفتار حضرت صادق در روایت «صحیفه» قیامی است که در مقابل إمام باشد

بنابراین، مصبّ گفتار حضرت صادق اینجا نیست؛ مصبّ آنجائی است که کسی در مقابل إمام زمان خروج کرده باشد، یا بعداً خروج کند، نه اینکه در راه إمام زمان قرار گیرد.

سید الشهّداء علیه السّلام خود إمام زمان بود؛ و قیامش در راه مخالفت با إمام زمان نبود. این قیام علاوه بر اینکه موجب زیادی کراهت آن حضرت و

شیعیان نشد، بلکه موجب سرافرازی و افتخار آن حضرت شد.

از این عبارت استفاده می‌کنیم که: مراد حضرت همان قیامهائی است که به عنوان مهدویت و یا غیر آن صورت می‌گیرد؛ و در راه ولایت و از خود گذشتگی و به کلّیت پیوستگی و در ممشای حضرت إمام زمان علیه السّلام نمی‌باشد.

برای اینکه معنی این جمله بهتر روشن شود، سزاوار است مقدّمه این روایت را که در مقدّمه «صحیفة کاملة سجّادیه» آمده است نقل کنیم.

عُمَیر بن متوکّل بن هرون ثَقَفیّ از پدرش متوکّل بن هرون نقل می‌کند که متوکّل می‌گوید: من یحیی بن زید بن علیّ علیه السّلام را در وقتی که می‌خواست بسوی خراسان برود ـ بعد از قتل پدرش زید بن علیّ ـ ملاقات کردم و به او سلام کردم؛ یحیی بمن گفت: از کجا آمدی؟! گفتم: از حجّ! سپس از أهل بیت و بنی أعمامش که در مدینه بودند و از جعفر بن محمّد سؤال نمود؛ او

را مطّلع کردم و گفتم: حضرت جعفر بن محمّد علیه السّلام بر پدرت زید بن علیّ خیلی محزون و داغدار است.

یحیی بمن گفت: عموی من محمّد بن علیّ علیهما السّلام (یعنی حضرت باقر علیه السّلام) به پدرم إشاره کرد که خروج نکند! و او را مطّلع کرد که اگر خارج شود و از مدینه بیرون بیاید، مسیر امرش به کجا خواهد انجامید؛ تمام این قضایا را خبر داد؛ حال آیا تو پسر عمّ من جعفر بن محمّد علیهما السّلام را دیده و ملاقات کرده‌ای؟! گفتم: آری! گفت: از او چیزی درباره من شنیدی؟! گفتم: بله! گفت: از من چه قسم یاد می‌کرد، بمن خبر بده؟! گفتم: فدایت شوم من دوست ندارم مواجه شوم با تو به آنچه از او درباره تو شنیدم. گفت: أ بِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنی؟! هاتِ ما سَمِعْتَهُ.

یحیی گفت: تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟! هر چه شنیدی بیان کن! گفتم: شنیدم که می‌گفت: او کشته می‌شود و بردار آویخته می‌گردد، همانطور که پدرش کشته شد و به دار آویخته شد.

رنگ از صورت یحیی بن زید پرید و گفت:

يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.[1]

ای متوکّل! خداوند عزّ و جلّ این أمر را بوسیله ما تأیید فرمود؛ و برای ما علم و شمشیر قرار داده است (شمشیر و علم هر دو از برای ما جمع شدند) أمّا پسر عموهای ما (حضرت صادق علیه السّلام) فقط علم دارند. گفتم: فدایت شوم! من دیدم که مردم به پسر عمّت جعفر علیه السّلام، میلشان بیشتر است تا به تو و پدرت!

یحیی گفت: چون عموی من محمّد بن علیّ و پسرش جعفر بن محمّد علیهم السّلام مردم را به حیات و زندگی می‌خوانند و ما آنها را دعوت به مرگ می‌کنیم.

---

[1] آیه ۳۹، از سوره ۱۳: الرّعد

گفتم: یا بنَ رسولِ الله، آیا آنها أعلمند یا شما؟! قدری سرش را به پائین انداخت و مکث کرد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: ما همه دارای علم هستیم، إلّا اینکه آنها می‌دانند تمام مسائلی را که ما می‌دانیم، ولیکن ما نمی‌دانیم تمام آن چیزهائی را که آنها می‌دانند.

کیفیت ظهور «صحیفه» و مقایسه آن با «صحیفه» موجوده در نزد حضرت صادق

سپس به من گفت: آیا تو از پسر عموی من چیزی را برای خودت نوشته‌ای و آورده‌ای؟ گفتم بله! گفت: بمن نشان بده!

من مقداری از وجوه علمی را که از حضرت آموخته بودم به او نشان دادم؛ و از جمله دعائی بود که حضرت أبو عبد الله به من إملاء کرده و من نوشته بودم؛ و حضرت فرموده بود که پدرش محمّد بن علیّ علیهما السّلام آن دعا را که از دعاهای «صحیفة کاملة سجّادیه» است بر او إملاء کرده، و خبر داده است که این دعا از پدرش حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام است.

یحیی به آن دعا نگاه کرد تا تمام آنرا قرائت

نمود؛ آنگاه بمن گفت: إجازه می‌دهی از رویش نسخه بردارم؟! عرض کردم: ای پسر رسول خدا، تو از من إذن می‌گیری در آن چیزی که از آنِ خود شماست؟!

یحیی گفت: من هم اکنون برای تو صحیفه‌ای می‌آورم از دعای کاملی از جدّم علیّ بن الحسین علیهما السّلام که إملاء کرده است بر پدرم زید، و زید آن صحیفه را بمن داده و وصیت کرده است که آنرا حفظ کنم و بدست غیر أهلش نرسانم.

متوکّل می‌گوید: من برخاستم و دست در گردن یحیی انداختم و شروع کردم به بوسیدن او و گفتم: وَ اللَهِ یا بْنَ رَسولِ اللَهِ، إنّ لَا دِینُ اللَهَ بِحُبِّکمْ وَ طاعَتِکمْ؛ وَ إنّ لَارْجو أنْ یسْعِدَنی فی حَیوتی وَ مَماتِ بِوَلایتِکمْ.

«ای پسر رسول خدا، دین من حبّ شما و إطاعت شماست، من به حبّ و طاعت شما به خدا تقرّب می‌جویم؛ و امیدوارم که پروردگار مرا سعادتمند کند و حیات و ممات من به ولایت شما ختم گردد.»

در این وقت یحیی رو کرد به جوانی که حاضر بود و گفت: ایندعا را از متوکّل بگیر و با خطّی زیبا بنویس و بر من عرضه بدار، که امیدوارم آنرا برای خود حفظ کنم؛ چون این دعا را من از جعفر بن محمّد علیهما السّلام طلب کردم و او بمن نداد؛ و مرا از این دعا منع کرد.

متوکّل می‌گوید: من از عرضه این دعا بر یحیی نادم شدم؛ زیرا معلوم شد همین دعا را یحیی از حضرت می‌خواسته است و حضرت به او نداده‌اند. خیلی ناراحت شدم؛ ولی دیگر نمی‌دانستم چکار کنم؟ چون حضرت أبو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام بمن نفرموده بود که این دعا را به کسی ندهم.

سفارش حضرت یحیی به متوکّل در مورد «صحیفه»

در این حال یحیی صندوقچه‌ای را طلبید؛ در آنرا که باز کرد، داخل صندوقچه صحیفه‌ای را پیچیده و بر آن قفل زده بعد آنرا مُهر کرده بودند؛ نظرش که بر آن مهر افتاد آنرا بوسید و گریه کرد؛ مهر متعلّق به پدرش حضرت زید بود. سپس آن قفل را

باز کرد و مهر را شکست و آن صحیفه را گشود و روی چشمهای خود گذارد، و بر صورت خود مالیده و مرور داد و گفت: ای متوکّل، اگر گفتار پسر عمّ مرا بمن نگفته بودی که من کشته می‌شوم و به دار آویخته می‌شوم، من این صحیفه را به تو نمی‌دادم؛ و من بر این صحیفه بسیار ضنین (بخیل) هستم. خیلی این صحیفه را محافظت می‌کردم که به أحدی ندهم؛ ولیکن میدانم که قول او حقّ است، از پدرانش علیهم السّلام گرفته و آنچه را که او بگوید مسلّم واقع می‌شود؛ و من می‌ترسم که مثل این علم بدست بنی امیه بیفتد و او را کتمان کنند و برای خود در خزائن نگهدارند و به خودشان نسبت بدهند.

این صحیفه را بگیر و بمن کمک کن و أمر مرا کفایت کن و مواظب باش تا او مصون و محفوظ بماند تا زمانی که خداوند حکم کند بین من و این مردم آنچه را که حکم خواهد کرد. این أمانتی است از من پیش تو تا اینکه به مدینه بروی و آنرا به دو پسر عموی من: محمّد و إبراهیم که دو پسران عبد الله محض هستند

برسانی، چون آن دو نفر از أفرادی هستند که قائمند در این أمر بعد از من و قیام خواهند نمود.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهلم: صحیفه سجادیه و مفاد:

فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب ...

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

إرسال يحيى بن زيد «صحيفه» را به مدينه براى محمّد و إبراهيم

مطلب به اينجا رسيد كه: متوكّل ميگويد: يحيى آن صحيفه را بمن سپرد و گفت: اين أمانتى است در نزد تو؛ و آن را به دو پسر عموى من محمّد و إبراهيم پسران عبد الله بن حسن بن حسن بن علىّ عليهما السّلام برسان؛ زيرا آندو جانشينان من در اين أمرند.

متوكّل ميگويد: من آن صحيفه را گرفتم، و

پس از آنکه یحیی کشته شد بسوی مدینه حرکت کردم و با حضرت صادق علیه السّلام ملاقات نمودم و تمام جریان گفتار و مذاکره خود با یحیی را خدمت حضرت عرض کردم.

حضرت گریه کردند و بر أثر اطّلاع بر قتل یحیی به شدّت محزون شدند و گفتند:

رَحِمَ اللَهُ ابْنَ عَمِّی وَ أَلْحَقَهُ بِآبَآئِهِ وَ أَجْدَادِهِ! وَ اللَهِ یا مُتَوَکلُ، مَا مَنَعَنِی مِنْ دَفْعِ الدُّعَآء إلَیهِ إلَّا الَّذِی خَافَهُ عَلَی صَحِیفَةِ أَبِیهِ؛ وَ أَینَ الصَّحِیفَةُ؟!

«خداوند پسر عمویم را بیامرزد و به پدران و أجدادش ملحق نماید؛ سوگند بخدا ای متوکّل، مرا باز نداشت از اینکه دعائی را که او از من تقاضا نمود به او بدهم، مگر همان سببی که او بواسطه آن بر صحیفه پدرش ترسید. (سبب همان بود که این صحیفه بدست کفّار و بنی أمیه خواهد رسید.) حال آن صحیفه

کجاست؟» گفتم: این، آن صحیفه است.

حضرت آن را باز کردند و گفتند:

هَذَا وَ اللَهِ خَطُّ عَمِّی زَیدٍ وَ دُعَآءُ جَدِّی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ!

«قسم بخدا این خطّ عمویم زید است و دعائی است که جدّم علیّ ابن الحسین علیهما السّلام به او إملاء کرده و او نوشته است!» سپس حضرت صادق به فرزندشان فرمودند: ای إسمعیل، بیاور آن دعائی را که به تو سفارش نمودم آنرا حفظ و نگهداری کنی! إسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را آورد مانند همین صحیفه‌ای که یحیی بن زید به من داده بود.

حضرت صادق علیه السّلام آن صحیفه را بوسیدند و بر روی چشم گذاردند و فرمودند: این خطّ پدر من و إملاء جدّ من علیهما السّلام است، در وقتی که من حضور داشتم.

عرض کردم: یا بن رسول الله، آیا إجازه دارم که این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله کنم؟! حضرت فرمودند: بلی، إجازه داری و أهلیت برای این کار را هم داری. من نظر کردم در این دو صحیفه

و دیدم که بهیچ وجه اختلافی در آن دو نیست؛ حتّی یک حرف هم در یکی از آن دو، مخالف با آن صحیفه دیگر نیست.

سپس از حضرت صادق علیه السّلام إذن خواستم تا اینکه آن صحیفه را بردارم و بسوی دو پسر عبد اللَه بن حسن ببرم. حضرت فرمودند: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها[1]؛ نَعَمْ، فَادْفَعْهَا إِلَيهِمَا! «خدا أمر میکند که باید أمانات را به أهلش برگردانید؛ بلی، برخیز و این صحیفه را به آن دو نفر برسان!»

همینکه برخاستم که بروم محمّد و إبراهیم را ملاقات کنم، حضرت فرمودند: بنشین! سپس حضرت شخصی را بسوی محمّد و إبراهیم فرستادند. چون آن دو آمدند، حضرت فرمودند: این است میراث پسر عموی شما یحیی که از پدرش به او رسیده، و وصیت کرده است که به شما سپرده شود؛ و به

---

[1] صدر آیه ۵۸، از سوره ٤: النّسآء

برادران خود نداده است. ولی ما برای تسلیم این صحیفه شرطی را قرار میدهیم. فرزندان عبد اللَه گفتند: رَحِمَك اللَهُ! قُلْ، فَقَوْلُك الْمَقْبُولُ. «هر چه می‌خواهید بگوئید، قول شما مقبول است.»

حضرت فرمودند: شرط اینست که این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید. گفتند: به چه دلیل؟! حضرت فرمودند: بجهت اینکه پسر عموی شما بر این صحیفه نگران بود؛ و من نیز بواسطه همان جهت بر حفظ آن نزد شما نگرانم.

آن دو نفر گفتند: ترس او بر این صحیفه در وقتی بود که میدانست کشته خواهد شد.

حضرت فرمودند: وَ أَنْتُما فَلا تَأْمَنَا! فَوَ اللَهِ، إنِّ لَأَعْلَمُ أَنَّكَما سَتَخْرُجَانِ كَما خَرَجَ وَ سَتُقْتَلانِ كَما قُتِلَ! «شما هم مأمون بر حیات خود نباشید! قسم به خدا، من میدانم شما هم خروج خواهید نمود مانند او، و کشته میشوید مانند او.» آن دو نفر برخاستند و با خود میگفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قَوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

همینکه خارج شدند حضرت به من فرمود: ای متوکّل! چگونه یحیی به تو گفت که عموی من

محمّد بن علیّ و پسرش جعفر بن محمّد علیهم السّلام مردم را به زندگی و حیات می‌خوانند و ما آنها را به مرگ میخوانیم؟!

گفتم: آری، أَصْلَحَکَ اللَه، چنین جمله‌ای را یحیی به من گفت.

حضرت فرمودند: خداوند یحیی را رحمت کند؛ پدر من حدیث کرد برای من از پدرش از جدّش از علیّ علیهم السّلام که روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله بالای منبر بود، در این وقت پیغمبر را حالت خَلسه و چرتی گرفت؛ در آن حال رؤیا و مَنام مردانی را دید که بر روی منبرش می‌جهند، مانند جهیدن بوزینگان و قِرَدَه، و مردم را به عقب بر می‌گردانند؛ یعنی مردم همه رو به منبر نشسته‌اند و این بوزینگان آنها را پشت به منبر می‌کنند.

آیه: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ، و شجره ملعونه درباره بنی امیه

در اینحال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به حال آمد و درست روی منبر نشست و حالتی از حزن و اندوه در چهره مبارکش ظاهر شد؛ جبرئیل

علیه السّلام این آیه را آورد:

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً.[1]

«و ما قرار ندادیم رؤیائی را که اکنون به تو نشان دادیم مگر فتنه و امتحانی برای مردم؛ و ما قرار ندادیم شجره ملعونه در قرآن را مگر فتنه و امتحانی برای مردم (وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ عطف است بر الرُّؤْيَا. یعنی: وَ ما جَعَلْنا الشَّجَرَةَ الْمَلْعونَةَ فی الْقُرْءَانِ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ؛ هم این رؤیا و هم شجره ملعونه‌ای را که در قرآن قرار دادیم فتنه‌ای است برای مردم). و ما مردم را می‌ترسانیم و بیم میدهیم؛ أمّا این توعید و تخویف ما موجب زیادی طغیان آنها خواهد شد.»

جبرائیل به رسول خدا گفت: مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه هستند. رسول خدا گفت: ای جبرئیل، آیا اینها در عهد و زمان من پیدا میشوند و بر روی منبر جستن می‌کنند و مردم را که رو به قبله

---

[1] قسمتی از آیه ٦٠، از سوره ١٧: الإسرآء؛ و ابتداء آیه اینطور است: وَ إِذْ قُلْنا لَک إِنَّ ربَّک أَحاطَ بِالنَّاسِ.

نشسته‌اند، به عقب و قهقری بر میگردانند؟!

قَالَ: لَا! وَ لَكنْ تَدُورُ رَحَى الإِسْلامِ مِنْ مُهَاجَرِك فَتَلْبَثُ بِذَلِك عَشْرًا، ثُمَّ تَدُورُ رَحَى الإِسْلامِ عَلَى رَأْسِ خَمْسَةٍ وَ ثَلاثِينَ مِنْ مُهَاجَرِك فَتَلْبَثُ بِذَلِك خَمْسًا، ثُمَّ لَابُدَّ مِنْ رَحَى ضَلالَةٍ هِيَ قَآئِمَةٌ عَلَى قُطْبِهَا، ثُمَّ مُلْك الْفَرَاعِنَة.

«جبرئیل گفت: نه! در زمان حیات تو پیدا نمی‌شوند. چرخ آسیای إسلام از زمان هجرت تو تا ده سال می‌گردد (یعنی تو ده سال بیشتر زنده نمی‌مانی) همینکه از دنیا رحلت کنی، چرخ إسلام از حرکت می‌ایستد تا ۳۵ سال از هجرت تو بگذرد؛ آنگاه چرخ إسلام بکار می‌افتد و آسیای إسلام به گردش در می‌آید و پنج سال گردش میکند؛ و پس از آن چاره‌ای نیست از آسیای ضلالت که قائم است بر قطبش، و این آسیا روی قطب ضلالت خود گردش میکند؛ و

سپس ملک و سلطنت برای فراعنه در عالم پیدا میشود.»

قَالَ: وَ أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى فِی ذَلِك: ﴿إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾[1] تَمْلِكهَا بَنُو أُمَيةَ لَيسَ فِيهَا لَيلَةُ الْقَدْرِ.

این آیه دلالت می‌کند براینکه لیلة القدر بهتر است از هزار ماهی که بنی امیه در آن حکومت میکنند (و بنی امیه، هزار ماه یعنی هشتاد و سه سال و چهار ماه حکومت کردند). و خداوند پیغمبرش را آگاه کرد که سلطنت بنی امیه در این امّت هزار ماه طول خواهد کشید. و بقدری آنها قدرت پیدا میکنند که اگر بخواهند به کوهها بالا روند و برتری پیدا کنند لَطَالُوا عَلَيهَا، خواهند توانست؛ گرچه کوهها دارای ارتفاع زیاد و قلّه‌های مرتفعی باشند. آنها بر کوهها مسلّط میشوند و کوههای طویل هم در مقابل آنها نمیتوانند بایستند. تا اینکه خداوند تعالی إجازه میدهد به زوال ملك آنها؛ و در تمام این مدّت، آنها عداوت و بغض و کینه ما أهل

---

[1] آیات ۱ تا ۳، از سوره ۹۷: القدر

بیت را در دل خود می‌پرورانند. خداوند خبر داد به پیغمبرش آنچه را که به أهل بیت و أهل مودّت او و شیعیان آنها در زمان بنی امیه خواهد رسید.

خدا درباره آنها میفرماید: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ.[1]

«آیا ندیدی کسانی که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند، و قوم خود را در جهنّم و دار البوار داخل نمودند؟! دار البوار کجاست؟ جهنّم است که مردم در آن رفته و در آتش میسوزند، و آنجا بد مقرّ و مکانی است.»

مراد از نِعْمَتَ اللَّهِ در این آیه مبارکه، محمّد و أهل بیت اوست که حبّ آنها إیمان است و إنسان را داخل بهشت می‌کند؛ و بغض آنها کفر و نفاق است و إنسان را داخل در آتش میکند.

---

[1] آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ١٤: إبراهیم

فَأَسَرَّ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ ذَلِك إِلَى عَلِيٍّ وَ أَهْلِ بَيتِهِ. «پس رسول خدا اين معنى را، يعنى كيفيت نزول جبرئيل و مُلك بنى اميه و داستان رؤيت و خلسه‌اى كه رسول خدا بر روى منبر به اين كيفيت ديد، سِرّاً به علىّ و أهل بيتش فرمود.»

آنگاه حضرت صادق عليه السّلام به متوكّل مى‌فرمايد:

مَا خَرَجَ وَ لَا يخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيتِ إِلَى قِيامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِيدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ ينْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيةُ وَ كانَ قِيامُهُ زِيادَةً فِى مَكرُوهِنَا وَ شِيعَتِنَا. «خارج نشده است و خارج نميشود از ما أهل البيت تا قيام قائم ما أحدى، تا كه ظلمى را براندازد يا حقّى را برافرازد، مگر اينكه بليه و شدّت و مصائب او را مى‌كوبد و از پا در مى‌آورد و قيام او موجب زيادى در گرفتارى و ناراحتيهاى ما و شيعيان ما خواهد شد.»

اين بود داستانى كه در مقدّمه «صحيفه سجّاديه» تا اينجا بيان مى‌نمايد؛ و بعد شروع ميكند در أبواب صحيفه و سپس به ذكر أدعيه مى‌پردازد.

شاهد ما در همین عبارت حضرت بود که فرمود: مَا خَرَجَ وَ لَا يخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيتِ ... و این عبارت دلالت می‌کند بر اینکه اگر کسی از ما أهل بیت به عنوان إمامت قصد خروج داشته باشد با شکست مواجه خواهد شد؛ و تا قیام قائم آل محمّد که ظهور خواهد نمود این حکم إدامه دارد. و ظهور اختصاص به حضرت قائم دارد و تا آن زمان هر کس از ما أهل بیت خروج کند، این خروج در برابر خروج قائم ما خواهد بود و موجب زیادی مصائب و مصیبت ما خواهد شد.

و در این روایت، دلالتی بر عدم جواز تشکیل حکومت إسلامی در زمان غیبت و بیعت با حاکم شرعی آن نیست.

و خلاصه نمیتوان بواسطه این روایت، از أدلّه حکومت ولیّ فقیه که از خود آن بزرگواران بدست ما رسیده است دست برداشت و مردم را بدون سرپرست و زعیم شرعیّ همچون‌هَمَجٌ رَعاع، در دست یهود و نصاری و حکّام

جور رها نمود. و از آنجا که جامعه بدون رئیس و سرپرست نمی‌تواند باشد، ریاست آن انحصار پیدا میکند در بهترین أفراد از جهت علم و درایت و عقل و قدرت بر حکومت و أورعیت و از هوی گذشتن و به خدا پیوستن.

مصبّ دلالت این حدیث أبداً جلوی ظلم را باز نمی‌گذارد، و أمر بمعروف و نهی از منکر را بر نمی‌دارد؛ و تمام وظائفی را که مسلمانها در زمان حضور دارند، در زمان غیبت هم دارند. حدود و أحکام إلهی باید جاری شوند؛ منتهی در زمان حضور إمام بالأصاله، و در این زمان به نظر إمام و بالنیابه باید انجام گیرد. این از نقطه نظر دلالت این حدیث.

گوینده «حَدَّثَنَا» یکی از هفت نفرند، که هر یک دارای مقام عالی در علم و فقه و تقوی و ورع می‌باشند

و أمّا از نظر سند: «صحیفه سجّادیه» مانند «نهج البلاغة» از کتب معتبره است و آن را زبور آل محمّد شمرده‌اند. و از سابق الایام إلی الآن، از بهترین کتابهائی است که در میان شیعه موجود است و

سندش هم احتیاج به بحث و دقّت چندانی ندارد و مسلّماً از حضرت سجّاد است. منتهی کلام در اینست که مراد از کسی که میگوید: حَدَّثَنا، کیست؟ چون در أوّل صحیفه آمده است:

حَدَّثَنا السَّیدُ الاجَلُّ، نَجْمُ الدّینِ بَهآءُ الشَّرَفِ أبو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلیِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ یحْیی الْعَلَویِّ الْحُسَینِیِّ، رَحِمَهُ اللهُ؛ قالَ فُلانٌ ... تا میرسد به عمیر بن متوکّل از پدرش متوکّل بن هرون. بهاء الشّرف أبو الحسن، و بقیه أفرادی که در اینجا بیان شده‌اند، تمام آنها أفرادی هستند که در رجال، مشخّص و هیچ شكّ و شبهه‌ای در آنها نیست و أفراد شناخته شده‌ای هستند؛ أمّا آن کسی که از اینها روایت می‌کند مجهول است.

مسلّماً صاحب «حَدَّثَنا» باید از کسانی باشد که همزمان با بهاء الشّرف بوده تا بتواند از بهاء الشّرف محمّد بن حسن بن أحمد بن علیّ بن محمّد بن عمر ابن یحیی العلویّ روایت کند.

أفرادی که در آن زمان بوده‌اند و از این سید بزرگوار (علویّ حسینیّ) روایت کرده‌اند تعدادشان

زیاد است. از میان بزرگان از علماء شیعه، هفت نفر

صحیفه را از بهاء الشّرف روایت کرده‌اند که از أجلّاء علماء و رجال شیعه هستند و آنها را مرحوم صاحب «معالم» در یکی از إجازات خود ذکر کرده است.

گفتار حاج آقا بزرگ طهرانی در مورد قائل «حَدَّثَنَا»

اینک مطلبی را که در اینجا نقل میکنم گفتاری است که در نوزده رجب یک هزار و سیصد و هفتاد و پنج (یعنی در سی و پنج سال پیش) در نجف از مرحوم علّامه نحریر، استادمان در فنّ درایه و إجازات، مرحوم آقای حاج آقا بزرگ طهرانی رحمة الله علیه أخذ نمودم؛ و این مطلب را ایشان به خطّ مبارکشان در پشت صفحه أوّل یک صحیفه خطّی که مقروّ خود ایشان بود نوشته بودند و آن صحیفه را به من دادند؛ و من آن مطلب را از روی خطّ ایشان برای خود نسخه برداشتم و به صحیفه خود ملصق نمودم. عبارتی که ایشان در آن صحیفه بیان داشته‌اند بنحو إجمال چنین است:

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ الْحَمْدُ لِوَلِيهِ وَ الصَّلاةُ عَلَى نَبِيهِ وَ وَصِيهِ؛ وَ بَعْدُ: فَاعْلَمْ أَنَّهُ رَوَى الصَّحِيفَةَ عَنْ

بَهآء الشَّرَفِ الْمُصَدَّرِ بِهَا اسْمُهُ الشَّريفُ، جَماعَةٌ مِنْهُمْ مَنْ ذَكَرَهُمْ الشَّيخُ نَجْمُ الدّينِ جَعْفَرُ بْنُ نَجيبِ الدّينِ ...

می فرماید: بدان، آن أفرادی که صحیفه را از بهاء الشّرف نجم الدّین روایت کرده‌اند ـ طبق گفتار نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمّد بن جعفر بن هبة اللَه بن نماء (ابن نماء حلّی) در إجازه‌ای که مسطور است در إجازه صاحب «معالم» و تاریخ بعضی از آن إجازات ششصد و سی و هفت هجریّ است؛ و در کتاب إجازات «بحار الانوار» صفحه ۱۰۸ آمده است ـ هفت نفرند، که این هفت نفر از بهاء الشّرف نقل کرده‌اند. یکی از آنها جعفر بن علیّ المشهدی است؛ دوّم: أبو البقاء هبة اللَه بن نماء؛ سوّم: الشّیخ المقرّیّ جعفر بن أبی الفضل بن شعرة؛ چهارم: الشّریف أبی القاسم بن الزّکیّ العلویّ؛ پنجم: الشّریف أبو الفتح ابن الجعفریة؛ ششم: الشّیخ سالم بن قَبَارَوَیه؛ وهفتم: الشّیخ عربیّ بن مسافر.

ایشان می‌فرمایند: تمام اینها از أجلّاء و مشاهیرند و أبو الفتح که از آن هفت نفر بود و

معروف است به ابن جعفریه، سید شریف ضیاء الدّین أبو الفتح

محمّد بن محمّد العلویّ الحسینیّ الحائریّ است؛ که سید عزّالدّین أبو الحرث محمّد بن الحسن بن علیّ العلویّ الحسینیّ البغدادیّ، کتاب «معدن الجواهر» کراجکی را در جمادی الاولی سنه پانصد و هفتاد و سه در حِلّه سیفیه (که مراد همان شهر حلّه می‌باشد) بر او قرائت کرده است.

ایشان می‌فرماید: و این طائفه سنه پانصد و هفتاد و سه را ذکر کرده‌اند، تا اینکه عصر او و أفرادی که صحیفه را از بهاءالشّرف روایت کرده‌اند دانسته شود. بنابراین، کسی که میگوید: حَدَّثَنا ... طبعاً یکی از این هفت نفر خواهد بود؛ و راوی هر کدام از این هفت نفر باشد، این صحیفه در کمال إتقان است. به علّت آنکه هر کدام از آنها، أفراد شیعه دوازده إمامیّ فقیه و صاحب روایت و از مشاهیر علماء تشیع هستند.

این مطلب را صاحب «معالم» در یکی از إجازات خود آورده است؛ و در آنجا سه إجازه به خطّ شهید أوّل ذکر کرده است که یکی از آنها همین مطلب (یعنی إجازه نجم الدّین جعفر بن نما) است.

و آن إجازه صاحب «معالم» هم در مجلّد إجازات کتاب شریف «بحار الانوار» مجلسی ذکر شده است؛ و أفرادی که بخواهند میتوانند به مجلّد إجازات «بحار» مراجعه و إجازه صاحب «معالم» را ببینند.

بنابر آنچه ذکر شد، این روایت از جهت دلالت روشن، و سند آن هم صحیح بوده و در آن جای شکّ و تردیدی نیست؛ ولیکن نمی‌توان به این روایت بر عدم جواز تشکیل حکومت إسلامی تمسّک نمود، چنانچه بعضی آنرا در زمره أدلّه بر عدم جواز ذکر نموده‌اند. همچنانکه نمی‌توان به روایت مجلسی از «مناقب» از إمام باقر علیه السّلام تمسّک نمود که به زید فرمودند:

یا زَیدُ، إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیتِ قَبْلَ قِیامِ مَهْدِیهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَیرِ أَنْ یسْتَوِیَ جَنَاحَاهُ ... و عرض شد که دلالتی بر این معنی ندارد. و أمّا از جهت سند، روایت موثّق است.

ابن شهرآشوب گرچه مطالب کتابش را با سند ذکر نکرده است، ولیکن روایاتی را که نقل میکند، از بسیاری کتابها که با سند ذکر می‌کنند معتبرتر است. «مناقب» ابن شهرآشوب کتابی است بسیار نفیس، بسیار معتبر، و از نفائس و ذخائر کتب شیعه است. ابن شهرآشوب مرد علم، مرد درایت، مرد فهم بوده است؛ و بنده بسیاری از «مناقب» را که مطالعه نمودم و بعد با تواریخ أهل تسنّن و روایاتی که از طریق آنها وارد شده است تطبیق کردم، دیدم لُبّ و حقیقت آن معانی را که آنها تصدیق دارند، این مرد بزرگ در این کتاب جمع کرده است. و خلاصه، بسیاری از مطالبی که مُجمعٌ علیه بین شیعه است و أهل سنّت هم نمی‌توانند آنرا إنکار کنند در این کتاب موجود است؛ و عین آن روایت یا مشابهش را ابن شهرآشوب در مناقب دوازده إمام آورده است. الحقّ کتاب نفیسی است و سزاوار است با بهترین طبع و تعلیقه‌های مفید در دسترس علماء قرار گیرد. این کتاب از جهت اعتبار از بسیاری از دیگر کتبی که مسندند قوی‌تر و استوارتر است؛ زیرا بعضی از کتابهای مسند که

روایت را با سلسله سند نقل می‌کند، یا در سندش ضعف مشاهده می‌شود و یا بواسطه جهالت راوی از درجه اعتبار ساقط میشود. و أمّا این شخص از نظر إتقان و ثبت و ضبط بدرجه‌ای است که نقل نمی‌کند مگر چیزی را که به آن اطمینان داشته باشد، و از جهت درایت موجب اطمینان و سکون خاطر شود. ابن شهرآشوب چنین مردی بود! و علیهذا چون وی این مطلب را در کتاب خود آورده است موجب وثاقت خواهد شد.

كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ

...

أمّا منظور از رایت در روایتی که مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» نقل کرده است و در «روضة کافی» هم آمده است (که حضرت صادق علیه السّلام به أبی بصیر فرمودند: كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يعْبَدُ مِنْ دُونِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ) نمیتواند هر رایتی باشد که در راه و ممشای حضرت قائم علیه السّلام حرکت کند؛ بلکه مقصود رایتی است که در مقابل رایت قائم است.

این روایت را مرحوم مجلسی رضوان اللَه تعالی علیه در «مرآت العقول» نقل کرده و آنرا موثّقه دانسته است. بعد میفرماید: جوهری گفته است: الطّاغوتُ: الْکاهِنُ وَ الشَّیطانُ وَ کلُّ رَأْسٍ فی الضَّلال؛ گاهی أوقات واحد استعمال میشود، کقوله تعالی: یُرِیدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ[1] «اینها میخواهند تحاکم کنند و بسوی طاغوت بروند در حالتی که أمر شده‌اند که به طاغوت کفر ورزند.» ضمیر یَکْفُرُوا بِهِ مفرد است و به طاغوت برمیگردد؛ پس طاغوت در اینجا مفرد آمده است؛ یعنی یك شخص متعدّی و متجاوز که در این امور مورد تحاکم و رجوع مردم قرار می‌گیرد.

و گاهی أوقات جمع است، مثل قول خداوند که میفرماید: أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ[2] «أولیاء آنها طاغوت هستند و خارج میکنند پیروان خود را ...» ضمیر یُخْرِجُونَهُمْ (واو جمع) به طاغوت بر می‌گردد؛ پس در اینجا طاغوت جمع بوده و منظور

---

[1] قسمتی از آیه ٦٠، از سوره ٤: النّسآء.

[2] قسمتی از آیه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة

جماعتی هستند که خارج می‌کنند پیروان خود را از نور به سوی ظلمات.

آنگاه جوهری می‌گوید: وَ طاغوتٌ إنْ جآءَ عَلَی وَزْنِ لاهوتٍ فَهُوَ مَقْلوبٌ لِاَنَّهُ مِنْ طَغَی؛ وَ لاهوتٌ غَیرُ مَقْلوبٍ لِاَنَّهُ مِن لَاهَ بِمَنْزِلَةِ الرَّغَبوتِ وَ الرَّهَبوتِ (مِنَ الرَّغْبَةِ وَ الرَّهْبَةِ) وَ الْجَمْعُ الطَّواغیتُ.

میفرماید: «اگر طاغوت بر وزن لاهوت باشد حتماً باید مقلوب باشد؛ چون طاغوت از طَغَی و لاهوت از لَاهَ است نه از لَهَی. لَهَی، یعنی انصراف پیدا کرد، میل به اعوجاج پیدا کرد؛ أمّا لَاهَ یعنی متألّه شد، خدا شناس شد. در اینصورت اگر لَاهَ به این صیغه در آورده شود، میشود لاهوت؛ مثل رَغَبوت و رَهَبوت از رَغْبَت و رَهْبَت. أمّا طاغوت اگر بخواهد بر این صیغه باشد باید مقلوب شود؛ چون طاغوت أصلش طَغَی است. پس أوّل باید طَغَی را طاغَ

نمود، از طَوَغَ که می‌شود طاغوت بر وزن لاهوت، و جمع آن طواغیت است.»

این بود محصّل کلام ایشان. و علی کلّ تقدیر، دلالت این روایت روشن و سندش هم بسیار خوب است، ولی برای جلوگیری از حکومت شرع و ولایت فقیه ناهض حکم نخواهد بود؛ و أدلّه‌ای که دلالت میکند بر اینکه: در هر زمان باید فقیه جامع الشّرائط زمام امور را در دست بگیرد و مؤمنین و مسلمانها را أمر به متابعت از او می‌کند به إطلاق خود باقی خواهد بود. و اگر کسی به اندازه سر سوزنی در دلش حبّ این مقام باشد، همان ادله جلوی امرش را خواهد گرفت (که البتّه قبلًا مفصّلًا در این باره بحث شده و إعاده لزومی ندارد).

اللَهُمَّ إنَّکَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ یکُنِ الَّذِی کَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِی سُلْطَانٍ

أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه صد و بیست و نه می‌فرماید: اللَهُمَّ إنَّك تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ یکنِ الَّذِی کانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِی سُلْطَانٍ وَ لَا الْتِمَاسَ شَیْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، وَ لَکنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِینِك وَ نُظْهِرَ الإِصْلاحَ

فِی بِلا دِكَ فَیأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تُقَامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِكَ[1].

أمیر المؤمنین علیه السّلام که إمام و مقتدای ماست اینچنین می‌فرماید: «پروردگارا، حقّاً تو میدانی که تصدّی ما مقام خلافت و حکومت را، نه بجهت سبقت بر دیگران و انحصار قدرت و سلطنت در خود و کنار گذاشتن دیگران بوده است، وَ لَا الْتِمَاسَ شَیْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، و نه بخاطر دستیابی به حُطام دنیا و زراندوزی و بهره گیری از زخارف دنیوی که فانی و از بین رفتنی هستند می‌باشد! (أبداً چنین نبوده است) بلکه فقط و فقط نیت ما از أمارت و حکومت اینست که: معالم از دست رفته دین را به جای خود برگردانیم و عَلَمها و نشانه‌های واژگون شده دین را بر پا نمائیم. (رایات دین به زمین افتاده است، و نشانه‌هائی را که برای وصول به مقصد قرار میدهند از بین رفته است؛ اگر کسی بخواهد با نشانه‌هائی که اینها قرار داده‌اند به

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱۲۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۲٤۸

سمت دیانت حرکت کند به

بی دینی خواهد گرائید).

و دیگر اینکه إصلاح را در میان بلاد تو ظاهر کنیم که مردم در ظلّ صلاح و آرامش و سکونت زندگی کنند و با فراغ بال و خاطر، عبادت تو را بنحو أتمّ و أکمل و با اطمینان نفس انجام دهند. و تا اینکه أفراد مظلوم از بندگان تو در أمنیت باشند (اینطور نباشد که مظلومین گرفتار و مطرود و مخذول، و منهوبٌ أموالُهم و أنفسُهم و عشیرتُهم باشند، و ظالمین بر سر کار باشند و تمام قدرت در دست آنها باشد و دنیا را ببلعند).

و دیگر اینکه حدود معطّله تو را بر سر پای آوریم و حدّ را جاری کنیم، و قواعد و قوانین و حدود شرع را در میان مردم إجرا نمائیم.»

ریاست و أمارت برای این است؛ و این مسأله مهمّ و مشکلی است؛ و حقّاً کسانی که وارد در مسائل ریاست می‌شوند، اگر بوئی از دیانت و خدا شناسی به مشام آنها رسیده باشد می‌فهمند که چقدر ریاست مشکل است؛ و هر روز مرگ خود را از خدا طلب می‌کنند که راحت شوند! چون مصائب و مشکلات

زیاد است. راحتی و عیش و نوش دنیوی نیست؛ و عیش و نوش اخروی هم توأم با صبر در این مشکلات است. پس ریاست و أمارت و حکومت، جز مشکلات و مصائب و ناراحتی‌ها و مسؤولیتهای متراکم برای آنها ثمری ندارد. این حقیقت أمارت آنهاست و این مسأله بسیار مهمّی است!

بعد می‌فرماید: اللَهُمَّ إنِّ أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ؛ لَمْ یسْبِقْنِی إلَّا رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بِالصَّلَوةِ. «خدایا تو میدانی که أوّلین کسی که این دعوت را شنیده و إجابت کرده و بازگشت به سوی تو کرده است من بودم! (من دعوت و أمر تو را پذیرفتم و إجابت کردم و بسوی تو آمدم) قبل از من هیچکس جز رسول خدا بسوی تو نیامده بود؛ و فقط او بود که در نماز بر من سبقت گرفت. أوّل رسول خدا، و بدنبال او من بسوی تو آمدم و انابه کردم و دعوت تو را برای تحمّل مشکلات پذیرفتم.» این مسؤولیتها که عبارت است از

تحمّل این مقام و رساندن حقّ مظلومان و سرکوبی ظالمان و ردّ معالم إلی حدودها و سائر أحکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (مسأله إمامت و ولایت) همانطور که ذکر شد بسیار مسأله مهمّ و خطیر و عمیقی است و إنسان نمی‌تواند از آن حقائق دست بردارد و خود را به مراتب پائین‌تر سرگرم کند.

فَلَعَمْرِی مَا الإِمَامُ إِلَّا الْحَاکِمُ بِالْکِتَابِ ...

در نامه‌ای که حضرت سید الشّهداء علیه السّلام برای أهل کوفه نوشته‌اند این جمله آمده است:

فَلَعَمْرِی، مَا الإِمَامُ إِلَّا الْحَاکمُ بِالْکتَابِ، الْقَآئِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّآئِنُ بِدِینِ الْحَقِّ، الْحَابسُ نَفْسَهُ عَلَی ذَاتِ اللَهِ، وَ السَّلَام[1] «قسم به نفس خودم، إمام نمی‌تواند باشد مگر کسی که حکم به کتاب نماید، و قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حقّ باشد. (شاهد ما در این جمله است) الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَی ذَاتِ اللَه، در سویدای قلب و نیت و

[1] «إرشاد» مفید، طبع آخوندی، ص ١٨٦

فکرش غیر از پروردگار هیچ نباشد؛ نفسش از ذات خدای تعالی جدا نباشد، دور نباشد، و فکر و اندیشه‌اش به این طرف و آن طرف، و لو به نحو جزئی نباید حرکت کند.»

نفسش را باید بر ذات اللَه تعالی حبس کند، و هیچ خاطره و اندیشه‌ای غیر از پروردگار و أمر و نهی و إطاعت و تسلیم و فناء در بارگاه او، و فرود آمدن در مقام و حرم أمن او نباید در نظر بگیرد. حضرت قسم میخورد: فَلَعَمْرِی مَا الإِمَامُ! در اینجا مقصود إمامِ معصوم نیست؛ إمام یعنی پیشوا. یعنی در عالم نمی‌تواند کسی پیشوائی کند مگر آنکه دارای این خصوصیات (حابسِ نفس بر ذات خداوند تبارك و تعالی) باشد. یعنی غیر از پروردگار هیچ کلامی در او أثر نکند؛ هیچ خاطره خودیت و منیت و شخصیت که چرا چنین شد، چرا چنان نشد؟ چرا فلان کس به من بی احترامی کرد؟ چرا فلان کس چنین کرد، چنان کرد؟ این حرفها بالکلّیه باید دور ریخته شود. مثل أمیر المؤمنین علیه السّلام که میگوید: یك ضربت به من زد، شما هم یك

ضربت به او بزنید؛ مبادا دیگران را

بکشید یا او را مُثله کنید!

بعد از اینکه عُمر را کشتند، قاتل عمر که تنها أبولؤلؤ بود و خود را زیر فرشهای مسجد پنهان کرده بود، در همان روز و با همان دشنه بر شکم خود زد و خود را کشت. پسر عمر (عُبَید الله) یک نفر از ایرانیها به نام هرمزان را گرفت و او را به اتّهام اینکه با أبولؤلؤ دست داشته است کشت. أمیر المؤمنین علیه السّلام خیلی پافشاری کرد که این مرد باید کشته شود. عبید الله بن عمر بدون جهت قتل نفس یک ایرانی بنام هرمزان کرده است؛ و آنکه عمر را کشت أبولؤلؤ بود و کس دیگر را نمی‌توان کشت، حتّی اگر إثبات شود که با أبولؤلؤ دست داشته است؛ و این باعث قتل او نمی‌شود. اینک که عبید الله آمده است و هرمزان را کشته است، او قاتل است و باید به قصاص قتل عمدیِ بدون جهت کشته شود.

آنقدر که أمیر المؤمنین علیه السّلام روی این أمر پافشاری کرد، بر حکومت خودش پافشاری نکرد. این برای چیست؟ اینرا میگویند إمام، که وقتی بر فرق او ضربت می‌زنند و فرقش در محراب شکافته میشود، میگوید یک ضربه به من زده است

یک ضربت بر او بزنید؛ کس دیگری را نگیرید؛ دست به شمشیر نبرید و در میان قبائل نگوئید: قُتِلَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ! و مردم را از دم تیغ نگذرانید. حتّی أفرادی که با ابن ملجم دست داشته‌اند مثل أشعث بن قیس و وَرْدان و شَبیب، اینها را نکشت و دستور کشتن هم نداد. آنها مجازاتشان مجازات دیگری است؛ مجازات قتل نیست؛ مجازات معاونین قاتل است و آن حکم دیگری است.

کیست که بتواند این حکم را إجرا کند؟! اگر یکنفر را بکشند، ده نفر دیگر را هم با قاتل می‌کشند که اینها همه در قتل دست داشته اند! ولی حکم إسلام اینست که خدا فرمود: أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ[1]. «یک نفس در مقابل یک نفس.» دو نفس در مقابل یک نفس غلط است. و آن کسی که زمام امور را در دست می گیرد، باید طبق سنّت إلهی باشد و أهواء و آراء و أفکار در او أثر نکند، او را نلغزاند، تکان ندهد، طبق قانون خدا عمل کند؛ او میشود أمیر المؤمنین و دیگران میشوند معاویه.

---

[1] قسمتی از آیه ٤٥، از سوره ٥: المآئد

والی ولایت و حکومت که أعلم و أبصر و أفقه أفراد امّت است باید با عالم غیب رابطه داشته باشد؛ غافل نباید بشود، ریسمانش از بالا نباید بریده گردد، و مراجعات و هیاهوی عالم کثرت و غوغای أفکار و أهواء و أنظار، وی را به هیچ سو نکشاند. شبها با قدم راستین در محراب عبادت از حقائق آن عالم دریابد و در خود ذخیره کند؛ و روزها در عالم کثرت از آن ذخیره بهره‌مند گردد.

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا.[1]

«آن سیاهی شب که پیدا میشود و در عالم ظهور و بروز میکند، برای ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلی بهتر است؛ آن سیاهی، قدم را برای جلب منافع و فیوضات ربّانی استوارتر قرار میدهد و پا را محکم‌تر می‌گذارد. أمّا همینکه روز بر آمد، ای پیغمبر، برو و در این دریای کثرت شنا کن، یک شنای طویلی، شب بگیر و روز مصرف کن.»

در «عدّة الدّاعی» ابن فهد حلّی از حضرت

---

[1] آیه ٦ و ٧، از سوره ٧٣: المزّمّل

سید الاوصیاء، از حضرت سیدة النّساء فاطمة زهراء سلام الله علیها روایت کرده است که فرمود:

مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللهُ أَفْضَلَ مَصْلِحَتِهِ.

«کسی که خالص عبادت، یعنی عبادت خالص و پاک، دعای خالص و پاک، عبادت بدون رنگ و شبهه را به سوی خدا بالا ببرد، خداوند بهترین مصلحت او را از بالا به سوی او نازل می‌کند.» حاکم شرع باید بهترین عبادت و بهترین خواست و بهترین نیاز قلبی خود را به سوی خدا بالا ببرد تا اینکه خدا هم بهترین مصلحت را بر او نازل کند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و یکم: در روایات نیز متشابهات به محکمات، و ظواهر به نصوص بر می‌گردد

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

إطلاق روايات حرمت قيام را بايد به زمان عدم إمكان اختصاص داد

همانطور كه در قرآن آيات محكمات و متشابهات وجود دارد و طبق نصّ قرآن بايد متشابهات را به محكمات برگرداند، در أخبار أئمّه عليهم السّلام نيز محكمات و متشابهات هست و طبق فرمايشات خود آن بزرگواران بايد متشابهات از أحاديث را به محكمات از أحاديث برگرداند. و قاعده مجمل و مبين، و متشابه و محكم همه جا

ساری و جاری است؛ و در محاورات عرفیه نیز مسأله همینطور است.

مثلًا اگر خطابه‌ای را که در یک سیاق وارد شده است در نظر بگیریم، باید صدر و ذیلش را با همدیگر ملاحظه کنیم و بسنجیم؛ اگر در یک جمله‌ای إجمال بود جمله دیگر بیان اوست و اگر در یکجا مطلب خفیّ بود قرینه دیگر مبین اوست.

أخباری که ظاهراً دلالت بر عدم جواز قیام در زمان غیبت دارند، مانند: كُلُّ رَايةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ، و أمثال آن که مورد بحث قرار گرفتند، باید بر أساس إرجاع به محکمات معنی خود را نشان دهند.

از آنچه در دروس سابقه ذکر شد، روشن شد که مقصود، عدم قیام بَتّی و

همیشگی علی الإطلاق نیست، بلکه در موارد خاصّه و در جائیست که قیام یا بعنوان مقابله در مقابل أئمّه حقّ علیهم السّلام باشد و یا در غیر ممشَی و مَجری و خواسته آنها قرار گیرد. و أمّا اگر در مجری و ممشای آنها واقع شد، این دیگر غیر قابل قبول است که بگوئیم: در اینجا منع شده است. زیرا آیات قرآن و أخبار کثیره مستفیضه متواتره (بالتّواتر المعنوی) دلالت دارد بر اینکه: إنسان بایستی از ظلم جلوگیری کند و حقّ مظلوم را بگیرد و زیر بار ولایت کفّار نباشد. و حقیقت إسلام بستگی به استقلال إیمان و خروج از زیّ عبودیت کفر دارد.

این مسائل یکی دو تا نیست که إنسان بتواند به آسانی از آن عبور کند، بلکه قرآن و أخبارِ ما را فرا گرفته است؛ و أصل ولایت فقیه بر همین أساس بنیان گذاری شده است. و همانطور که ذکر شد ولایت فقیه یک أمر عقلی است. یعنی بعد از اینکه دانستیم: هیچ جمعیتی بدون سرپرست دوام پیدا نمی‌کند، حتّی إنسانهای دور از تمدّن جنگل هم یک سرپرست و رئیس برای خود دارند، و حتّی حیوانات هم اگر مجتمع باشند برای خودشان رئیس دارند و

این داشتن رئیس یک أمر فطری است؛ بنابراین، خداوند علیّ أعلی نمیتواند یک جمعیتی را که با یکدیگر مجتمعند بدون رئیس و سرپرست قرار بدهد. و إنسان مدنیّ بالطّبع است و گزیری ندارد از اینکه با یکدیگر در تحت یک فرمانی زندگی کند که جامع شتات و متفرّقات آنها باشد. آنوقت آن شخص ولیّ به حکم عقل بایستی که بهترین و پسندیده‌ترین و پاکترین و عاقلترین و عالمترین و کار آمدترین أفراد آن مجتمع باشد. و این معنی ولایت فقیه است.

بناءً علیهذا این دسته از أخبار نمیتواند بگوید: شما أصلًا سرپرست نداشته باشید؛ بلکه جامعه باید سرپرست داشته باشد. سرپرست خوب کیست؟ یا فقیه عالم و عادل و أفقه امّت است، یا غیر اوست. غیر او که موجب تفضیل مفضول بر فاضل است و غلط؛ بنابراین منحصر در أوّل خواهد شد.

و اینکه ابن أبی الحدید میگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی فَضَّلَ الْمَفْضولَ عَلَی

الافْضَلِ، حرف بسیار غلطی است. خداوند هیچگاه مفضول را بر أفضل ترجیح نخواهد داد. آن حکم جنگل است که مفضول را بر أفضل ترجیح میدهد؛ و سقیفه بنی ساعده که مفضول را بر أفضل ترجیح داد حکم خدا نبود، بلکه حکم جنگل بود. حکم خدا همان است که أفضل را بر فاضل ترجیح میدهد عقلًا و فطرةً. و این بدین معنی است که: حال که جامعه نیاز به سرپرست دارد حتماً باید بهترین أفراد باشد؛ و ولایت فقیه غیر از این چیزی نیست.

و این مسأله آنچنان بغرنج و پیچیده نیست که در حقّ آن خود را به زحمت انداخته و در عُسر و حرج قرار بدهیم؛ بلکه رجوع إنسان به مرجعی که امور دینی و اجتماعی او را به بهترین وجه متکفّل شود، رجوع به ولیّ فقیه أعلم و أتقی و أفضل است، و همین معنای ولایت فقیه و حکومت إسلامی است. حاکم إسلام یعنی کسی که حکمش بر إنسان نافذ است؛ چه نفوذ حکم او در زمان تقیه و عدم تشکیل حکومت إسلامی باشد، و چه در زمان بروز و بسط ید حاکم شرع و عدم تقیه در آن زمان. در

بعضی أوقات مردم با حاکم بیعت میکنند و حاکم حکم خود را إبراز و إظهار می‌کند، این میشود بروز؛ و اگر إظهار نکند تقیه است.

و علی کلّ تقدیر، حکم فقط باید بدست أعلم امّت باشد و لازمه این معنی همان حکومت و دفع ظلم و رسیدگی به حقوق مظلومین و دفع دشمنان و ظالمین و نگهداری مرزهای مسلمین و رسیدن به حوائج آنها از جهت دنیا و دین است.

بر این أساس اگر در روایتی دیدیم که می‌گفت: هیچ قیامی تا زمان ظهور جائز نیست و باطل است بالضرورة الدّینیه، معنیش این إطلاقی که ما خیال می‌کنیم نیست، بلکه باید در مساق خاصّی قرار داده شود که ذکرش گذشت؛ و إلّا منافات با ضرورت دین پیدا می‌کند.

آیات وجوب هجرت و دفع ظلم و عدم تمکین از ظالمان

از جمله أدلّه وجوب إقامه دولت إسلام و خروج از تحت قیمومت کفر و

ظلم، این آیات مبارکات است:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[1]

«کسانی که می‌میرند و ملَئکه غضب جان آنها را توفیه می‌کنند (یعنی بتمام معنی بیرون میکشند و با خود نگه میدارند) در حالیکه اینان أفرادی هستند که به خودشان ظلم کرده‌اند، ظلم به نفس کرده‌اند، ملَئکه به اینها میگویند: در این دنیا کجا بودید؟! چرا اینقدر به نفس خود ظلم کردید؟! چرا اینقدر بدبخت شدید؟! چرا تحمّل ظلم کردید؟! آنها میگویند: ما در روی زمین مستضعف بودیم؛ یعنی مورد تعدّی و تجاوز ظالم قرار گرفتیم و گردنکشان و سرکردگان آنها، ما را در زیر مهمیز عبودیت خود قرار داده، و ما

---

[1] آیه ۹۷ تا ۱۰۰، از سوره ٤: النّسآء

را به عنوان استعباد و عبودیت خود گرفتند؛ لذا خواهی نخواهی در تحت آن حکومت استکباری که ما را ضعیف شمردند، نمی‌توانستیم بیش از این مقدار کاری کنیم. ما در تحت قدرت قاهره دیگران بودیم؛ نه اینکه خودمان فی حدّ نفسه جنایتکار باشیم و بخواهیم به نفوس خود ظلم کرده باشیم. ملَئکه به اینها میگویند: مگر زمین خدا واسع نبود؟! چرا شما مهاجرت نکردید؟! از اینجا بر می‌خاستید؛ از تحت لواء کفر و أفرادی که در اینجا زندگی می‌کنند حرکت می‌کردید و در جای دیگر قرار میگرفتید. این زمینِ واسع خداست؛ در آنجا به آزادی زندگی می‌کردید که نتوانید به نفس خود ظلم کنید و مورد استضعاف

مستکبران قرار گیرید!

این أفرادی که به نفس خود ظلم کردند و ملَئکه قبض روح، آنها را بیرون می‌کنند، جایگاهشان جهنّم است و بد بازگشتی است جهنّم. مگر آن أفرادی از زنان یا مردان یا فرزندانی که مورد استضعاف قرار گرفتند و نمیتوانند مهاجرت کنند. خودشان قدرت ندارند، قوّه فکری و قوّه مالی ندارند، قوّه بدنی ندارند. نه میتوانند برای خروج از زیّ کفر و لواء کفر حیله‌ای کنند، و نه میتوانند برای فرار و هجرت راهی پیدا کنند. اینها مستضعفین هستند نه آن گردنکشان و أفراد با علم و درایت که می‌گویند: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ. آنها که قدرت بر مهاجرت دارند مستضعف نیستند؛ مستضعف آن کسانی هستند که قدرت بر مهاجرت ندارند: لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا. امید است که خداوند علیّ أعلی از آنها بگذرد، و خداوند عفوّ و غفور است.

و کسی که در راه خدا هجرت کند، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً، در روی این زمین مُراغَم کثیری می‌یابد. چه تعبیر عالی فرموده است!

«مُراغَم» یعنی جاهای بسیاری را که در آنجا می‌تواند دماغ کفر را به خاک بمالد و دشمنان و أبطال را روی زمین بیندازد و شمشیر دست بگیرد و شجعان روزگار که با دین و ناموس او نظر سوء داشته‌اند بخاک و خون بکشد.

نباید در مکّه ماند و گفت: ما نمی‌توانیم از دین خود دفاع کنیم؛ آزادی نداریم، زیرا که در تحت ولایت رؤسای قریش هستیم و اینها چنین و چنان میکنند. خدا میگوید: حرکت کن، بیرون بیا و از آن حیطه خارج شو. بیا در این زمین واسع پروردگار و مراغم کثیر آنجا با آزادی کامل دین خود را إبراز و إظهار کن. نماز خود را بلند بخوان، أمر به معروف و نهی از منکر کن.

رَغم، یعنی به خاک مالیدن؛ مُراغَم، یعنی آن مکانهائی که إنسان می‌تواند به تمام معنی از حقّ خود دفاع کند و به مطلوب و منظور خاصّ خود برسد. پس تا إنسان هجرت نکند فائده ندارد؛ مگر کسانی که نمیتوانند هجرت

کنند که آنها مستضعفند.

هجرت بر تمام أفراد واجب است؛ چه هجرت ظاهری از بلده کفر به بلده إسلام، و چه هجرت باطنی از کفر به إسلام ظاهر و إسلام باطن. و هر کس هجرت کند و از خانه نفس بیرون بیاید، در روی زمین آزادی و فراخ و گشایشی می‌بیند که می‌تواند پرچم و لواء و رایت را برافرازد و با دشمنان روبرو شود و آنها را با شمشیر و نیزه و تیر براند؛ و بر أساس إیمان و إسلام و اعتقاد خود زندگی کند.

و کسیکه از خانه خود خارج شود و هجرت بسوی خدا و رسول خدا کند، گرچه به خدا و رسول هم نرسیده باشد و در راه مرگ او را فرا بگیرد، أجرش با خدا بوده و ضایع نخواهد شد؛ زیرا گرچه به خدا و رسول نرسیده است، أمّا چون از خانه بیرون آمده و به نیت وصول به الله و رسول الله حرکت کرده است مهاجر به حساب می‌آید؛ و چنانچه در بین راه مرگش فرا رسد خداوند غفور و رحیم است و أجر او را خواهد داد.»

این آیه بخوبی دلالت دارد بر اینکه: مردم نمی‌توانند به عذر اینکه در تحت فشار و قدرت

أجنبی و خارجی و تحت تعلیمات و سیاست آنها قرار دارند از مسؤولیت شانه خالی کنند و بگویند: کاری از دست ما بر نمی‌آید و ما معذوریم. این آیه عذر را برداشته است و می‌گوید: عذر فقط از بعضی از زنان و بچّه‌ها و مردهائی پذیرفته است که قدرت ندارند و نمی‌توانند مهاجرت کنند.

در تفسیر وارد است که حتّی وِلْدان، یعنی آن بچّه‌هائی که به عقل رسیده و نزدیک به بلوغ هستند و می‌توانند هجرت کنند، هجرت بر آنها هم واجب است، و لو اینکه بالغ نشده باشند. و همچنین زنهائی که میتوانند هجرت کنند بر آنها هم واجب است.

هجرت یعنی بیرون آمدن از زیر لواء کفر و ظلم؛ در اینصورت اگر إنسان هجرت نکند و بگوید: من کاری از دستم بر نمی‌آید؛ چه کنم؟ بیچاره‌ام،

بدبختم، ذلیلم، قدرت خارجی چنین است و چنان است، هیچکدام پذیرفته نیست و این آیه شامل همه آنها خواهد شد. میگوید: ملَئکه غضب جان آنها را می‌گیرند و آنها را به جهنّم می‌برند و وقتی که إنسان میخواهد بر آنها إقامه حجّت کند، با منطق قویّ و برهان قویّ خود إنسان را محکوم می‌کنند و می‌گویند: چرا در خانه نشستی تا اینکه دشمن بر تو وارد شود!؟

مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. «اگر کسی در راه إحقاق حقّی که از او سلب شده است کشته شود شهید است.» مثلًا اگر جان او مورد تعدّی قرار گرفته و در راه دفاع از آن کشته شود شهید است. چون کسی که میخواهد إنسان را ظلماً بکشد و إنسان برای حفظ جان خود دفاع کند، در برابر مظلمه دفاع کرده است. و یا کسی که بخواهد از ناموس و یا أموال خود دفاع کند و کشته بشود شهید به حساب می‌آید.

باید توجّه نمود مبادا فکر ما آنقدر به إنحراف

رود که آن محکمات و ضروریات دین، جای خود را به مطالب خلاف واقع بدهد!

مثلًا هجرت که در این آیه مبارکه واجب است و می‌فرماید: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً، در مورد پیامبر اینچنین است. خداوند به پیغمبرش أمر میکند که مکّه را رها کن و به مدینه برو! مکّه مشرّفه، یعنی خانه حضرت إبراهیم، حضرت آدم، و محلّ آباء و أجداد رسول خدا و مردان موحّد که قدمت چندین هزار ساله دارد و مدفن بزرگان از مؤمنین از جمله هفتاد پیغمبر در اطراف خانه خداست؛ و آنجا که حضرت إسمعیل دفن شده است و مدفن حضرت هاجر است را باید رها کرد و به مدینه رفت و دیگر در مکّه نبود. این مکّه دیگر دار النّور نیست، دار الظّلمه است. پیغمبر پس از اینکه به مدینه هجرت فرمود، یکی دو سفر دیگر به مکّه رفت ولی توقّفش در آنجا کم بود و می‌فرمود: دوست ندارم دو مرتبه به آن شهری که از آنجا هجرت

کرده‌ام بازگردم. با اینکه خدا میداند چقدر قلبش به مکّه شائق و رائق است! و أمّا آن مکّه‌ای که پرچم أبو سفیان و بقیة همقطارانش در آنجا باشد و إنسان را در تحت ظلم و فشار قرار بدهند دیگر آن معنویت را ندارد. یعنی مکّه می‌شود دار الظّلمه. و پیغمبر باید بیابانها را بپیماید و هشتاد فرسخ آنطرفتر در مدینه محلّی را بیابد که مُراغَماً کَثِیراً وَ سَعَةً باشد و بتواند کفّار را به روی زمین بیندازد و دین را إعلان کند و تشکیل حکومت بدهد.

تشکیل حکومت إسلام از همان وقتی بود که پیغمبر به مدینه آمدند. تا هنگامی که پیغمبر در مکّه بودند (سیزده سال) تشکیل حکومت نبود؛ دعوت، دعوت خصوصی یا عمومی بود ولی تشکیل حکومت نبود. از وقتی که پیغمبر هجرت فرمود حکومت تشکیل داده شد.

حضرت سید الشّهداء علیه السّلام به أهل کوفه می‌نویسد: فَلَعَمْرِی، مَا الإِمَامُ إِلَّا الْحَاکِمُ بِالْکِتَابِ، القَآئِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّآئِنُ بِدِینِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَی ذَاتِ اللَهِ؛ وَ السَّلام.

«سوگند به نفس خودم، إمام نیست مگر حاکم به کتاب خدا، و آنکس که قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حقّ باشد، و نفسش را بر ذات پروردگار تعالی حبس کند.» یعنی نفسش را صد در صد گرو أوامر و نواهی و رضا و خواسته‌ها و تجلیات خدا در آورد؛ همّ و غمّی جز تحصیل رضای خدا نداشته باشد؛ خواب و بیداری و حرکات و سکناتش موقوف بر خدا باشد. این إمام است.

جمله فَلَعَمْرِی مَا الإمَامُ إطلاق دارد. و گرچه در آن زمان لفظ إمام بر خود رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و أمیر المؤمنین و حضرت إمام حسن و حضرت إمام حسین علیهم السّلام انحصار داشته است، و تا این زمان هم حضرت بقیة اللَه عجّل اللَه تعالی فرجه الشّریف فرد منحصر در این أمر است، و هیچکس نمی‌تواند نام إمام بر خود بنهد؛ أمّا إطلاق إمام از این جهت است که هر کس زمام امور را در هر زمان بدست گیرد باید دارای این صفات:

قائم به قسط و ملتزم به دین حقّ و حاکم به کتاب، الحَابِسُ نَفْسَهُ عَلی ذَاتِ اللَهِ باشد؛ یعنی در مغز و فکرش غیر از پروردگار و راه خدا و اندیشه خدا و سعادت و فوز مردم چیز دیگری نباید بوده باشد.

سزاوار است حاکم قبل از إصلاح مردم به إصلاح خود پردازد

ابن أبی الحدید در آخر «شرح نهج البلاغة» پس از إتمام شرح حِکَم أمیر المؤمنین علیه السّلام، نهصد و نود و هشت حکمت از حکم منسوبه به آنحضرت را إضافه کرده است. در حکمت صد و پانزدهمین چنین آورده است:

ینْبَغِی لِمَنْ وَلِیَ أمْرَ قَوْمٍ أَنْ یبْدَأَ بِتَقْوِیمِ نَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ یشْرَعَ فِی تَقْوِیمِ رَعِیتِهِ؛ وَ إِلَّا کانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ اسْتِقَامَةَ ظِلِّ الْعُودِ قَبْلَ أنْ یسْتَقِیمَ ذَلِك الْعُودُ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «سزاوار است کسیکه ولایت أمر جماعتی را در دست می‌گیرد، أوّلًا خود را بسازد سپس مردم را. أوّل ابتداء کند به آراستن و استقامت و پاکیزگی و طهارت و إیجاد عدالت در کانون ضمیر خود، قبل از اینکه

شروع کند در آراستن رعیت و تقویم عامّه مردم و بر پاداشتن امور آنها؛ و إلّا به منزله کسی است که می‌خواهد مردم را در زیر چادر و سایبان قرار بدهد قبل از اینکه چوبه آن چادر را بر پا بدارد.» تشبیه عجیبی می‌فرمایند!

این مطلب روشن است که اگر بخواهند چادری بزنند، چنانچه در مکّه یا عرفات و منی و سابقاً در أیام روضه خوانی مرسوم بوده است که چادر می‌زدند (نه اینکه نمی‌توانستند در شبستان مسقّف عزاداری کنند، بلکه چادر موضوعیتی دارد که نشانگر چادرهای سید الشّهداء علیه السّلام است. چون روضه خوانی‌هائی که می‌کردند می‌خواستند زیر چادر بنشینند و زیر چادر روضه خوانی کنند ـ به همانگونه‌ای که وقتی حضرت سید الشّهداء علیه السّلام به کربلا آمدند خیام را بر پا کردند ـ و خیلی هم فکر خوبی بود) یک دیرک یا در بعضی از چادرهای بزرگ دو دیرک زیر آن قرار می‌دادند؛ یعنی أوّل چوب را بر سر پا میکنند بعد خیمه را روی سرش میاندازند. هیچ دیده شده است کسی بتواند

چادر بزند و أفرادی را در زیر چادر و سایبان از گرما و آفتاب محفوظ بدارد قبل از

آنکه این دیرک را بزند؟ این معنی ندارد. چادر بر روی پایه و دیرک خود استوار است.

حضرت میفرماید: کسیکه ولایت أمر مردم را در دست دارد، در حکم دیرک چادر است و آن إمارتی را که بر مردم دارد حکم چادر آنرا دارد. إصلاح و آسایش مردم محال است متحقّق بشود مگر اینکه خود إنسان آراسته شود. محال است کسی بتواند در میان مردم عدالت إجتماعی برقرار کند قبل از اینکه خودش واقعاً طالب عدالت و روحش عادل باشد. محال است إنسان مردم را نماز خوان کند قبل از اینکه خودش نماز خوان باشد. محال است مردم را به جهاد وادار کرد قبل از اینکه خودش مجاهد فی سبیل الله باشد. محال است إنسان مردم را به قرآن و تعلیمات قرآن آشنا کند قبل از اینکه خودش قرآن را بفهمد و بدان عمل کند!

حضرت میفرماید: کسیکه ولایت أمر مردم را در دست می‌گیرد حکم دیرک چادر را دارد. محال است این چادر بر مردم سایه بیندازد قبل از اینکه خود این پایه برقرار بشود.

أمیر المؤمنین علیه السّلام هنگامیکه می‌خواستند مالک أشتر را به مصر بفرستند، رساله‌ای به او نوشتند ـ که مقدار کمی از این رساله سابقاً بیان شد ـ و در واقع بعنوان دستور العمل با خود مالک فرستادند؛ ولی قبل از اینکه مالک به مصر برسد و این دستور العمل را به مرحله إجراء در بیاورد معاویه او را شهید کرد. یعنی بوسیله یکی از غلام‌های عثمان یا عمر که با مالک همسفر بود و طریق آشنائی و مودّت و خلوص را با او در پیش گرفت و خود را از خواصّ و خصّیصین مالک إرائه داد، قبل از اینکه به مصر برسد زهری در عسل ریخت و به مالک خوراند و مالک همانجا به شهادت رسید. بعد این نامه بدست بنی امیه افتاد و بنی امیه چه در مصر و چه در غرب (أندُلُس) بنای کار خود را عمل بر روی همین نامه قرار دادند؛ و این نامه را هم به خود منسوب کردند. بعد که

حکومت بنی امیه در مغرب (أندلس) بر چیده شد و این نامه به اینطرف آمد، معلوم شد که قضایا از چه قراری بوده، و از چه مسیری شروع شده و سر درآورده است! زیرا گرچه حکومت بنی امیه در مشرق بواسطه بنی عبّاس برداشته شد لیکن حکومت آنها در مغرب تا دویست سال و أندی باقی ماند. و این نامه را بعد به زبانهای مختلف ترجمه کردند؛ و می‌گویند: امروز قوانین أساسی تمام ملل راقی دنیا از روی این نامه تنظیم شده است.

فقیه حاکم شرع باید پیوسته نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام را مطالعه، و طبق آن رفتار کند

و مرحوم نائینی در «تنبیه الامّة و تنزیه الملّة» می‌گوید: آیة الله فقیه کبیر مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی رحمة الله علیه همیشه این نامه را مطالعه می‌کرد؛ چون دستور أمیر المؤمنین علیه السّلام است به ولیّ خود مالک که بعنوان حاکم مصر او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا محمّد حسن شیرازی هم که ولیّ فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه میکرد که مبادا از آن تخطّی

حاصل بشود، مبادا فرعونیت انسان را بگیرد، مبادا جبروتیت إنسان را بگیرد.

این نامه، نامه عجیبی است و واقعاً همه چیز در آن هست! مرحوم نائینی می‌گوید: سزاوار است که همه علماء به مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی تأسّی کنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه کنند؛ نه اینکه یک مرتبه مطالعه کنند و بگویند: ما یک مرتبه «نهج البلاغة» را با شرحش مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست.

این نامه مثل نماز میماند. إنسان نماز صبح را که خواند، ظهر که می‌شود باز باید نماز بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشاء هم باید نماز بخواند، فردا هم همینطور. نباید بگوئیم: خدا یکی است دیگر؛ الله أکبر، تمام شد و رفت؛ دیگر چرا دو مرتبه بگوئیم؟ زیرا آن الله أکبر أوّل، الله أکبر دیگری بود و الله أکبر دوّم، الله أکبر دیگری است. غذائی که صبح و ظهر می‌خوریم گرچه در شکل و کمیت یکی باشند أمّا دو غذاست و دو أثر دارد. این نامه حکم

غذای روح است، مثل نماز است و دائماً إنسان باید بخواند.

باری، اینکه حضرت میفرماید: ثُمَّ اعْلَمْ یا مَالِك! مثل این است که أمیر المؤمنین به ما خطاب می‌کند! و ما باید مرتّب عبارتهایش را بخوانیم تا اینکه پیوسته جان و روح ما با این مطالب انس پیدا کند و ساخته شود، و إلّا مِن حیث لا نشعر از دست می‌رویم. ریاست و حکومت طوری است که کم کم به إنسان أثر می‌کند؛ و مثل بادی است که می‌وزد و کم کم بعضی از چیزها را با خود بر می‌دارد و میبرد؛ و چون به تدریج میبرد إنسان نمی‌فهمد؛ کم کم روح أنانیت و استکبار و خودمنشی و خود رأیی در إنسان می‌آورد و به عنوان ریاست و حکومت أمر و نهی می‌کند در حالی که خود خبر ندارد که از دست رفته است. و هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه إنسان پیوسته خودش را در مسکنت و عبودیت قرار بدهد؛ و هیچ راهی نیست جز اینکه این نامه را پیوسته إنسان مطالعه کند.

از جمله مطالبی که أمیر المؤمنین علیه السّلام

راجع به خودسازی مالک در این نامه به او تذکّر می‌دهند این است:

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِك لَابُدَّ لَك مِنْ مُبَاشَرَتِهَا؛ مِنْهَا إجَابَةُ عُمَّالِك بِمَا يعْيا عَنْهُ كتَّابُك.

«ای مالک! پس از بیان مسائلی که راجع به أصناف هفت گانه ملّت به تو گوشزد نمودیم، اینک اموری است که اختصاص به تو دارد و تو باید مباشر آن باشی و نمی‌توانی آنها را به کس دیگری بسپاری!

از جمله آن امور این مطلب است: چنانچه کُتّاب و نویسندگانی که شرح مراجعات عمّال و مردم را به تو گزارش می‌دهند بواسطه ازدیاد مراجعات و تراکم مرافعات نتوانند آنطور که باید و شاید مطالب را به تو یاد آوری کنند، در اینصورت تو خود باید سراغ عمّال خود بروی و احتیاجات و نیاز آنها را از خودشان بشنوی تا امور مربوط به آنها بواسطه اشتغال به امور مردم فراموش نگردد.»

فقیه حاکم شرع باید حوائج مردم را در همان روز مراجعه برآورد

وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يوْمَ وُرُودِهَا عَلَيك بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِك؛ وَ أَمْضِ لِكلِّ يوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ لِكلِّ يوْمٍ مَا فِيه.

«از جمله کارهائی که باید انجام بدهی اینست که: حاجت روزمره مردم را در همانروز بر آورده کنی و به فردا نیندازی! آن حاجاتی را که أعوان و کارمندان تو خسته می‌شوند و نمی‌توانند همانروز انجام دهند؛ یا غالباً برای آنها مشکل است که پس از کارهای زیاد مردم به آنها مراجعه کنند، و دوست دارند به فردا و پس فردا بیندازند و مردم را از امروز به فردا و پس فردا حوالت کنند، آنها را خودت انجام بده! أعوان تو خسته می‌شوند؛ نباید بگذاری خسته بشوند؛ و اگر خسته شدند باید خودت انجام بدهی؛ و مبادا حاجات مردم را از روز مراجعه به تأخیر بیندازی! و کار هر روز را همانروز انجام بده، زیرا هر روزی ظرف برای عمل آنروز و حاجت آنروز است؛ فردا ظرف دیگری است و مظروف دیگری

دارد.»

فقیه حاکم شرع باید نفیس‌ترین أوقات را برای عبادت خود قرار دهد

وَ اجْعَلْ لِنَفْسِك فِيمَا بَينَك وَ بَينَ اللهِ أَفْضَلَ تِلْك الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْك الاقْسَامِ؛ وَ إنْ كانَتْ كلُّهَا لِلَّهِ إذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيةُ.

«بهترین و با فضیلت‌ترین أوقات را از تمام این أوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی آنوقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری! جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین أوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همه این وقتها مال خداست و همه این کارها مال اوست، اگر نیت صالح باشد و رعیت در سلامت به سر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین أوقات تو باشد.»

ببینید چقدر مطلب را عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: تو تمام أوقاتت را صرف مردم می‌کنی؛ و به عنوان اینکه فقیهم، فتوی می‌دهم، مدرّسم، درس می‌دهم، مسائل مردم را پاسخ می‌دهم، شهریه

قسمت می‌کنم، باید به أمر مردم رسیدگی کنم و جواب کتبی استفتائات مردم را بدهم؛ اگر جواب

استفتائات مردم را ندهم فلان استفتائی که از هند آمده است بی جواب می‌ماند و چه و چه می‌شود، خود را مشغول می‌داری و حال عبادت برای تو باقی نمی‌ماند. در نتیجه نمازی که می‌خوانی از روی کسالت و خستگی است؛ نه حال نافله داری نه حال ذکر و نه حال توجّه و فکر، و چه بسا نماز هم از أوّل وقت عقب بیفتد و به أقلّ واجب اکتفا شود، آنهم از روی کسالت.

آدمی که زحمت کشیده و خسته شده، فعّالیت کرده و در امور اجتماعی بنیه و توانش را از دست داده که دیگر حال نماز ندارد؛ آنوقت نمازش را از روی کسالت می‌خواند. یعنی بدترین حالات و پائین‌ترین أوقات خود را برای نماز می‌گذارد.

آن هنگام که سر حال و با نشاط است سخنرانی میکند، خطابه می‌خواند، درس می‌دهد، بحث می‌کند و با نشاط به کارهای مردم و به وزراء و سفراء رسیدگی می‌کند و مراقب است که مبادا خدای نکرده جمله‌ای غلط از او صادر شود؛ و أمّا نماز می‌ماند برای ردیفهای آخر!

حضرت می‌فرماید: مطلب به عکس است؛ تو

که داری برای مردم کار می‌کنی، مردم مال خدا هستند؛ اگر نیت تو صاف و صادق باشد مردم را درست هدایت خواهی نمود، و اگر از آن صراط و ممشای حقّ و حقیقت تجاوز کنی هدایت آنها هم هدایت نخواهد بود. تو باید از خدا بگیری و به مردم پخش کنی! باید حال داشته باشی تا از خدا بگیری و بر مردم إنفاق کنی؛ وقتی حال نداری چطور به مردم پخش خواهی نمود؟!

ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ.[1]

میگویند: شیخ أنصاری رحمة الله علیه به شاگردان دستور می‌داد که حتماً باید نماز شب بخوانند و خیلی روی این معنی تأکید داشت و بعضی از شاگردها می‌گفتند: آخر جناب شیخ، تو که می‌بینی تمام أوقات ما به درس و بحث و مطالعه و نوشتن می‌گذرد و أصلًا فراغت برای نماز شب نداریم، ما چه

[1] قسمتی از آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحجّ

کنیم؟! آیا نماز شب مقدّم است یا این امور؟!

مرحوم شیخ گفت: این حرفهای شما بهانه است. شما قِرْشه می‌کشید یا نه؟! (عربها به قلیان قرشه می‌گویند و قلیان زیاد می‌کشند) شما فرض کنید یک قرشه می‌کشید؛ یک قرشه کشیدن پنج دقیقه، ده دقیقه بیشتر طول می‌کشد؟! همین نماز شبی که شما می‌خوانید بجای قرشه! یک قرشه را تعطیل کنید، نماز شب بخوانید.

و واقعاً هم ما بهانه می‌آوریم. ما وقتی می‌نشینیم سر سفره می‌خواهیم غذا بخوریم، وقتی در آداب اجتماعی سخنی داریم و وقت خود را به تعارفات می‌گذرانیم، بهیچ وجه به حساب نمی‌آوریم؛ أمّا دو دقیقه که می‌خواهیم نماز بخوانیم گویا به نزِع روان افتاده‌ایم و آتش به جان ما افتاده است.

می گویند: باید إنسان در امور اجتماعی دخالت کند! پس بیچاره‌ها چه می‌شوند؟ یتیم‌ها چه می‌شوند؟ و چه و چه؟ می‌گوئیم: کدام شخص باید به امور ایشان رسیدگی کند؟ آن شخصی که خودش رابطه‌اش را با خدا برقرار نکرده است؟!

حضرت می‌فرماید: ای مالک! تمام دستوراتی را که به تو میدهم بجای خود محفوظ؛ ولی باید بهترین أوقاتت را با خدا خلوت کنی! بقیه أوقات مال سائر مردم. اگر اینطور شد همه مردم برکت می‌برند، و گرنه هم خودت ضایع شده‌ای و هم سائر مردم ضایع شده‌اند.

گاندی جمله‌ای دارد که بسیار جمله زیبائی است. می‌گوید: اروپائیها طبیعت و دنیا را شناختند و خود را نشناختند؛ و چون خود را نشناختند، هم خود را ضایع کردند و هم دنیا را!

أمیر المؤمنین علیه السّلام خیلی خوب می‌فرماید: وَلْیکنْ فِی خَآصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِینَك إقَامَةُ فَرَآئِضِهِ الَّتِی هِیَ لَهُ خَآصَّةً. فَأَعْطِ اللَهَ مِنْ بَدَنِك فِی لَیلِك وَ نَهَارِك؛ وَ وَفِّ مَا قَرَّبْتَ بِهِ إلَی اللَهِ مِنْ ذَلِك کامِلا غَیرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ،

بَالِغًا مِنْ بَدَنِك مَا بَلَغَ.

«از آن اختصاصی‌ترین چیزها و خصوصی‌ترین کارهائی را که متقرّبًا إلی الله انجام می‌دهی، و با آن کارها دینت و آئینت را برای خدا پاک و پاکیزه می‌کنی باید إقامه فرائض خدا باشد، که آن فرائض اختصاص به خدا دارد (به فرائض باید خیلی أهمّیت بدهی، و بهترین کارها و بهترین أعمال قُربیِ تو بایستی عبادات خودت باشد). بنابراین، از بدن خود در شب و روز برای خدا مایه بگذار، و آنچه را بواسطه أعمال مقرِّب به خداوند انجام میدهی، آنها را بطور وافی و کافی انجام بده؛ عملت شکسته و کوتاه و سوراخ نباشد. بدنت را به خدا بده، بَلَغَ ما بَلَغَ. (هر چه بیشتر در محراب عبادت بایست و بگذار بدن خسته بشود، پاهایت خواب برود، مهمّ نیست. در روزهای گرم تابستان روزه بگیر بگذار فشار بر بدنت وارد شود؛ این کار را بکن، چون عواقب، بسیار وخیم است. خیال نکنی اکنون که من ترا ولیّ خود قرار دادم و به عنوان ولایت به مصر فرستادم، تو بروی آنجا و بگوئی: من نائب أمیر المؤمنین هستم و باید به کارهای مردم مراجعه کنم،

و توجّه به نفس و مراقبه دیگر بس است؛ باید اینک دو اسبه و چهار نعله به امور اجتماعی و إصلاحات دست زد! تا بحال که عبادت کردیم کفایت می‌کند).»

وَ إياك وَ الإعْجَابَ بِنَفْسِك وَ الثِّقَةَ بِمَا يعْجِبُك مِنْهَا وَ حُبَّ الإطْرَآء! فَإنَّ ذَلِك مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيطَانِ فِی نَفْسِهِ لِيمْحَقَ مَا يكونُ مِنْ إحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.

«مبادا خودپسندی و إعجاب به نفس تو را برباید و به آنچه به نفس خود مُعجِب شدی، وثوق و اعتماد پیدا کنی! و دوست داشته باشی که مردم از تو تعریف و تمجید کنند، و کارهای تو را مورد مدح و تحسین قرار بدهند! این از دستاویزترین دست آویزها و فرصتهای شیطان است که بواسطه این درد، إنسان را از پای در آورد و إحسان محسنین را به کلّی نابود کند».

فقیه حاکم شرع باید با ذکر معاد پیوسته جلوی حدّت و شدّت نفس خود را بگیرد

امْلِك حَمِيةَ أَنْفِك وَ سَوْرَةَ حَدِّك وَ سَطْوَةَ يدِك وَ غَرْبَ لِسَانِك! وَ احْتَرِسْ

مِنْ كلِّ ذَلِك بِكفِّ الْبَادِرَةِ وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يسْكنَ غَضَبُك فَتَمْلِك الاخْتِيارَ. وَ لَنْ تَحْكمَ ذَلِك مِنْ نَفْسِك حَتَّى تُكثِرَ هُمُومَك بِذِكرِ الْمَعَادِ إلَى رَبِّك!

«در وقت طغیان غرور و باد به بینی افکندنت، و تیزی و برّندگی صولت و قدرتت، و غلبه و برتری قوّت و زور بازویت، و تندی و زشت گوئی زبانت خویشتن دار بوده و بر نفس خود و إراده خود مسلّط باش!

و از تمام این فجایع بواسطه اجتناب از عمل در حالت شتابزدگی، و تأخیر إعمال قدرت و سطوت تا هنگامیکه غضبت فرو نشیند و خشمت آرام گیرد و مالک اختیار و إرادهات گردی، میتوانی خودت را مصون و محفوظ بداری.

و هرگز مسلّط بر خویشتن نخواهی شد مگر آنکه بسیار اندیشهها و أفکارت را در یاد معاد و بازگشت به سوی پروردگارت در موقف قیامت بیندازی!»

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و دوّم: حقوق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

مفاد: وَ لَوْ كَانَ لِاحَدٍ أَنْ يجْرِىَ لَهُ وَ لَا يجْرِىَ عَلَيهِ

از جمله خطب «نهج البلاغة» خطبه‌ای است درباره حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی. این خطبه با اینکه مفصّل نیست أمّا بسیار عمیق است، و با جملات مختصر و موجز، محتوی معانی بسیار راقی و عالی است؛ و حقّاً از مصدر توحید صادر شده است و رموز عرفانی و ولائی محض و حقوق حقّه‌ای را که والی بر رعیت و رعیت بر والی دارد

إجمالًا بیان می‌فرماید.

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ خَطَبَها بِصِفّين:

أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ جَعَلَ اللَهُ سُبْحَانَهُ لِی عَلَيكم حَقًّا بِوِلَايةِ أَمْرِكمْ، وَ لَكمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِی لِی عَلَيكمْ.

أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین این خطبه را إیراد کردند:

«أمّا بعد از حمد و ثناء و تسبیح خداوند که مرا ولیّ أمر شما نموده، برای من بر عهده شما حقّی قرار داده است؛ و برای شما بر عهده من حقّی بمثل همان حقّی که برای من نسبت به شماست قرار داده است.»

فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الاشْيآءِ فِی التَّوَاصُفِ، وَ أَضْيقُهَا فِی التَّنَاصُفِ. لَا يجْرِی لِاحَدٍ إِلَّا جَرَی عَلَيهِ، وَ لَا يجْرِی عَلَيهِ إِلَّا جَرَی لَهُ. وَ لَوْ كانَ لِاحَدٍ أَنْ يجْرِیَ لَهُ وَ لَا يجْرِی عَلَيهِ لَكانَ ذَلِك خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَی عِبَادِهِ، وَ

لِعَدْلِهِ فِی کلِّ مَا جَرَتْ عَلَیهِ صُرُوفُ قَضَآئِهِ؛ وَ لَکنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبَادِ أَنْ یطِیعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ عَلَیهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلا مِنْهُ، وَ تَوَسُّعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ.

«حقّ چیزی است که دامنه‌اش از جهت توصیف کردن و تعریف کردن از همه أشیاء گسترده‌تر است؛ و أمّا از جهت إنصاف دادن و در نفس وارد کردن، و به إنصاف و مروّت آن حقّ را در وجود خود إنسان جای دادن از همه أشیاء تنگ‌تر و أضیق است.

(وقتی إنسان می‌خواهد حقّ را تعریف کند دامنه‌اش از همه چیز گسترده‌تر خواهد شد: عدالت اجتماعی باید اینطور باشد؛ مردم باید دارای عدالت اجتماعی باشند؛ تا عدالت فردی و اجتماعی در عالم ظهور و بروز نکند، کسی نمی‌تواند قدم بردارد؛ و دیگر هر کس در هر صنف و از هر گروه و از هر طایفه و قبیله‌ای باشد در بیان حقّ داد سخن می‌دهد. و أمّا وقتی بخواهد حقّ را در وجود خود و خانواده و فرزند خود

پیاده کند، و در آنجائی که اگر حکم به حقّ کند علیه او تمام می‌شود، اینجا دیگر حاضر نیست حکم کند؛ و به هزار وسیله متشبّث می‌شود تا اینکه آن عنوان حقّ را بر خود منطبق کند و از آنطرف سلب نماید. پس دائره تناصف یعنی إنصاف دادن أفراد هر یك را بر خود، یا خود را بر دیگران از جهت تناصف در مقام حقّ بسیار تنگ است؛ أَضْیقُهَا یعنی از همه چیز تنگ‌تر است. وقتی درباره توصیف حقّ پیش می‌رویم، از زبان هر کس حقّ می‌شنویم؛ و وقتی حقّ را می‌خواهیم در وجود أفراد بیابیم، بسیار اندك و کوچك و قلیل می‌یابیم.)

حقّ جاری نمی‌شود لَهِ کسی مگر اینکه جاری می‌شود علیه او؛ و علیه او جاری نمی‌شود مگر اینکه جاری می‌شود لَهِ او. (زیرا حقّ معنائی است که تمام نفوس باید بر آن أساس اندازه گیری شوند. بنابراین، وقتی أصل حقّ میزان و محور قرار گرفت، در بعضی أوقات له أفراد، و در بعضی أوقات علیه آنها حکم

می کند؛ چه در امور شخصی و چه در اموری که با همدیگر در ارتباط و در مجتمع هستند. و به طور کلّی هر جا که حکم له إنسان کند علیه إنسان هم می‌کند، و هر جا که حکم علیه إنسان نماید له إنسان هم می‌نماید. حقّ شمشیری است برّنده و تیز و از کسی باک ندارد و می‌آید و قطع می‌کند و نمی‌گوید: این دوست است، این دشمن است. ملاحظه زید و عمرو و خصوصیات و مقتضیات و إمکانات و ریاست و مرؤوسیت و حاکمیت و محکومیت را نمی‌کند. حقّ حقّ است و شمشیر برّان).

و اگر بنا بود که حقّ لهِ کسی جاری می‌شد و علیه او جاری نمی‌شد، این مختصّ به خداوند سبحانه و تعالی بود، نه خلق خدا؛ چون خدا بر تمام بندگانش قدرت دارد و در تمام مراتب قضاء و قدر، حکم کلّیه او جاری است. در تمام ظروف و ماهیات و شبکه‌های مترتّب و مختلف نزول حکم کلّی إلهی، حکم او از روی عدالت و حقّ جاری است. (چون خدا قادر است و قاهر؛ و چون خدا در صروف مجاری أحکام، قضائش از روی عدل است؛ لذا این

حقّ اختصاص به خدا دارد و اختصاص به بندگان ندارد؛ یعنی حقّ یکطرفی است، نه دو طرفی. خداوند بر خلق حقّ دارد و خلق بر خدا مستحقّ حقّی نیستند؛ چون خدا به علّت اینکه قدرتش قدرت نافذه و قاهره است، بنابراین، حقّ أصیل او هر حقّ متوهّمی را از بین می‌برد؛ و غیر از توهّم دیگر چیزی نمی‌ماند. از آنجائی که در تمام مجاری عالم إمکان از روی عدالت أحکامش را تکویناً و تشریعاً جاری می‌نماید، لذا حقّ اختصاص به او دارد. شائبه ظلم و توهّم ظلم نمی‌رود تا اینکه خلق از او استحقاقی برای خود طلب کنند.)

أمّا معذلک خداوند حقّ را در اینجا هم یکطرفه قرار نداده است؛ بلکه برای بندگان بر خود حقّی گذاشته است. حقّی که خود بر بندگان قرار داده، این است که بندگان إطاعت او را کنند، و جزاء بندگان را بر خودش زیادی ثواب از روی تکرّم و تفضّل و توسّعی که موجب زیادی رحمت و نعمت و أهلیت از

طرف پروردگار بود قرار داد.»

یعنی در اینجا هم پروردگار بقدری حقّ است و متحقّق به حقّ، که با وجود اینکه بندگان را خود إیجاد کرده و مخلوقند و عابدند، و عنوان عبودیت محضه نسبت به ساحت مقدّس او دارند، و تجلّی و ظهور او هستند و وجود و عدمشان به اوست، معذلک خداوند نخواست حقّ را یکطرفه قرار بدهد، تفضّلًا و توسّعاً. و برای بندگان هم نسبت به أوامر او، زیادی ثواب و توسّع در رحمت را جزا قرار داد. یعنی بر خود إلزام کرد که بر آنها تفضّل کند.

و این جمله، بسیار جمله لطیف و عالی است! أمیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌فرماید: خداوند برای بندگان استحقاقی نسبت به خودش قرار داد که به آنها ثواب بدهد یا أجر بدهد؛ بلکه تأدّباً می‌فرماید: وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ ... جزاء آنها را این قرار داد. یعنی با اینکه مطرح سخن ما در حقوق طرفین و استحقاق فردی است بر فرد دیگر، أمّا در اینجا به عنوان أدب لفظ استحقاق را به کار نبرد، بلکه فرمود: وَ جَعَلَ جَزَآءَهُم عَلَيهِ ...

خلاصه و محصّل مطلب این است که: پروردگار با عظمت و قدرت و کبریائیت و جامعیت صفات جمال و جلالش که موجودات و بندگان و مخلوقات را إیجاد کرد و از کتم عدم به وجود آورد در حالتی که اینها لا شیْء محض هستند، معذلک حقّی برای آنها قرار داد بدین کیفیت که در صورتی که إطاعت او را بجا بیاورند، به آنها مزید ثواب و مضاعف بودن جزاء و پاداش را عنایت کند.

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ؛ فَجَعَلَهَا تَتَكافَأُ فِی وُجُوهِهَا، وَ يوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا يسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ.

«از حقوق خدا و بنده که بین این دو محقّق شد چون بگذریم، خداوند حقوقی را برای بعضی از مردم نسبت به بعض دیگر واجب کرده است. (یعنی

میان خود مردم هم‌مَنْ لَهُ الْحَقّ و مَنْ عَلَيهِ الْحَقّ وجود دارد.) و این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد. هر جائی که حقّی را لَهِ کسی قرار داد حقّی را هم علیه او وضع نمود؛ و لذا آن حقّی که علیه اوست مستلزم حقّی شده است لَه او.

از شدّت عدل و سعه قسط، تمام این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد؛ و در هر جائی بمقداری که حقّی إیجاد کرد، مستوجب حقّی شد نسبت به دیگری. و این حقوق را که تماماً حقوق متساویه و متکافیه بوده، بدون هیچ ظلمی بر تمام أفرادمَنْ لَهُ الْحَقّ و مَنْ عَلَيهِ الْحَقّ از روی قسط و عدل واجب فرمود.»

عظیم‌ترین حقوق واجبه، حقّ والی بر رعیت، و حقّ رعیت بر والی است

وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْك الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِی عَلَى الرَّعِيةِ، وَ حَقُّ الرَّعِيةِ عَلَى الْوَالِی. فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَهُ سُبْحَانَهُ لِكلِّ عَلَى كلِّ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِالْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ.

«عظیم‌ترین چیزی را که از این حقوق خداوند

واجب فرمود، حقّ والی است بر رعیت (حقّ حاکم بر امّت)، و همچنین حقّ رعیت است بر والی. این دو حقّ از أعظم مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْك الْحُقُوقِ هستند. این حقوق فریضه و واجب است؛ حقوقی نیست که إنسان از زیر بار آن بتواند شانه خالی کند. خداوند این حقوق را بر همه أفراد لِكُلٍّ عَلَى كُلٍّ واجب فرموده است.

این حقوق را نظامِ برای الفت آنها و عزّتِ برای دین آنها قرار داده است که اگر طرفین (والی و رعیت) حقوق نسبت به هم را رعایت بنمایند، الفت فیما بینشان بر أساسی استوار منظّم خواهد شد، و مِهر و وِداد و محبّت از سراپای والی و امّت خواهد بارید؛ و دین و إیمان و عزّ و شرف آنها در أعلی درجه از تمکین و عزّت خواهد بود. و دیگر ظُلمه و شکاف و ذلّت به هیچ طرف وارد نمی‌شود.»

در صورت مراعات حقوق والی و رعیت مناهج دین استوار می‌شود

فَلَيسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيةُ إلَّا بِصَلاحِ الْوُلَاةِ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ إلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيةِ؛ فَإذَا أَدَّتِ الرَّعِيةُ إلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَ أَدَّى الْوَالِي إلَيهَا حَقَّهَا، عَزَّ الْحَقُّ

بَينَهُمْ؛ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ؛ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ؛ وَ جَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ؛ فَصَلَحَ بِذَلِك الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِی بَقَآء الدَّوْلَةِ، وَ يئِسَتْ مَطَامِعُ الاعْدَآء.

«بنابراین، رعیت و امّت به صلاح و رشد و امور مستحسنه و ممدوحه و عزّ نمی‌رسند مگر اینکه والیان و مدبّران امور آنها صلاح پیدا کنند؛ و وُلات و والیان صلاح پیدا نمی‌کنند مگر اینکه رعیت مستقیم و استوار باشند (هر کدام روی دیگری أثر دارند). زمانی که رعیت حقّ والی را بدهد، و والی هم حقّ رعیت را بدهد و طرفین به حقوق یکدیگر عمل کنند، حقّ در میان آنها عزیز می‌شود.

(حقّ یعنی همان شمشیر برّنده و ثبات و واقعیتی که همه امور با او باید اندازه گیری شود. بطلان و ظلمت و پندار و وَهم و اعتبار که نقیض آنست، همه از بین می‌رود و حقّ عزیز می‌شود؛ حقّ دارای شرافت و مُکنت و فعلیت است؛ باطل از بین می‌رود؛ باطل ذلیل است؛ باطل منفعل است.)

مناهج دین و طرقی که مردم بسوی دین پیدا می‌کنند، و راههای واقعی و استوار و صراط مستقیم در میان مردم بر پا خواهد شد؛ و علامتهای عدل و

داد و نشانه‌های قسط در همه أفراد برقرار می‌گردد؛ و در این مَحجّه و راه، سنّت پروردگار به خوبی و آسانی و یسر به جریان می‌افتد؛ و بواسطه این أمر، زمان صلاحیت پیدا می‌کند (زمان زمانِ صالحی می‌شود). و در بقاء و دوام دولت و حکومت امید پیدا می‌شود؛ و دستخوش فساد واقع نمی‌شود، نه از طرف داخل و نه از طرف خارج.

(أمّا از ناحیه داخلی، بواسطه اینکه تمام أفراد با والی در نهایت صمیمیت و اعتدال بوده و حافظ حقوق همدیگرند؛ و أمّا از طرف خارج، چون چنین جمعیتی با چنین تشکیلاتی برای دشمن خارج قدرتی نمی‌گذارد که بتواند بیاید و کیان آنها را از بین ببرد؛ لذا در بقاء این دولت و حکومت امید می‌رود). و آنچه که دشمنان به این حکومت طمع داشته باشند، مبدّل به یأس و

ناامیدی می‌شود؛ چون می‌بینند که رخنه‌ای در آن إیجاد نخواهد شد.»

وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيةُ وَالِيهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِك الْكلِمَةُ؛ وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كثُرَ الإدْغَالُ فِي الدِّينِ، وَ تُرِكتْ مَحَآجُّ السُّنَنِ.

«أمّا زمانی که مطلب به عکس شود، و رعیت بر والی غلبه کند و بخواهد حقّ او را ضایع کند و از او إطاعت نکند، و والی هم به حقّ رعیت إجحاف کند، در اینصورت اختلاف کلمه پیدا می‌شود؛ دوئیت، نفاق و شقاق ظهور پیدا می‌کنند؛ معالم جور و ستم بروز می‌کند؛ إفساد در دین زیاد می‌شود، و آن محجّه‌ها و طریقهای واضح و راههای استوار و سنّتهای پسندیده متروک می‌ماند.»

فَعُمِلَ بِالْهَوَى، وَ عُطِّلَتِ الاحْكامُ، وَ كثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ؛ فَلا يسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقٍّ عُطِّلَ وَ لَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ.

«در اینصورت به هَوی عمل می‌شود (هَوی یعنی أفکار شیطانی و خیالات و پنداری که در مقابل حقّ است. آنچه از معنی برای حقّ ذکر شد در

مقابلش هوی است) و أحکام خدا از بین رفته، تعطیل می‌شود؛ و مرضهای نفوس زیاد شده، مردم مریض می‌گردند؛ مقصود مرض بدن نیست، عمده مرض نفوس است که به نفسهای مردم سرایت می‌کند و مبتلا می‌شوند به کبر و عجب و بخل و حسد و کینه، و به إعمال غرائز باطل و منویات شیطانی و أفکار حیوانی؛ تمام اینها عللی است نفسانی (عِلَل جمع علّت است، یعنی عیب و نقصان). این جامعه أفرادی خواهند شد دارای علّتهای نفسی و روحی، و جامعه، جامعه مریض می‌شود.

بنابراین، اگر حقّی تعطیل شود و لو اینکه آن حقّ عظیم باشد مردم وحشت نمی‌کنند؛ و اگر باطلی و لو بزرگ بجا آورده شود مردم اضطرابی ندارند و نگران نمی‌شوند. می‌گویند: شد که شد، چه إشکالی دارد؟!»

فَهُنَالِك تَذِلُّ الأَبْرارُ، وَ تَعِزُّ الاشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ

الْعِبَادِ. فَعَلَيكمْ بِالتَّنَاصُحِ فِی ذَلِك، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيهِ.

«در آن حکومت ـ با این شرائط ـ مردمان بَرّ و نیک ذلیل و خوار می‌شوند. قوای فعلی را از دست داده و منفعل می‌شوند. چون قوای أشرار بر آنها غلبه می‌کند، و أفکار و أهواء شیطانی رسوخ پیدا می‌کند؛ لذا أبرار در عالمی از ذلّت به سر می‌برند، و أشرار عزّت پیدا می‌کنند. بازار، بازار شیطان می‌شود و بازار شرّ. و بر همین أساس گناهان مردم زیاد می‌شود، و مؤاخذه پروردگار از مردم زیاد خواهد شد. هر چه فساد بیشتر باشد مؤاخذه و مسؤولیتش بیشتر خواهد بود.

بنابراین، ای مردم! بر شما باد بِالتَّنَاصُحِ فِی ذَلِك. در این أمر باید همدیگر را نصیحت کنید! پند بدهید! اندرز بدهید! زیر بال همدیگر را بگیرید! نگذارید جامعه به آنصورت برگردد! بگذارید جامعه بر أساس مدنیت إلهی و حُسن تعاون جلو برود! و نگذارید أشرار بر أریکه هوی و شیطنت و عزّت مسلّط شوند!»

بندگان خدا باید به مقدار جهد و کوششان

در إقامه حقّ فيما بين خود، تعاون كنند

فَلَيسَ أَحَدٌ وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَهِ حِرْصُهُ وَ طَالَ فِى الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ، بِبَالِغٍ حَقِيقَةَ مَا اللَهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَكنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَهِ عَلَى عِبَادِهِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَينَهُمْ.

«أحدى از أفراد بشر قادر نيست ـ گرچه نهايت درجه حرص و سعى و كوشش خود را بر رضاى خدا داشته باشد، و در عمل به حدّ أكمل بكوشد ـ بتواند از عهده أهليت طاعت و فرمان پروردگار برآيد. آنچه كه خدا بر بندگان خود واجب كرده است اين است كه: بمقدار سعه و استطاعت، و بمقدار جهد و توانائى خودشان نصيحت و خيرخواهى كنند. دست از نصح بر ندارند، و بر إقامه حقّ در ميان خود تعاون نمايند.»

حضرت در همين چند جمله كوتاه، سه حقّ مهمّ دولت را بر ملّت بيان مى‌كنند. أوّل إطاعت است و دوّم نصيحت و سوّم تعاون؛ كه إن شآء الله درباره

حقّ أخير بعداً سخن خواهيم گفت.

وَ لَيسَ امْرُؤٌ وَ إنْ عَظُمَتْ فِی الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِی الدِّينِ فَضِيلَتُهُ، بِفَوْقِ أَنْ يعَانَ عَلَی ما حَمَّلَهُ اللهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لَا امْرُؤٌ وَ إنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُيونُ، بِدُونِ أَنْ يعِينَ عَلَی ذَلِك أَوْ يعَانَ عَلَيه.

«هيچ كس بالاتر از اين نيست ـ و لو اينكه در نزد پروردگار و حقّ منزله‌اش رفيع باشد، و در دين فضيلتش عالی و قويم باشد، و در إسلام و إيمان و جهاد و فضائل روحی و أخلاقی تقدّم داشته باشد ـ كه در آنچه خداوند بر او تكليف كرده و از حقوق خود بر عهده او گذاشته است، نياز به معاونت نداشته باشد. و هيچكس پائين‌تر از اين نيست ـ اگرچه آن شخص در نزد مردم حقير و ضعيف است و مردم با چشمهای حقارت و پستی به او می‌نگرند ـ كه بتواند به اين حكومت كمک كند؛ يا كسی به او كمكی كند.»[1]

---

[1] غزّالی در «إحيآء العلوم» ج ۲، ص ۲۷۳ گويد: قالَ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: أَفْضَلُ شُهَدَآء أُمَّتِی رَجُلٌ قَامَ إلَی إمَامٍ جَآئِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَاهُ عَنِ الْمُنْكرِ فَقَتَلَهُ عَلَی ذَلِک، فَذَلِک الشَّهِيدُ مَنْزِلَتُهُ فِی الْجَنَّةِ بَيْنَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرٍ. و در ج ۲، ص ۲۷۷ گويد: أَفْضَلُ الدَّرَجَاتِ كلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمامٍ جآئِرٍ؛ كما وَرَدَ فی الْحَديثِ. و در تعليقه آن، مُعلِّق گويد: حَديْثُ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ

می فرماید: من که أمیر المؤمنینم! و لو اینکه چنین و چنانم، و لو عَظُمَتْ فی الْحَقِّ مَنْزِلَتی وَ تَقَدَّمَتْ فی الدّینِ فَضیلَتی ... با تمام اینها من محتاج به شما هستم، و یك یك از أفراد شما باید بیائید و کمك کنید. تمام أفراد شما و لو پست‌ترین شما، حتّی غلام بینی بریده شما، و آن کسیکه تازه إسلام آورده است و أصلًا در نزد أنظار و عیون و نفوس دارای شأن و اعتباری نیست، دارای شخصیت إسلامی است و بایستی که کمك کند؛ و مردم هم باید به او کمك کنند. تمام أفراد در ولایت إسلامند و همه مانند یك پیکره همدیگر را در بردارند؛ و برای برقراری صلاح لازم و ملزوم و به یکدیگر پیوسته‌اند.

کلِمَهٌ حَقٌّ عِنْدَ إمَامٍ جَآئِر، أخْرَجَهُ أبو داودَ وَ التِّرمِذیُّ وَ حَسَّنَهُ، وَ ابْنُ ماجَهْ مِنْ حَدیْثِ أبی سَعیْدِ الْخُدْرِیِّ.

در اینجا که می‌فرماید: بِفَوْقِ أَنْ یعَانَ عَلَی مَا حَمَّلَهُ اللَهُ مِنْ حَقِّه، إجمالًا حقوق والی را بر رعیت و حقوق رعیت را بر والی بیان می‌کند. و حقوق رعیت بر والی سه چیز است: یکی حفظ جان و مال و ناموس و عِرض (آبرو). دوّم آزادی در روش و سلوك و آداب. سوّم رسیدگی به ما یحتاج آنها از سلامتی و صحّت و بهداشت و منزل و غذا و رفع فقر و مسکنت و عُسرت؛ و همچنین ما یحتاج آنها از امور معنوی مثل سلامت روح و نفس و إیمان و حفظ معتقدات و خواهشهای معنوی و روحی، و تسهیلات در معابد و مساجد و عبادات، و بطور کلّی تسهیل در دسترسی به فرهنگ أصیل إسلام (که تمام اینها در ما یحتاج امور مادّی و معنوی گنجانده شده است و بحث اینها إن شآء اللَه خواهد آمد) و بر عهده والی است که نسبت به رعیت رعایت کند.

حضرت می‌فرماید: من محتاجم به اینکه: مرا نصیحت کنید و به من کمک نمائید!

فَأَجَابَهُ عَلَیهِ السَّلامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِکلامٍ

طَوِيلٍ يكثِرُ فِيهِ الثَّنَآءَ عَلَيهِ وَ يذْكرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ.

«خطبه حضرت که بدینجا رسید، یکی از أصحاب برخاست و با کلام و گفتار طویلی شروع کرد به ثناء گفتن بر آن حضرت و آمادگی خود را در إطاعت از آن حضرت و شنوائی در فرامین و دستورات آن حضرت.»

پاسخ حضرت به کسی که برخاست و بعد از شکر و سپاس طویل، إطاعت خود را بیان کرد

فَقَالَ عَلَيهِ السَّلامُ: إنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلالُ اللَهِ سُبْحَانَهُ فِی نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِك كلُّ مَا سِوَاهُ.

«سپس حضرت فرمود: آن کسی که جلال پروردگار در نفس او به عظمت فرود آمده و جلال پروردگار را به عظمت إدراک کرده است (موضع و موقع عظمت پروردگار را در قلب خود یافته است) حقّ این است که ما سوای پروردگار در نزد او صغیر جلوه کند، و دیگر با وجود عظمت و جلال پروردگار و کبریائیت و قدرت و عظمت او که در قلبش فرود آمده است، کس دیگری بزرگ

نخواهد بود؛ هر که و هر چه باشد کوچک است.»

وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كانَ كذَلِك لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللهِ عَلَيهِ، وَ لَطُفَ إحْسَانُهُ إلَيهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللهِ عَلَى أَحَدٍ إلَّا ازْدَادَ حَقُّ اللهِ عَلَيهِ عِظَمًا. «و أحقّ آن کسانی که اینطورند (یعنی حقیق‌ترین و لائق‌ترین کسی که سزاوار است جلال پروردگار در قلب او عظیم بیاید، و ما سوای او حقیر و صغیر جلوه کند) آن کس است که نعمت خدا بر او زیاد باشد. اگر نعمت و إحسان و لطف خدا بر او زیاد شده است، آن فرد أحقّ أفرادی است که باید این معنی را رعایت کند. زیرا نعمت خدا بر أحدی زیاد نمی‌شود مگر اینکه حقّ خدا بر او عظیم می‌شود. خدا به هر کس نعمت بیشتری بدهد بر او بیشتر حقّ دارد. حال که نعمت معرفت داده و عظمت و جلال خود را در قلب او متوطّن کرده است، موجب می‌شود که إنسان او را عظیم و ما سوای او را صغیر ببیند؛ و در مقابل وجود او هیچ موجودی را موجود نبیند و هیچ شأنی از شؤون را در مقابل پروردگار ذی

شأن و ذی قیمت ننگرد».

زشت‌ترین حالات والیان، محبّت فخر و تمجید نزد مردم است

دوّم: وَ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَ يوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكبْرِ. وَ قَدْ كرِهْتُ أَنْ يكونَ جَالَ فِی ظَنِّكمْ أَنِّ أُحِبُّ الإِطْرَآءَ وَ اسْتِمَاعَ الثَّنَآء؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللهِ كذَلِك. وَ لَوْ كنْتُ أُحِبُّ أَنْ يقَالَ ذَلِك لَتَرَكتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَ الْكبْرِيآء.

«سخیف‌ترین و پست‌ترین حالات والیان در نزد مردم این است که مردم صالح به آنها گمان ببرند که این والیان حبّ فخر دارند؛ دوست دارند که بر مردم افتخار کنند و أمر خودشان را بر أساس کبر قرار بدهند. (این بسیار زشت است، أمّا نه در نزد عامّه مردم؛ عامّه مردم چه بسا حبّ فخر و کبر را برای والیان أمر ممدوحی بشمارند؛ بلکه زشت است عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ. مردمان صالح حبّ فخر را برای والیان سخیف می‌دانند. بلکه از أسخف حال ولات می‌دانند که

والیان حبّ فخر داشته باشند و أمر و أساس ولایتشان را بر پایه أنانیت و کبر و شخصّیت قرار بدهند. أمّا حالا چنین شده است که ولایتی به آنها داده شده است، و آنها حقیقةً خود را از نقطه نظر تکوین مسلّط بر نفوس می‌بینند، و طریق تَفَرعُن را در أمر و نهی خود بر قرار می‌کنند.)

ولیکن من ناخوشایند و مکروه دارم که در گمان شما چنین جولان کند، چنین خطور کند که من دوستدار خودپسندی و مدح و ثناء و تعریف کردن هستم. من ناخوشایند دارم از اینکه حتّی در فکر شما بگذرد که من دوست دارم کسی مرا تعریف کند!

نمی فرماید: من دوست ندارم کسی مرا تعریف کند! نه، نمی‌خواهم شما چنین گمانی کنید که علیّ کسی است که دوست دارد او را تعریف کنند! أصلًا من کراهت دارم و بدم می‌آید که در گمان شما چنین پنداری بگذرد که من دوستدار إطراء، یعنی تعریف کردن، تحمید و تمجید کردن و استماع ثناء هستم. من دوست ندارم ثناء شما را بشنوم؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَهِ كذَلِك.

می گوید: الحَمد لِلَّه اینطور نیستم! یعنی خدا

خواسته است و جلوه جمال پروردگار در من ظهور و بروز کرده است که این صفت را از من برداشته است؛ اگر هم می‌خواست بر نمی‌داشت. نمی‌فرماید: لَسْتُ كذَلِك: اینطور نیستم؛ بلکه می‌فرماید: لَسْتُ بِحَمْدِ اللَهِ كذَلِك، یعنی این هم از خداست.

و اگر فرضاً من دوست داشتم که از من تعریف و ثناء کنند، ترکش می‌کردم. برای چه؟! برای اینکه می‌دیدم چون مرا تعریف کنند، خدا را از مقام و درجه خود، و از آنچه أحقّ است از عظمت و کبریائیت پائین آورده‌ام. چون غیر از وجود خدا موجودی نیست، غیر عظمت پروردگار عظمتی نیست. علیّ که والی ولایت إمکان است محو در ذات پروردگار است. در اینصورت اگر مرا در مقابل خدا قرار بدهند و تعریف کنند، من عظمت او را پائین آورده‌ام؛ لذا من ناخوشایند داشتم که خدا را پائین بیاورم و از آنچه که سزاوار مقام عظمت

اوست منحطّ گردانم.

عظمت و کبریائیت آراسته اوست. خلعتی است مخلّع بر قامت او. آیا سزاوار است او را از آن عظمت و کبریائیت پائین بیاورم، و به خود مجازاً و به دروغ نسبت بدهم؟!»

وَ رُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَآءَ بَعْدَ الْبَلآءِ؛ فَلا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَآءٍ لإِخْرَاجِى نَفْسِى إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيكمْ مِنَ التَّقِيةِ فِى حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَآئِهَا وَ فَرَآئِضَ لَابُدَّ مِنْ إِمْضَآئِهَا.

«چه بسیار است که مردم دوست دارند ثناء بگویند و تمجید و تعریف کنند بعد از بلائی که نازل شده است. إنسان زحمت کشیده، رنجی دیده، عرقی ریخته، جهادی در راه خدا کرده است، در اینحال مردم بیایند از او تعریف کنند؛ این ثناء در اینجا برای مردم خیلی شیرین است.

أمّا ای مردم، شما به من ثناء نگوئید! از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکوئی مدح نکنید؛ زیرا همه این کارهائی که من می‌کنم، برای این است که خودم را از تعهّدی که نسبت به خدا و شما داشتم

بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهده من قرار داده است و هنوز از عهده آن برنیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمتهائی را که می‌بینید متحمّل می‌شوم برای این است که أمر خدا را درباره خود و درباره شما إجرا کنم. من درباره شما مردم متعهّد و مسؤولم. درباره پروردگار، حقوقی به من متوجّه است که باید حقّ او را أدا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم.

چرا شما به من ثناء می‌کنید؟ من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقّی ندارم؛ من بر شما منّتی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حقّ تجاوز نکنم، و در مقام عبودیت،

بنده صرف پروردگار باشم. چیزی إضافه بر عهده تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بنده صرف و عبد رقّ خدا هستم؛ جزای من با اوست نه با شما! در اینصورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر أثری ندارد!»

حقّاً أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا معجزه کرده است! دقّت کنید با این جمله کوتاه چگونه حقیقت مقام عبودیت را بیان فرموده است؛ حقّا بایستی پیغمبران بیایند و در این مکتب بنشینند و ببینند أمیر المؤمنین علیه السّلام چه فرموده است و چگونه معارف إلهی را با دو کلمه بیان می‌کند!

فَلا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ؛ وَ لَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يَتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ؛ وَ لَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ.

«بنابراین، با کلماتی که مردم با حاکمان و والیان جبّار تکلّم می‌کنند، با من تکلّم نکنید! و مانند أفرادیکه خود را در مقابل سلطان غضبناکی حفظ می‌کنند تا مبادا حرفی از آنها سر بزند و در مقابل أوامرشان خطائی از آنها سر بزند، و در مقابل گفتارشان ـ چه راست و چه دروغ ـ ملاحظه کاری

می‌کنند، و بر رأی آن والیان صواباً أو خطآءً صحّه می‌گذارند، با من اینطور نباشید! راست و مستقیم باشید! هیچ حال انفعال در شما پیدا نشود؛ بمناسبت ولایت من از خود تنازل نکنید؛ حال انفعال بخود نگیرید؛ هر چه من می‌گویم ندیده و نفهمیده قبول نکنید! من از این کارها خوشم نمی‌آید؛ با من مصانعه نکنید، بازی نکنید؛ به تعارفات مطلب را خلط نکنید و نگذرانید!»

وَ لَا تَظُنُّوا بِیَ اسْتِثْقَالًا فِی حَقٍّ قِیلَ لِی، وَ لَا الْتِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِی؛ فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ یقَالَ لَهُ، أَوِ الْعَدْلَ أَنْ یعْرَضَ عَلَیهِ، کانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَیهِ.

«گمان نکنید که اگر حقّی به من گفته شود بر من سنگین خواهد بود و در نفس من بزرگ جلوه می‌کند؛ نه، کسی که إظهار حقّ به او سنگین باشد، یا اگر

عدل بر او عرضه بشود إعراض کند، عمل به حقّ بر او سنگین‌تر است. پس راه عمل به حقّ و عمل به عدل این است که إنسان حقّ را و عدل را آسان و راحت بشنود».

از من از گفتار حقّ و از مشورت عدل دریغ نکنید

فَلا تَكفُّوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ؛ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَ لَا ءَامَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي، إِلَّا أَنْ يكفِيَ اللَهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَك بِهِ مِنِّي.

«بنابراین، از گفتگوی بحقّ دست برندارید، و از إظهار حقّ خودداری نکنید! وقتی با شما مشورت می‌کنم نظریات خود را از روی عدل بیان کنید؛ زیرا من بالاتر از آن نیستم که در وجود خود خطا نکنم؛ و در نفس خود مأمون نیستم مگر اینکه خدا مرا حفظ کند، آن خدائی که مالکیتش بر من بیشتر است از خود من بر من. و جان و نفس من در ید قدرت اوست. خداوند اگر من را نگه دارد نگهداشته می‌شوم، و اگر رها کند رها می‌شوم.»

فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُو كونَ لِرَبٍّ لَا رَبَّ غَيرُهُ،

يمْلِك مِنَّامَا لَا نَمْلِك مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيهِ؛ فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى.[1]

«من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که پروردگاری غیر از او نیست. خداوند بر ما و بر نفوس ما مالکیت دارد، و ما خودمان مالک خود نیستیم؛ او مالک ماست. و خداست که ما را از آن چیزی که در او بودیم بیرون آورده، و به سوی صلاح و رشد قرار داده است؛ و بعد از ضلالت ما را هدایت فرموده، و بعد از کوری ما را بصیرت داده است. ما در نفس و در ذات خود کور بودیم؛ در نفس و ذات و سرشت خود ضالّ و گمراه بودیم؛ تمام اینها نور پروردگار است که آمده و به ما رسیده است و ما را به عالم هدایت و بصیرت در آورده و به صلاح و رشد وارد کرده است. پس هر چه هستیم عبد مملوک خدا

[1] «نهج البلاغة» با تعلیقه دکتر صبحی صالح، خطبه ٢١٦. ص ٣٣٢؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمّد عبده، خطبه ٢١٤، ج ١، ص ٤٣٣

هستیم، و هر آنچه بر ما کند دست خداست. در این صورت چگونه به خود إعجاب کنیم، و چگونه در ذات خود عدم نیاز را در امور اجتماعی نسبت به رعیتهای خود داشته باشیم.»

این بود إجمال خطبه‌ای که أمیر المؤمنین بیان فرمودند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.

درس چهل و سوّم: بزرگترین آفت والی، خویشتن نگری است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خطبه‌ای که از «نهج البلاغة» درباره حقّ والی بر رعیت و حقّ رعیت بر والی ذکر شد، شامل مطالب بسیار عالی است که برخی از مسائل ملکی و ملکوتی را میتوان از آن استنتاج کرد.

از جمله مطالبی که أمیر المؤمنین علیه السّلام خیلی بر روی آن تأکید دارند، عدم استکبار و خودپسندی و إعجابی است که والی در ولایت خود باید داشته باشد. و فرمودند: سخیف‌ترین حالات ولات این است که مردم صالح درباره آنها گمان

داشته باشند که آنها دوست دارند مردم از ایشان تعریف و تحمید و تمجید کنند و آنها را به بزرگی و عظمت یاد نمایند؛ این سخیف‌ترین حالات ولات است.

و از مجموع این خطبه بدست آمد که حضرت می‌فرماید: حقّی که من بر شما دارم و حقّی که شما بر من دارید دو حقّ متساوی و متکافی است. و به هیچوجه من بواسطه این حقّی که بر شما دارم نمی‌توانم اعتباراً بر خودم شأنی را، مقامی را، مسندی را نسبت بدهم؛ این وظیفه‌ای است که پروردگار بر عهده من گذارده است. ولایت من وظیفه إلهی است و من هنگامی که از عهده این وظیفه برآیم و تکلیف را انجام بدهم عمل به وظیفه کرده‌ام، و از خوف

تبعات و عقاب پروردگار بیرون آمده‌ام.

و از جمله مطالبی که فرمود این بود که: هر کس و لو اینکه در نزد حقّ سبحانه و تعالی منزلتش عظیم و مقامش رفیع باشد، اینطور نیست که بی نیاز گردد از معاونینی که در راه خدا او را کمک کنند؛ کما اینکه فقیرترین و حقیرترین أفراد نیز از این حیطه خارج نیستند، و آنها هم سهمیه‌ای را از إعانت و کمک دارند.

یعنی تمام چرخ ولایت که بر أساس والی و مولًّی علیهم می‌باشد، یک چرخ واحد و یک دستگاه واحد است که همه با یکدیگر مربوط و منوط هستند؛ و هر کدام از این أجزاء و أعضاء و پیچ ها و مهره‌ها و روابط، برای نگهداری و حفظ آن أمر وُحْدانی که منظور از این دستگاه است می‌باشد؛ و اگر هر یک از این أجزاء از آن وظیفه خود تخطّی کند، نه تنها خود را ضایع کرده است، بلکه مجتمع را خراب کرده و دستگاه را فاسد نموده است.

گفتار زید بن علیّ نزد هشام به مثابهِ گفتار جدّش أمیر المؤمنین علیه السّلام است

نظیر این گفتار حضرت (وَ لَیسَ امْرُؤٌ وَ إنْ عَظُمَتْ فِی الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ) را ابن أبی الحدید در شرح این خطبه، از زید بن علیّ بن الحسین علیه السّلام آورده است که به هشام بن عبد الملك می‌گوید: إنَّهُ لَیسَ أحَدٌ وَ إنْ عَظُمَتْ مَنْزِلَتُهُ، بِفَوْقِ أنْ یذَکرَ بِاللَهِ وَ یحَذَّرَ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَ لَیسَ أحَدٌ وَ إنْ صَغُرَ، بِدونِ أنْ یذَکرَ بِاللَهِ وَ یخَوِّفَ مِنْ نِقْمَتِهِ.[1]

«هیچ کس نیست، گرچه منزلتش در نزد پروردگارش رفیع باشد، بالاتر از اینکه نیازی به یاد آوری و تذکار نداشته، و بی نیاز از تحذیر از سطوت خدا باشد؛ و هیچکس نیست و لو اینکه درجه و منزلتش صغیر باشد، پائین‌تر از اینکه قابلیت تذکّر دادن را داشته باشد و خداوند به او حقّ تذکار بدهد؛ به او

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۱، ص ۹۳، در ضمن شرح خطبه ۲۱٤ (و به شماره ابن أبی الحدید ۲۰۹) که خطبه حقّ والی بر رعیّت و حقّ رعیّت بر والی است.

حقّ بدهد که بزرگان را از عذاب و پاداش خدا تخویف کند.»

أیضاً می‌گوید: وَ مِنْ کلامِ الْحُکماء: قُلوبُ الرَّعیةِ خَزآئِنُ والیها؛ فَما أوْدَعَهُ فیها وَجَدَهُ.[1]

«دلهای رعیت خزینه‌های والی آن رعیت است؛ آنچه والی در این خزائن به ودیعت و أمانت می‌گذارد همان را می‌یابد.» اگر عدل بود، محبّت بود، مهربانی بود، صمیمیت بود و استکبار و استعباد نبود، همان را می‌یابد؛ و اگر نه، ستم و ظلم و إجحاف و حسّ تفوّق و برتری بود همان را می‌یابد؛ و بالاخره روزی این رعیت تمام نتیجه‌های کشت والی را که در قلوبشان نموده است به منصّه بروز و ظهور می‌رساند و این کِشته درو خواهد شد.

وَ کانَ یقالُ: صِنْفانِ مُتَباغِضانِ مُتَنافیانِ: السُّلْطانُ وَ الرَّعیةُ، وَ هُما مَعَ ذَلِك مُتَلازِمانِ؛ إنْ صَلَحَ أحَدُهُما صَلَحَ الآخَرُ، وَ إنْ فَسَدَ فَسَدَ الآخَرُ.[2]

«گفته شده: دو گروه و دو صنف هستند که

---

[1] همان مصدر، ص ٩٤

[2] همان مصدر، ص ٩٤

ذاتاً با همدیگر متباغضند؛ یعنی هر کدام بغض دیگری را در دل می‌پروراند، و با همدیگر تنافی دارند (تنافی، ذاتی آنهاست) یکی سلطان و دیگری رعیت است. و این دو با وجود اینکه متباغض و متنافر هستند با هم لازم و ملزوم و متلازمند؛ اگر یکی پاک و صالح شود دیگری را هم پاک و صالح می‌کند، و اگر یکی خراب شود دیگری هم خراب خواهد شد.»

یعنی عنوان سلطنت و ولایت بر آنها داشتن با عنوان رعیت، و عنوان ولایت و ولیّ بودن با عنوان مولی علیه بودن، و عنوان امریت و ماموریت، عنوان فعل و انفعال است و از دو مصدر و مبدأ متنافی سرچشمه می‌گیرند. چون والی آمر است و رعیت مأمور؛ و چون دو جنبه فعل و انفعال هست، این تباغض و تنافی لازمه این دو صنف است. ولی مع ذلک با همدیگر متلازمند و صلاح هر کدام صلاح دیگری، و فساد هر کدام فساد دیگری است.

روایات و نصایح متقنه در مذّمت حبّ جاه و خودپسندی و مدح مردم

همچنین ابن أبی الحدید در شرح همین خطبه گوید: قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: لَا یدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ کبْرٍ[1] «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: در بهشت داخل نمی‌شود آن کسی که در دلش به اندازه سنگینی یك دانه تکبّر وجود داشته باشد.»

وَ قَالَ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ (وَ سَلَّمَ): لَوْلَا ثَلاثٌ مُهْلِکاتٌ لَصَلُحَ النَّاسُ: شُحٌّ مُطَاعٌ، وَ هَوًی مُتَّبَعٌ، وَ إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ[2].

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: اگر سه چیز نبودند که اینها مردم را به هلاکت بیفکنند، همه مردم به صلاح در می‌آمدند: یکی حرص است؛ آن حرصی که در باطن إنسان است و مُطاع است. یعنی إنسان از آن حرص تبعیت و

---

[1] همان مصدر، ص ۱۰۳

[2] همان

فرمانبرداری می‌کند؛ حرصی که آمر و فرمانده در وجود خود اوست. و یکی هوای نفس است در صورتی که از او متابعت بشود. و یکی هم اینکه إنسان خودش را بزرگ بپندارد و کارهایش موجب عُجب و شگفت او بشود.»

نیز می‌گوید: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: احْثُوا فِی وُجُوهِ المَدَّاحِینَ التُّرَابَ.[1]

«اگر کسی در برابر شما شروع به مدح و تعریف شما نمود در چهره او خاک بپاشید». وَ کانَ یقالُ: إذا سَمِعْتَ الرَّجُلَ یقولُ فیکَ مِنَ الْخَیرِ ما لَیسَ فیکَ، فَلا تَأْمَنْ أنْ یقولَ فیکَ مِنَ الشَّرِّ ما لَیسَ فیکَ.[2]

«گفته شده: اگر شنیدی کسی درباره تو چیزهای خوبی را بگوید که در تو نیست، إیمن مباش از اینکه درباره تو بگوید چیزهای بدی را که در تو نیست».

وَ کانَ یقالُ: لا یغْلِبَنَّ جَهْلُ غَیرِکَ بِکَ، عِلْمَکَ بِنَفْسِکَ.[3]

---

[1] همان

[2] همان

[3] همان

«گفته شده: تو که از خود و علم خود و نفس خود اطّلاع داری و مقدار و

وزن خود را میدانی، اگر کسی جاهل به أمر تو باشد و بیاید ترا تعریف و تمجید کند، گول نخوری، که جهل غیر تو بر علمی که تو به خودت داری غلبه پیدا کند.»

سخیف‌ترین حالات والی این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند

وَ قالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الْمُقَفَّعِ فی «الْیتیمَة»: إیاك إذا کنْتَ والِیا أنْ یکونَ مِنْ شَأْنِك حُبُّ الْمَدْحِ وَ التَّزْکیةِ، وَ أنْ یعْرِفَ النّاسُ ذَلِك مِنْك! فَتَکونَ ثُلْمَةً مِنَ الثُّلَمِ یقْتَحِمونَ عَلَیك مِنْها، وَ بابًا یفْتَتِحونَك مِنْهُ، وَ غیبَةً یغْتابونَك بِها وَ یسْخَرونَ مِنْك لَها. وَ اعْلَمْ: أنَّ قابِلَ الْمَدْحِ کمادِحِ نَفْسِهِ، وَ أنَّ الْمَرْءَ جَدیرٌ أنْ یکونَ حُبُّهُ الْمَدْحَ هُوَ الَّذی یحْمِلُهُ عَلَی رَدِّهِ، فَإنَّ الرّآدَّ لَهُ مَمْدوحٌ وَ الْقابِلَ لَهُ مَعیبٌ.[1]

عبد الله بن مقفّع گفته است: مبادا اگر تو به ولایتی برسی، دوست داشته باشی که مردم تو را مدح و تزکیه کنند! یعنی تو را بستایند و در بیان

---

[1] همان مصدر، ص ١٠٤

مقالات و نوشته‌ها و خطبه‌های خود، تو را از عیوب مبرَّی بدارند. (مدح یعنی تعریف کردن از اینکه والی چنین و چنان است، این طور خدمت می‌کند و أمثال اینها. تزکیه یعنی عیب‌های تو را در بین مردم حسن جلوه دهند، در حالیکه در نزد خود عیب و گناه داری؛ کذب داری، حقّ مردم را می‌بری، دروغ می‌گوئی، به عنوان دروغ مصلحت‌آمیز توریه می‌کنی؛ تمام اینها گناه است ولی آنها می‌گویند: نه، اینها اموری است که برای والی لازم است. مثلًا می‌گویند: والی چگونه با یک جمعیت کثیر برخورد کند؟! لابدّ است در این موارد به جهت ضرورت و جبر زندگی دست به بعضی از کارها بزند، و این برای والی یک أمر طبیعی است.)

مبادا تو اینطور باشی! مبادا اینکه مردم بدانند و بفهمند که دوست داری تو را مدح و تزکیه کنند! اگر این طور بشود در خودت و نفست سوراخ و شکافی خواهد بود از سوراخ ها و شکافها؛ و مردم از این شکاف بر نفس تو وارد

می شوند. در این صورت خودت را دری قرار داده‌ای که تو را می‌گشایند!

نمی گوید: این را دری قرار می‌دهند برای ورود به تو و أفکار تو! بلکه وجودت و نفست را دری قرار می‌دهند و به واسطه آن در، خودت را می‌گشایند و پاره می‌کنند؛ و در نفست وارد می‌شوند، و تمام سیئات و بلایا و معایب را مرتکب خواهی شد، و آنها می‌گویند: بَه بَه، این عیب نیست، بلکه حسن است! کار زشت می‌کنی، تعریفت می‌کنند؛ حقّ مردم را نمی‌دهی، به عذری تو را معذور می‌دارند؛ کار خلاف می‌کنی، توجیه به خیر می‌کنند؛ و تو خود این أمر را دوست داری. و مردم که این نقطه ضعف را دانستند، چنان بر نفس تو اقتحام می‌کنند که به تمام سیئات مبتلایت کنند. آنوقت تو اسوه‌ای خواهی شد برای غیبت مردم، که در منزلها بنشینند و بدگوئی ترا بنمایند که: چنین کارهای زشتی انجام داد، در صورتی که همانها در جلوی تو تعریفت را می‌کنند.

این أفراد در ظاهر تمجید و در باطن ترا تعییب خواهند نمود که: عجب شخص دوروئی

است! عجب شخص متکبّری است! و تو را مسخره می‌کنند و از ارزش پائین می‌آورند بواسطه همین صفاتی که دارا هستی.

بدان: کسی که قبول مدح کند، مثل اینست که خودش مدح نفس خود را کرده است. چقدر زشت است کسی بنشیند و از خودش تعریف کند که من چنین و چنانم! هیچ تفاوتی نمی‌کند إنسان از خودش تعریف کند، یا اینکه کسی دیگر إنسان را تعریف کند و إنسان تعریف او را قبول کند؛ و سزاوار است که مرد، آن مردی که مدح را دوست دارد، ردّ کند مدح دیگران را. اگر کسی دوست دارد که واقعاً مردم او را مدح کنند، باید در او صفات خوبی باشد که بر أساس آن صفات، مردم او را مدح کنند. در اینصورت این صفت باید او را وادار کند که بگوید: مرا مدح نکنید! تا اینکه آن پاکی در او متحقّق شود و حقیقت خوبی و مدح بر او استوار گردد، و إلّا عیب اوست.

می خواهد بگوید: مدح یک مفهومی دارد و یک مصداقی؛ مفهوم مدح

عنوان مدح است به حمل أوّلی ذاتی که می‌گویند: اَلْمَدْحُ نَقیضُ الذَّمّ؛ و أمّا مصداق و مُنتزَعٌ عَنه این مفهوم در خارج است، که به حمل شایع به آن مدح می‌گوئیم. یعنی صفتی در إنسان تحقّق پیدا می‌کند که بواسطه آن، این مدح صادق خواهد بود.

می گوید: این دو أمر بعضی از أوقات جای خود را گم می‌کنند. إنسان به عنوان حمد و به مفهوم حمد خود را می‌بازد در حالی که در وجود او حمد استقرار نیافته و مدح موقعیتی پیدا نکرده است و وجودش غیر قابل مدح است، ولیکن عنوان حمد و مدح را بر خود نسبت می‌دهد. اگر می‌خواهی کسی باشی که واقعاً مدح را دوست دارد، این غریزه و این صفت حبّ مدح باید تو را وادار کند که مدح مدّاحین را ردّ کنی و به آنها پس بدهی و از آنها تحویل نگیری. اگر دوست دار خود و دوست دار مدح خود هستی باید این کار را بکنی؛ و إلّا اگر از آنها گرفتی، این عیب توست.

فَإنَّ الرّآدَّ لَهُ مَمْدوحٌ وَ الْقابِلَ لَهُ مَعیبٌ.

کسی که ردّ مدح کند حقیقةً ممدوح و پسندیده

است؛ و کسی که قبول مدح کند معیب است. کسی که قبول مدح کند به حمل شایع خودش عیب دارد، ولیکن به حمل أوّلی مردم او را مدح می‌کنند. و این کلام به مثابه فرمایش حضرت است که می‌فرماید: أَسْخَفِ حالاتِ الْوُلاة این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند.

و چقدر این قضیه در میان صنف ما زیاد است که دوست دارند مردم آنها را مورد تمجید و تحمید قرار دهند؛ و حقّاً این مسأله ثُلمه‌ای است برای إنسان که کم کم و مِنْ حَیثُ لا یشْعُر وارد می‌شود و إنسان را در بر می‌گیرد، و آن صفا و حقیقت إنسان تبدیل می‌شود به حسّ بزرگ پنداری و خودمنشی و توهّم کبر؛ آنوقت همین صفت در خارج منعکس می‌شود و صفات نیك إنسان کم کم ضایع می‌گردد، و مِنْ حَیثُ لا یشْعُر شخصی را که در صفات خوب بسر می‌برده است

در صفات زشت وارد می‌نماید.

بسیاری از أفراد دیده شده‌اند که ابتداءً أفراد واقعاً خوبی بوده‌اند، ولی مدحهای بی مورد و یا حتّی با مورد موجب انفعال و شکست نفس آنان در برابر واقعیات شده است، طوری که کم کم إبراز مدح و ثنا از دیگران در وجود آنها موقعیتی مستحکم پیدا نموده است، و خیال می‌کنند که ستایش‌های مردم بجا و صحیح بوده، آنها را به خود می‌بندند. یعنی در برابر حقّ و حقیقت، پندار و توهّم را غلبه می‌دهند؛ در این صورت است که وجود آنها از صراط مستقیم و منهج راستین و حقّ خارج شده، به پندار گرایش پیدا می‌کند؛ تا زمانی که تمام أفکار او پنداری می‌شود، و تمام کره زمین را در تحت أوامر و نواهی خود مقهور می‌پندارد، و خود را ولیّ حقیقی و قیم واقعی مردم می‌بیند، و جدای از مردم برای خود حساب باز می‌کند. تمام اینها فقط و فقط پندار است و پوچ و از حقیقت تهی.

بین والی و مولّی علیه هیچ تفاوتی در نزد پروردگار نیست. وقتی خدا می‌گوید: تنها تقرّب

موجب فضیلت است (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ)[1]، آن شخص والی چگونه می‌تواند بگوید: من از آن مرد حقیر فقیر مسکین که احتیاج به آب و نان روزمرّه خود دارد، برترم؟ کجا می‌تواند چنین ادّعائی بکند؟!

أمّا این مدحهای اعتباری نه تنها إنسان را بر مردم عادی تفضیل می‌دهد، بلکه بر أعاظم هم ترجیح می‌دهد و خود را فرید و وحید، در عالم ولایت اعتباری یعنی ولایت شیطانی می‌پندارد؛ و این از أعظمِ مهلکات است. یعنی درست در مقابل راه خدا که إنسان را به فناء و تسلیم و عبودیت دعوت می‌کند، إنسان را در مقابل پروردگار به این صفات اعتباری مبتلا می‌کند و در تخیلات و امور اعتباری فرو می‌برد.

وَ كانَ يقالُ: مَحَلُّ الْمَلِك مِنْ رَعِيتِهِ مَحَلُّ الرّوحِ مِنَ الْجَسَدِ؛ وَ مَحَلُ

---

[1] قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ٤٩: الحجرات

الرَّعيةِ مِنْهُ مَحَلُّ الْجَسَدِ مِنَ الرّوحِ. فَالرّوحُ تَأْلَمُ بِأَلَمِ كلِّ عُضْوٍ مِنْ أعْضآء الْبَدَنِ؛ وَ لَيسَ كلُّ واحِدٍ مِنَ الاعْضآء يأْلَمُ بِأَلَمِ غَيرِهِ. وَ فَسادُ الرّوحِ فَسادِ جَميعِ الْبَدَنِ؛ وَ قَدْ يفْسُدُ بَعْضُ الْبَدَنِ، وَ غَيرُهُ مِنْ سآئِرِ الْبَدَنِ صَحيحٌ.[1]

می گوید: «بعضی گفته‌اند: موقعیت فرمانده و والی نسبت به رعیت، مانند موقعیت روح است نسبت به جسد، و محلّ و موقعیت رعیت نسبت به والی مانند محلّ و موقعیت جسد است نسبت به روح. اگر هر یک از أعضاء بدن ناراحت بشود، دردی پیدا کند، روح متألّم می‌شود؛ أمّا اینطور نیست که هر کدام از أعضاء بدن آزرده بشود، ألمی پیدا کند، عضو دیگر متألّم شود.

وزان والی و رعیت وزان روح و جسد است. اگر ألمی متوجّه فردی از أفراد رعیت شود، به حاکم هم سرایت نموده او را متألّم و ناراحت خواهد نمود؛

---

[1] همان مصدر، ص ٩٤. و ابن أبی الحدید در ج ٢٠، ص ٣٢٨، به شماره ٧٥٩ در ضمن کلمات قصار أمیر المؤمنین علیه السّلام علاوه بر آنچه سیّد رضیّ علیه الرّحمه ذکر کرده است، آورده است که: آنحضرت فرموده است: الْمُلْک بِالدِّینِ یَبْقَی، وَ الدِّینُ بِالْمُلْک یَقْوَی. و شیخ هادی کاشف الغطآء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ١٦١ از آن حضرت نقل کرده است، که فرموده است: عَدْلُ السُّلْطَانِ خَیْرٌ مِنْ خِصْبِ الزَّمَانِ.

أمّا خود أفراد رعیت با یکدیگر چنین حکمی را ندارند، و فساد روح فساد جمیع بدن است. و أمّا بعضی از أوقات بعضی از بدن فاسد می‌شود در صورتیکه سائر أعضاء بدن صحیح است.»

مفاد: ظُلْمُ الرَّعِیةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِیةِ

وَ کانَ یقالُ: ظُلْمُ الرَّعیةِ اسْتِجْلابُ الْبَلیة[1].

«گفته شده است: کسی که به رعیت ظلم کند با دست خود بلایا و فتنه‌ها را بسوی خود جلب کرده است.»

وَ کانَ یقالُ: الْعَجَبُ مِمَّنْ اسْتَفْسَدَ رَعیتَهُ وَ هُوَ یعْلَمُ أنَّ عِزَّهُ بِطاعَتِهِمْ.[2]

«گفته شده است: عجب از آن کسی است که رعیت خود را فاسد می‌کند، و به واسطه ظلم و تعدّی و گرفتن مالیاتهای بیجا و گزاف و أمثال اینها رعیت را از

---

[1] همان مصدر، ص ۹۵

[2] همان.

صلاح و رشاد بیرون آورده از پا در می‌آورد، در حالتی که می‌داند: عزّتش در طاعت رعیت است.»

وَ كانَ يقالُ: مَوْتُ الْمَلِك الْجآئِرِ خِصْبٌ شامِلٌ.[1]

«گفته شده است: مردن حاکم جائر، فراوانی نعمت است که به تمام أفراد گسترش پیدا می‌کند و شامل همه أفراد می‌شود. موت ملک جائر نعمتی است از طرف پروردگار که به همه أفراد گسترش می‌یابد».

وَ كانَ يقالُ: لا قَحْطَ أَشَدَّ مِنْ جَوْرِ السُّلْطانِ.[2]

«گفته شده: هیچ قحطی‌ای شدیدتر از جور سلطان نیست. وقتی سلطان جور کند از همه قحطی‌ها برای رعیت سخت‌تر و مشکل‌تر است.»

وَ كانَ يقالُ: أيدى الرَّعيةِ تَبَعُ أَلْسِنَتِها؛ فَلَنْ يمْلِك الْمَلِك أَلْسِنَتَها حَتَّى يملِك جُسومَها.

«گفته شده است: دستهای رعیت تابع زبان رعیت است. هر زمانی که ربانشان به مدح حاکم گویا باشد، دستهای آنها هم در راه او و در راه طاعت

---

[1] همان مصدر، ص ۹۵

[2] همان

اوست. هر زمان که زبانشان به مدح ملک گویا شود (چه حاکم عادل و مهربانی است! حقوق أفراد را تضییع نمی‌نماید، و برای أقوام و دوستان خود أقطاع و أراضی منظور نمی‌دارد و آنها را بر سر کار نمی‌آورد، و أمثال ذلک) به دنبال آن دستهای رعیت هم در خدمت او هستند. در حکومت او مالیات می‌پردازند و برای برقراری ملک او زحمت می‌کشند؛ و در برابر تجاوز دشمنان از سرزمین او دفاع می‌کنند. دست و بدن تابع زبان است؛ بنابراین، سلطان مالک زبان رعیت نمی‌شود مگر اینکه مالک بدن و أیدی و جُسوم آن رعیت نیز خواهد شد.»

همیشه رعایا مشحون عواطف ولات و حکّام هستند

وَ لَنْ یملِك جُسومَها حَتَّی یمْلِك قُلوبَها فَتُحِبَّهُ.

«و مالک جسم‌های رعیت نمی‌شود مگر اینکه مالک دلهای آنان نیز بوده باشد، تا اینکه او را دوست داشته باشند. حاکم باید کاری کند که رعیت او را دوست بدارند؛ اگر می‌خواهد دستها و بدن‌های آنها را در اختیار داشته باشد باید قلبهای آنان را نیز در اختیار آورد».

وَ لَنْ تُحِبَّهُ حَتَّى يعْدِلَ عَلَيها فى أحْكامِهِ عَدْلًا يتَساوَى فيها الْخآصَّةُ وَ الْعآمَّةُ، وَ حَتَّى يخَفَّفَ الْمُؤَنَ وَ الْكلَفَ، وَ حَتَّى يعْفيها مِنْ رَفْعِ أوْضاعِها وَ أرادِلِها عَلَيها.

«و رعیت دوستدار او نخواهند بود مگر اینکه حاکم سه کار برای آنها انجام دهد:

أوّل اینکه: عدالت را در جمیع رعیت گسترش دهد و بین خاصّه و عامّه بهیچ وجه تفاوتی نگذارد. (در فرمایشات أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر و سائر حکّام این مطلب جایگاه رفیعی دارد؛ و درباره تسویه بین أقرباء و خاصّه از مردم با عامّه آنها تأکید زیادی دارند؛ تا بواسطه قرب و تماسّ نزدیک با حاکم از أقطاع و أموال سهمیه بیشتر را

منظور ندارند و حقّ عامّه را از بین نبرند؛ بلکه باید بین خاصّه و عامّه به یک اندازه ـ مِن جمیع الجهات ـ در أحکام و حقوق، عدالت را ملاحظه کنند. در اینجا هم می‌گوید: رعیت حاکم را دوست ندارند مگر اینکه میان خاصّه و عامّه در عدالت تساوی برقرار کند.)

دوّم اینکه: در مالیاتها و مؤنه‌های زندگی و أوامر و نواهی و کارهائی که بر دوش رعیت می‌گذارد تخفیف بدهد.

سوّم اینکه: أفراد پست و أراذل را بر آنها نگمارد؛ رؤسای إدارات و أفرادی که بر مردم حکومت می‌کنند، و یا آنانکه به عنوان حکومت و ولایت به اینطرف و آنطرف می‌فرستد، أفراد پست، دله، دزد، رشوه گیر و دروغگو نباشند. این عمل تیشه به ریشه حکومت او می‌زند. وظیفه حاکم این است که این أفراد را از سر راه رعیت بردارد.»

وَ هَذِهِ الثّالِثَةُ تَحْقِدُ عَلَى الْمَلِك الْعِلْيَةَ مِنَ الرَّعيةِ، وَ تَطْمَعُ السَّفَلَةَ فى الرُّتَبِ السَّنيةِ.[1]

«این عمل مَلک موجب می‌شود در وجود مردان بلند مرتبه و شریف و کریم و ذی ارزش حقد پیدا شود؛ زیرا می‌بینند خودشان دارای شرف و عزّت و کرامت و علم هستند و باید کنار رفته خانه نشین شوند و کسی هم به آنها اعتنا نکند، أمّا أفرادی که جزء أراذل به حساب می‌آیند بر مردم حکومت کنند. و دیگر اینکه مردمان سفله و پست را به طمع می‌اندازد که بر یکدیگر سبقت بگیرند و آن رُتَب سنیه و مقامات و درجات عالیه را خودشان إحراز کنند، و این بالنّتیجه بزرگترین ضرری است که متوجّه مردم خواهد شد».

إحضار عُمر، عَمرو بن عاص و پسر او را به شکایت جوان مصری

ابن أبی الحدید در شرح همین خطبه می‌گوید: مردی از مصر به عنوان دادخواهی نزد عمر بن خطّاب

---

[1] همان مصدر، ص ۹۵

آمد، فَقالَ: يا أميرَالْمُؤْمِنينَ! هَذا مَكانُ الْعآئِذِ بِك! قالَ لَهُ: عُذْتَ بِمَعاذٍ، ما شَأْنُك؟!

«مرد مصری گفت: یا أمیر المؤمنین! من در مقام و موقعیت پناهندگی بتو هستم. عمر به او گفت: به محلّ خوبی آمدی، و به ملجأ خوبی پناهنده شدی. کارت چیست؟»

قالَ: سابَقْتُ وَلَدَ عَمْرِو بْنِ الْعاصِ بِمِصْرَ فَسَبَقْتُهُ، فَجَعَلَ يعَنِّفُنی بِسَوْطِهِ وَ يقولُ: أَنَا ابْنُ الاكرمَينِ! وَ بَلَغَ أباهُ ذَلِك فَحَبَسَنی خَشْيةَ أنْ أقْدُمَ عَلَيك.

«مرد مصری گفت: من با پسر عَمْرو بن عاص در مصر مسابقه اسب سواری دادم و از او جلو افتادم؛ در این وقت او آمد و با شلّاقش به من می‌زد و می‌گفت: من پسر مادر و پدری هستم که هر دوی آنها مردمان شریفی بوده‌اند؛ و ما بر شما حکومت می‌کنیم و تو نسبت به ما، در زمره موالی و غلامان هستی؛ چگونه تو در این مسابقه بر من سبقت گرفتی؟! و با شلّاق بر من می‌زد به جهت اینکه او ابن الاکرَمَین است. و این مطلب به والی یعنی عمرو بن

عاص که پدر او

بود رسید، و از ترس اینکه مبادا نزد تو بیایم و شکایت کنم من را گرفت و حبس نمود».

فَكتَبَ إلَى عَمْرٍو: إذا أتاك كتابى هَذا فَاشْهَدِ الْمَوْسِمَ أنْتَ وَ ابْنُك!

«عُمر کاغذی به عمرو بن عاص نوشت: چنانچه نامه من به تو رسید، در موسم حجّ تو و پسرت اینجا حاضر شوید!»

فَلَمّا قَدِمَ عَمْرٌو وَ ابْنُهُ، دَفَعَ الدِّرَّةَ إلَى الْمِصْرىِّ وَ قالَ: اضْرِبْهُ كما ضَرَبَك!

«هنگامیکه عمرو بن عاص و پسرش آمدند، عمر آن تازیانه کوتاه (دِرّه) را به آن شخص مصری داد و گفت: بزن این پسر را همانطور که تو را زده است!»

فَجَعَلَ يضْرِبُهُ وَ عُمَرُ يقولُ: اضْرِبِ ابْنَ الاميرِ! اضْرِبِ ابْنَ الاميرِ! يرَدِّدُها حَتَّى قالَ: يا أميرَالْمُؤْمِنينَ! قَدِ اسْتَقَدْتُ مِنْهُ.

«این مرد هم شروع کرد به زدن پسر عمرو بن عاص، و عمر می‌گفت: بزن پسر أمیر را، بزن پسر أمیر را! و مرتّب این جمله را تکرار می‌کرد تا اینکه

آن مرد مصری گفت: من تقاصّ خود را گرفتم و به مقداری که مرا زده بود به او زدم».

فَقالَ ـ وَ أشارَ إلَی عَمْرٍو ـ : ضَعْها عَلَی صَلْعَتِهِ!

«در این حال عمر به این جوان مصری گفت: این شلّاق را بزن بر سر (صَلْعَه) عمرو بن عاص!»

صَلْعَه یعنی موضعی از سر، که مو ندارد. صَلِعَ یصْلَعُ صَلَعًا، یعنی سَقَطَ شَعْرُ رَأْسِهِ، فَهُوَ أصْلَع. صُلْعَة و صَلَعَة موضع صَلْع است. جائی از سر إنسان که معمولًا موی آن می‌ریزد را می‌گویند صَلْعَه؛ و به شخصی که موی سرش، بالاخصّ موی جلوی سرش ریخته شده أصْلَع می‌گویند.

فَقالَ الْمِصْریُّ یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ! إنَّما أضْرِبُ مَنْ ضَرَبَنی! «مصری گفت: یا أمیر المؤمنین! باید بزنم آنکسی که مرا زده است، پدرش که مرا نزده است!»

فَقالَ: إنَّما ضَرَبَك بِقُوَّةِ أبیهِ وَ سُلْطانِهِ؛ فَاضْرِبْهُ إنْ شِئْتَ؛ فَوَ اللهِ لَوْ فَعَلْتَ لَما مَنَعَك أحَدٌ مِنْهُ حَتَّی تَکونَ أنْتَ الَّذی تَتَبَرَّعُ بِالْکفِّ عَنْهُ!

«عمر به این مرد مصری گفت: این جوان به اتّکاء و قوّه و سلطان پدرش ترا زده است؛ بنابراین، تو هم اگر می‌خواهی پدرش را بزن! سوگند به خدا اگر پدرش را بزنی هیچ کس نیست که از تو منع کند تا اینکه خودت دست برداری و از او تبرّعاً بگذری و تجاوز کنی!»

ثُمَّ قالَ: یا بْنَ الْعاصِ! مَتَی تَعَبَّدْتُمُ النّاسَ وَ قَدْ وَلَدَتْهُمْ امَّهاتُهُمْ أحْرارًا!؟[1]

«سپس عُمر به عمرو بن عاص گفت: ای پسر عاص، از چه زمانی شما مردم را برای خود بندگان و عبید قرار دادید در حالی که مادران انها، انان را آزادگان زائیدند»!؟

انتقاد از کیفیت عدالت عمر از جهات مختلفه

این قضیه‌ای را که ابن أبی الحدید ذکر می‌کند و در همه جا دیگران به عنوان عدل عمر به آن افتخار می‌نمایند و سمبل عدالت و آزادگی قلمداد می‌کنند، از چند جهت دارای إشکال است:

أوّل اینکه: به این پسر گفت: دِرّه را بگیر و

---

[1] همان مصدر، ص ۹۸

پسر عمرو بن عاص را تازیانه بزن، و او هم قصاص نمود؛ سپس گفت: حال پدرش را تازیانه بزن، زیرا او به اتّکاء پدرش تو را مورد تعدّی قرار داده است؛ و آن مرد مصری اعتراض نمود که: پدرش او را نزده است، چگونه بر او تازیانه بزند؟!

و این مطلب صحیح نیست، زیرا عمرو بن عاص آن مرد را نزده است، بلکه پسرش زده است و او هم قصاص کرد؛ و این مرد مصری حقّ زدن عَمرو بن عاص را ندارد. عمرو بن عاص را خود عمر باید تنبیه کند که ولیّ و حاکم است و خود را خلیفه می‌داند! و تنبیه او با خود عمر است که چرا از موقعیت او سوء استفاده شده، بعلاوه آن جوان را حبس نموده است!

دوّم اینکه: در اینجا عمر از تعزیر شانه خالی کرده است و به آن جوان مصری گفته است: بیا و او را بزن، تا مبادا ولیّ و حاکمی که از طرف اوست بیش

از این مقدار از او برنجد و میانشان بهم بخورد. لذا از زدن و تعزیر او خودداری کرد.

بنابراین، گناه خود اوست که حاکم را تأدیب نکرده است. کما اینکه نظیرش در زنای مُغیرة بن شُعْبَه پیش آمد، که حاکم بصره بود و زنا کرد و شهود آمدند و شهادت دادند، همینکه نوبت به شاهد چهارم رسید گفت: من پناه می‌برم به خدا از آن کسی که شهادت بر صحابی رسول خدا بدهد؛ وای بر آن کسی که شهادت بدهد! و او هم ترسید و شهادت نداد. لذا مغیرة بن شعبه تبرئه شد، و آن سه شاهدی که شهادت دادند به عنوان شهادت قذف تعزیر شدند و حدّ خوردند؛ و این قضیه را همه در کتب خود ذکر کرده‌اند.

سوّم اینکه: چرا به این مرد حکم می‌کنیم که عمرو بن عاص را بزند در حالیکه آنها به مصر بر می‌گردند و عمرو بن عاص دمار از روزگارش بر می‌آورد؟! این أهل همان مصر است که وقتی قصد آمدن نزد تو را داشت تا شکایت کند عَمرو بن عاص او را گرفته حبسش نمود؛ حال اگر جلوی جمعیت با این درّه بر کلّه او بزند، دیگر نمی‌تواند به مصر باز

گردد، و زندگی برایش مرگ خواهد بود.

اینچنین است عدالت عمر که آوازه‌اش گوش دنیا را پر کرده است! تمام مفاسدی که در إسلام پیدا شده است از ظلم عمر بوده است. عمر بیت المال مسلمین را که پیغمبر به همه أفراد أعمّ از عرب و عجم، معاهد و غیر معاهد، أفرادی که در جنگ بدر بودند، در احد بودند، در جنگ أحزاب بودند، و به آنها که شرکت نکردند یکسان قسمت میکرد، تمام بیت المال را به صورت طبقاتی تقسیم نمود. سهمیه عرب را بیش از عجم قرار داد و أحکامی برای خصوص عرب وضع نمود. مساله سیاه و سفید را مطرح کرد، شوکت عرب و ذلّت عجم را به حدّ أعلی رسانید، و نسبت به أفرادی که تازه مسلمان شده بودند سهمیه کمتری قرار داد. سهمیه أفرادی که سابقاً مسلمان شده بودند از بیت المال ۵ هزار درهم بود؛ سهمیه بدریین بیشتر بود و شرکت کنندگان در احد و أحزاب

به ترتیب کمتر؛ به زنهای پیغمبر هر کدام ۱۰ هزار و ۵ هزار درهم داد و این اختلاف طبقاتی را او بدعت گذارد.

پیغمبر می‌فرماید: کسی که مسلمان شد، مسلمان است و از این حقوق به اندازه مساوی بهره‌مند است؛ به عنوان تقدّم در إسلام نمی‌توان به شخصی بیشتر داد. أفرادی که سالیان دراز بدین صورت ـ طبق تقسیم عمر ـ بر آنان گذشت، دیگر بهیچ وجه نمی‌توانستند از این پولهای باد آورده و رایگان که به آنها می‌رسید، و می‌گرفتند و می‌خوردند دست بردارند؛ و لذا آن مفاسد و جنگها و فرعونیتها را به بار آوردند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام که به حکومت رسید فرمود: نمی‌گذارم از مال أفرادی که باید به همه یکسان قسمت بشود یک درهم تجاوز شود. اینها دیدند که حضرت بین آنها و غلامان آزاد شده آنان بیک قسمت تقسیم می‌نماید، و همه را بیک چشم می‌نگرد، می‌گفتند: یا أمیر المؤمنین! آخر من خود این غلام را آزاد کرده‌ام، و این غلام که آزاده شده به دست من است، حال چگونه من با او به یک

اندازه سهم ببریم؟!

حیف و میل‌ها و تقسیم‌های بیجا و بیمورد بالکلّیه کنار گذاشته شد. در اینجا بود که آمدند و فتنه‌ای را (جنگ جمل) براه انداختند و به دنبال آن جنگ صفّین، و پس از آن جنگ نهروان بپا شد؛ و همین طور إدامه پیدا کرد تا به امروز که اینها تمام در أثر عدل عمر است!

إنسان باید واقعاً تأمّل کند. این شخص نزد عمر آمده و شکایت کرده و او هم به والی نوشته است که او و پسرش در موسم حجّ به مدینه بیایند، و بعد هم امر کرد که دِرّه را بر سر او بزنند، و خودش هم عمرو را تأدیب نکرد و درّه نزد. آنوقت در مقابل این بی عدالتی هایی که أموال مردم و نفوس آنها از بین رفت، چه قتل‌ها و غارتها در إسلام انجام شد و چه فجایعی که بوقوع پیوست! اینها تمام از این بی عدالتی‌ها نشأت گرفته است. آنوقت إنسان همه اینها را نادیده

بگیرد و این قضیه را أعلی مراتب إجرای عدالت عمر قلمداد کند، در حالیکه نقیض همین قضیه را در مواضع مشابه انجام داده است.

جمله: وَلَدَتْهُمْ أَحْرَارًا در أصل از أمیر المؤمنین است

علاوه بر این، جمله‌ای را که از عمر نقل می‌کند: «از چه زمانی شما مردم را عبد خود قرار دادید در حالتی که مادران، آنها را أحرار زائیدند؛ «وَلَدَتْهُمْ امَّهاتُهُمْ أحْرارًا.»[1] از أمیر المؤمنین علیه السّلام است و همین ابن أبی الحدید هم در بعضی از مواضع «نهج البلاغة» آنرا نقل کرده است؛ اگر هم عمر گفته باشد از أمیر المؤمنین علیه السّلام گرفته است.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

---

[1] أمیر المؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغة» رساله ۳۱، که وصیّت به فرزندش حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام در صفّین است، در قسمت پنجم از پنج قسمت آن میفرماید: وَ أَكرِمْ نَفْسَک عَنْ كلِّ دَنِيَّةٍ وَ إنْ سَاقَتْک إلَى الرَّغَائِب، فَإنَّک لَنْ تَعْتَاضَ مَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِک عِوَضًا. وَ لَا تَكنْ عَبْدَ غَيْرِک وَ قَدْ جَعَلَک اللهُ حُرًّا. (از شرح شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۵۱).

درس چهل و چهارم: حقّ رعیت بر والی بسط عدالت است؛ و حقّ والی بر رعیت سمع و طاعت

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از عوامل فساد، رخنه أقرباء و خاصّان والی است در ولایت او

از جمله مسائلی که أمیر المؤمنین علیه السّلام در نامه خود به مالک أشتر در مورد امور ولائی ذکر نمودند اینست که: باید خود شخصاً در أعمال عُمّال نظاره کنی؛ و همچنین خود به کارها و امور قضات رسیدگی نمائی!

این دستور از اینجهت است که مبادا والی بواسطه اطمینانی که بر مسؤولین و أفرادی که از

طرف او منصوبند دارد، از انحرافات آنان چشم پوشی کند؛ و یا بواسطه اعتماد و اطمینان بصحّت أعمال آنها ـ و لو استصحاباً ـ أصلًا خلاف آنها را خلاف ندانسته، با حسن ظنّ نسبت به رفتار آنان با آنها برخورد کند و آنها را شخص أمین و عادل و متخصّص در کار خود بشناسد؛ در حالتی که ممکن است نه تنها اشتباهاً، بلکه تعمّداً خلافهائی از آنان سر زند که بهیچ وجه قابل عفو و إغماض نباشد. و از آنطرف مردم هم که خود مستقیماً با والی تماس ندارند تا حاجات خود را بیان کنند، پس راه منحصر می‌شود به همان قاضی و عاملی که بر آنها گماشته شده است؛ والی هم چون به آن متصدّیان امور اطمینان کامل دارد لذا احتمال خلاف درباره آنها نمی‌دهد.

أمّا چرا به آنها اطمینان کامل دارد؟ برای اینکه آنها أفرادی نیستند که خطاهای خود را بازگو کنند؛ یا رشوه‌ای که گرفته‌اند و یا ظلمی که کرده‌اند و یا

فتوائی که بر خلاف حقّ داده‌اند، یا از بیت المال به أفراد مورد نظر خود بیش از حقّ آنها پرداخته‌اند برای والی بیان کنند؛ بلکه همیشه وقتی با والی تماس می‌گیرند با خنده و أدب و احترام و رعایت اصول معارفه که با تصدیق و تأیید والی توأم باشد برخورد می‌کنند. و حاکم هم که عالم به غیب نیست، بلکه با همین ظواهر عمل می‌کند؛ و این ظواهر بسیار مُعجب و گول زننده می‌باشند و باعث فریب إنسان می‌شوند.

چه بسا بعضی از أفرادی که با والی تماس دارند از فرزندان و یا منتسبین به او هستند، و او اصلا درباره آنها احتمال خلاف نمی‌دهد، و کارهای آنها را مثل کار خود صحیح و متقن به حساب می‌آورد. و یا أفرادی که نویسنده و کاتب والی، و یا مأمور جمع آوری زکوات و وجوهات مردم هستند، و یا صندوق دار او می‌باشند و والی به آنها اطمینان کامل دارد، نمی‌تواند جنایت آنها را در صورت تذکّر مردم بپذیرد؛ و نمی‌تواند قبول کند کسی که مثلًا بیش از سی سال با او سابقه آشنائی دارد، فرد خلافکاری از

آب در آید.

و یا آنها در أوّل کار أفراد خوبی بودند و بر همین أساس والی ایشان را مأموریت داده است، ولی در میان کار رفته رفته به مال اندوزی و ستم خو گرفته‌اند و والی خبر ندارد و با همان چشم أوّل به آنان مینگرد.

نظیر اینها هم در میان علماء و روحانیت دیده می‌شود. در میان همین أفرادی که در صراط مرجعیت هستند بعضی از أفراد کم کم رخنه می‌کنند (از فرزندان و أقرباء از أهالی و منتسبین به او) و حجابی بین او و مردم إیجاد می‌نمایند و او را در محدوده‌ای از موانع و مقیدات قرار می‌دهند. به نحوی او را در چنبره نفوذ و سیطره مشیت خود در می‌آورند که بهیچ وجه إمکان تخطّی از این حلقه محاصره برای او متصوّر نخواهد بود. و تماسّ با عامّه مردم از او قطع می‌گردد، و تماسّ با این فقیه منحصر در این أفراد خاصّه خواهد شد. و أفراد خاصّه هم آن والی و حاکم را مانند انگشتر در انگشت به هر قسمی که بخواهند

طبق میل و أفکار خود می‌گردانند.

بالنّتیجه فقاهت آن فقیه و رأی او که باید در خارج ساری و جاری بشود از دریچه أفکار همین أطرافیان جاری می‌شود، و نتیجه هم همیشه تابع اخسّ مقدّمتین است! بنابراین، آنکه بر امّت مسلم حکومت میکند فلان فقیه نیست، بلکه رأی فلان شخص شناخته شده أطرافی اوست که آراء و أفکار آن فقیه را به نظر خود، و به جرح و تعدیل خود به خارج سرایت می‌دهد. و این آفت بسیار بزرگ و خطرناکی است![1]

لذا همیشه بزرگان و أعلام از علماء متّقین، أوّلًا أولاد و بستگان نزدیک خود را خوب تربیت

---

[1] المستشار عبد الحلیم الجندی، عضو مجلس أعلای شؤون إسلامیّه مصر در کتاب نفیس و ارزشمند خود: «الإمام جعفرٌ الصّادق» طبع قاهره، سنه ۱۳۹۷ هجری، در ص ۹۰ گوید: إمام صادق صاحب همان گفتار است که: «أَیُّمَا مُؤْمِنٍ قَدَّمَ مُؤْمِنًا إِلَی قاضٍ أَوْ سُلْطَانٍ جَآئِرٍ فَقَضَی عَلَیْهِ بِغَیْرِ حُکمِ الله فَقَدْ شَرکهُ فِی الإِثْمِ». وَ عَلِیٌّ یَقُولُ: «کفَاک خِیَانَةً أَنْ تَکونَ أَمِینًا لِلْخَوَنَةِ».
و روزی زیاد فندی بر إمام صادق وارد شد، حضرت به وی گفت: وُلِّیتَ لِهَؤُلآءِ؟!- منظور دستگاه حکومت بود- قَالَ نَعَم! لِی مُرُوَّةٌ وَ لَیْسَ وَرَآءَ ظَهْرِی مَالٌ وَ إِنَّمَا أُوَاسِی إِخْوَانِی مِنْ عَمَلِ السُّلْطَانِ.
فَقَالَ: یَا زِیَادُ! أَمَا إِذْ کنْتَ فَاعِلًا فَإِذَا دَعَتْک نَفْسُک إِلَی ظُلْمِ النَّاسِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَلَی ذَلِک فَاذْکرْ قُدْرَةَ الله عَزّ وَ جَلَّ عَلَی عُقُوبَتِک وَ ذِهَابَ مَا أَتَیْتَ إِلَیْهِمْ عَنْهُمْ، وَ بَقَآءَ مَا أَتَیْتَ إِلَی نَفْسِک عَلَیْک

می‌کردند، و اگر أحیاناً از آنها خطائی صادر می‌شد طرد می‌نمودند و به مجلس خود راه نمی‌دادند و باکی هم نداشتند. و ثانیاً أفرادی که در مجلس استفتاء آنها حاضر می‌شدند، حتماً باید أفراد شناخته شده، متعبّد، متهجّد، صادق و انگشت نما باشند. و مع ذلک همیشه کار را از روی مشورت انجام می‌دادند. و از همه اینها گذشته هیچگاه تماسّشان با عامّه قطع نمی‌شد. تنها راه وصول به عامّه از طریق خاصّه نبود، بلکه راه عامّه برای خود آنها باز بود و می‌توانستند با خود او تماسّ بگیرند. و أحیاناً اگر از بعضی از خواص خطائی

سر می‌زد تذکّر می‌دادند و جلوی خطا را می‌گرفتند؛ و اگر قابل دفع نبود آن شخص را از مجلس استفتاء و یا از بیرونی و أمثال اینها طرد می‌کردند و نمی‌گذاشتند خودشان دستخوش آراء و أهواء اینها قرار بگیرند.

این هم فقط بواسطه حُسن ظنّی است که إنسان بدون جهت درباره بعضی پیدا می‌کند. بعضی از خواصّ إنسان، از شاگردان و محبّین و قوم و خویشهای او، بواسطه ارتباطی که با إنسان دارند رخنه می‌کنند و کم کم فکر او را می‌دزدند و به عقیده خودشان می‌خواهند کار خوبی بکنند، میخواهند خدمت به جامعه کنند، خدمت به مسلمین کنند، و حال آنکه ممکن است خلاف این باشد.

این یک ظلمی است که بر مردم پیدا می‌شود بدون اینکه شخص فقیه بفهمد. این خطر بسیار عظیمی است که أمیر المؤمنین علیه السّلام در آن نامه به مالک أشتر تذکّر می‌دهد و سرّش را بیان می‌کند.

داستان مرد کوفی و شکایت او نزد مأمون از جور و ستم والی کوفه

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در شرح خطبه دویست و چهارده که درباره حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی ذکر شد، داستانی نقل می‌کند که: أهل کوفه نزد مأمون آمدند و از والی خود تظلّم کردند؛ مأمون به آنها گفت:

ما عَلِمْتُ فی عُمّالی أعْدَلَ وَ لا أقْوَمَ بِأَمْرِ الرَّعیةِ، وَ لا أعْوَدَ عَلَیهِمْ بِالرِّفْقِ مِنْهُ.

«من در میان تمام عمّال خودم که در بلاد مختلف گماشته‌ام، کسی که عادلتر باشد و در رسیدگی به امور رعیت استوارتر باشد و از جهت رفق و مدارای او به رعیت و رساندن ثمرات و منافع به رعیت از همه پر بهره‌تر باشد، مانند این شخص سراغ ندارم؛ این از همه آنها بهتر است».

فَقالَ لَهُ مِنْهُمْ واحِدٌ: فَلا أحَدَ أوْلَی مِنْك یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ بِالْعَدْلِ وَ الإنْصافِ! وَ إذا کانَ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَمِنْ عَدْلِ أمیرِالْمُؤْمِنینَ أنْ یوَلِّیهُ بَلَدًا بَلَدًا حَتَّی یلْحَقَ أهْلَ کلِّ بَلَدٍ مِنْ عَدْلِهِ مِثْلُ ما لَحِقْنا مِنْهُ، وَ یأْخُذوا بِقِسْطِهِمْ مِنْهُ کما أخَذَ مِنْهُ سِواهُمْ؛ وَ إذا فَعَلَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ ذَلِك لَمْ یصِبِ الْکوفَةَ مِنْهُ أکثَرَ مِنْ ثَلاثِ

سِنينَ! فَضَحِك وَ عَزَلَهُ.[1]

«یکی از أفرادی که در میان شاکین بود به مأمون گفت: ای أمیر المؤمنین! هیچ کس از تو سزاوارتر به عدل و إنصاف نیست! چون أمیر المؤمنینی، أمیر امّتی، باید إنصافت از همه بیشتر باشد. بنابراین وقتی که تو می‌گوئی مطلب از این قرار است و این شخص از همه ولات من عادلتر و به أمر رعیت استوارتر و محبّتش بیشتر است، لازمه عدالت تو این است که او را به تمام شهرها یک به یک بفرستی و ولایت همه شهرها را به او بدهی تا اهل هر شهری از قسط و داد او اخذ کنند، همانطور که سوای آنها از او أخذ کردند؛ و زمانی که أمیر مؤمنان مأمون این کار را بجا بیاورد، سهمیه کوفه بیشتر از سه سالی که تا بحال والی شما در آنجا إقامت کرده است نخواهد بود! مأمون خندید و آن والی را عزل کرد.»

این داستان یک داستان فکاهی نیست، یک واقعیت است که مأمون وقتی آن والی را نصب کرد

---

[1] شرح «نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، ج ۱۱، ص ۹۹

شاید خودش هم نمی‌دانست که واقعاً این فرد یک آدم ظالمی خواهد بود، بلکه خیال می‌کرده است که بسیار مرد خوب و عادل و با حمیتی است؛ از آنطرف با مردمان کوفه هم که تماسّ ندارد، تا از کیفیت أعمال او به وی خبر بدهند. این والی هم شاید در ابتدای أمر شخص متدین و عادلی بوده، ولی أصل ولایت یک أمری است که إنسان را منحرف می‌کند، و آن حسّ شخصیت طلبی و خودپسندی که برای والی پیدا می‌شود، وی را به فرمانهای باطل و أوامر و نواهی بیجا می‌کشاند. لذا کارهای خلاف حقّ از او سر می‌زند و ظلم می‌کند و بواسطه اطمینانی که مأمون به او دارد احتمال خلاف درباره او نمی‌دهد. لذا خود مأمون مسؤول ستم و ظلمی است که بر مردم کوفه وارد شده است. و سه سال هم می‌گذرد، و مردم بیچاره در آتش بیداد او می‌سوزند و کسی هم راه ندارد که این مطلب را به آن شخص حاکم برساند.[1]

---

[1] در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» سیّد عبد الحسین شرف الدّین، از طبع دوّم، سنه ۱۳۸۰، ص ۳٤۲ سه روایت آورده است که هر کدام به نوبه خود جالب است: أوّل: از «صحیح بخاری» در ورقه أوّل از کتاب أحکام، ص ۱۵۵، از

جواب مردی که این قسم به مأمون پاسخ داد بسیار منطقی و صحیح بود؛ زیرا در پوششی از کنایه و لفّافه برای او روشن کرد که اگر این شخص خیلی عادل و از همه استوارتر است و مقتضای عدل شما هم اینست که عدالت به همه رعیت قسمت بشود،

جزء ٤ از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: مَا مِنْ وَالٍ یَلِی رَعِیَّةً مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَیَمُوتَ وَ هُوَ غَاشٌّ لَهُمْ إِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ، ا ه. (این روایت را مسلم در باب: استحقاقُ الوالی الغاشِّ لِرَعیّته، ص ٦٧ از جزء أوّل صحیحش آورده است).

دوّم: از إمام أحمد در جزء أوّل از مُسندش، صفحه ششم از حدیث أبو بکر روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ﴿مَنْ وَلِیَ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِینَ شَیْئًا فَأَمَّرَ عَلَیْهِمْ أَحَدًا مُحَایَاةً فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ! لَا یُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا حَتَّی یُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ.﴾

سوّم: از «صحیح بخاری» در همین ورقه مذکوره، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت نموده است که فرمود: ﴿مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرْعَاهُ اللهُ رَعِیَّتَهُ فَلَمْ یُحِطْهَا بِنَصِیحَةٍ إِلَّا لَمْ یَجِدْ رَآئِحَةَ الْجَنَّةِ.﴾

و سیّد عبد الحسین شرف الدّین در کتاب «الفصول المهمّة» طبع ٥، ص ١١٨ و ١١٩ نیز این سه روایت را از این مصادر ذکر نموده است.

بنابراین او را به همه جا بفرستید، تا ما هم از شرّش راحت بشویم؛ زیرا سهم ما بیش از سه سال نیست!

این مطلب ما را متوجّه مسؤولیت خود خواهد نمود. و اشتباهاتی را که تا کنون مرتکب می‌شدیم باید بر طرف نمائیم و به دستورات أمیر المؤمنین علیه السّلام که تا کنون بیان شده است عمل کنیم. و همانطور که بزرگان از علماء متّقی ما بدان عمل می‌نمودند، عمل نمائیم و منهاج خود را عوض کنیم؛ و إلّا بین أفعال ما و أفعال همچون مأمونی که حاکم بر مسلمین بوده است از نقطه نظر محتوی و خارج تفاوتی نخواهد بود و نتیجه بسیار ناگواری مترتّب خواهد شد.[1]

عُمر می‌گوید: چون او در روز احد گریخته است، پسرش حقّ جائزه ندارد

أیضاً ابن أبی الحدید از فُضیل بن عِیاض

---

[1] شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ۱۷۳ و ص ۱۷٤ گوید: وَ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَ الرَّاضِی بِهِ وَ الْمُعِینُ لَهُ عَلَیْهِ شُرَکَاءُ ثَلَاثَةٌ. و در ص ۱۸٦ گوید: و قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: بِالرَّاعِی تَصْلَحُ الرَّعِیَّةُ، وَ بِالدُّعَاءِ تُصْرَفُ الْبَلِیَّةُ. و در ص ۱۸۷ گوید: وَ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: یَوْمُ الْعَدْلِ عَلَی الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الْجَوْرِ عَلَی الْمَظْلُومِ.

روایت می‌کند که درباره عمر بن خطّاب می‌گوید:

أَعْطَیَ رَجُلا عَطآءَهُ أَرْبَعَةَ ءَالافِ دِرْهَمٍ ثُمَّ زادَهُ أَلْفًا؛ فَقیلَ لَهُ: أَلا تَزیدُ ابْنَك عَبْدَ اللَهِ کما تَزیدُ هَذا؟! فَقالَ: إِنَّ هَذا ثَبَتَ أَبوهُ یوْمَ احُدٍ وَ إِنَّ عَبْدَ اللَهِ فَرَّ أَبوهُ وَ لَمْ یثْبُتْ.[1]

ابن أبی الحدید این قضیه را به عنوان عدل عمر ذکر نموده است می‌گوید: «عمر به مردی چهار هزار درهم عطا داد؛ سپس گفت: هزار درهم إضافه به او بپردازید. به عمر گفته شد، آیا بفرزندت عبد الله هم هزار درهم إضافه نمی‌پردازی؟! گفت: خیر! زیرا پدر این شخص در جنگ احد ثابت قدم ماند و فرار ننمود، ولی پدر عبد الله فرار نمود و ثابت نماند.» بنابراین، عدالت عمر بواسطه این إعطاء و عدم إعطاء به فرزند خود ثابت می‌شود.

ناگفته نماند که در این گفتار نظر است:

أوّلًا: این قضیه روشن می‌کند که عمر در روز احد فرار نمود (وَ إِنَّ عَبْدَ اللَهِ فَرَّ أَبُوهُ وَ لَمْ یثْبُتْ) و پیغمبر

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۰۰

را تنها بین مشرکین رها کرد و جان خود را به سلامت برد. حال به کدام دلیل آمده است و بر جای پیغمبر نشسته و خود را خلیفه المؤمنین نامیده است، و دست به أعراض و أموال و نفوس مردم دراز کرده است؟!

ثانیاً: به چه مجوّزی بیت المال را بر أساس نظر خود قسمت می‌کند، در حالیکه پیغمبر فرموده است باید بالسّویه بین أفراد تقسیم شود؟! مگر بیت المال جزء أموال شخصی إنسان است که به هر قسم بخواهد در آن تصرّف کند. به شخصی کم بدهد و به دیگری إضافه بپردازد! هزار درهمی را که اضافه به آن شخص پرداخته است متعلّق به دیگری و تصرّف در حقّ دیگری است، و این

ظلم است.

این مطلب بسیار جای تأمّل و دقّت است و نباید آنرا کوچک بشماریم! تا کنون دنیا دارد در آتش تبعیض و تفریق می‌سوزد، و غیبت إمام زمان علیه السّلام برأساس همین نظرهای شخصی و تفسیرهای بیجاست. وقتی که رسول خدا می‌فرماید: کسی که مسلمان شد، مسلمان است و از حقوق مساوی بر خوردار؛ چه عجم باشد و چه عرب، سابقه داشته باشد یا نداشته باشد، کوچک باشد یا بزرگ، فرقی نمی‌کند و خونش مانند سائر خونهاست. اگر کسی مسلمانی را بکشد باید کشته شود و خونش هم ارزش با خون اوست؛ چه قاتل سابقه در إسلام داشته باشد یا نداشته باشد؛ آنها مسائلی است که مربوط به درجات اخروی است. مسلمان بودن، شمشیر زدن و جهاد کردن، و در بَدر و احد حاضر شدن را نباید وسیله وصول به دنیا قرار بدهد و باعث گردد که از بیت المال به او حقّ بیشتری بدهد.

بیت المال باید به طور مساوی بین مسلمین تقسیم گردد؛ و هر کسی که برای خدا کاری انجام دهد نتیجه اخروی می‌گیرد؛ و این دلیل نمی‌شود که

غذایش چرب‌تر شود و آن کسانیکه سابقه ندارند در فقر و مسکنت و گرسنگی بسر برند. إسلام و عزّت و إیثار در راه خدا چه مناسبتی با زیادی مال دارد؟!

و بسیار روشن است که اینها آمدند بیت المال و إسلام را بر أساس همین امور مادّی و اعتباری و سوابق غزوة بدر و احد و صحابی بودن و غیره قسمت کردند، و این بزرگترین ظلمی است که بر إسلام وارد آوردند، و آنوقت این قضیه را سمبل عدالت عمر معرّفی نمودند، که عمر مرد عادلی بود، و إسلام دوست بود و چه و چه! در حالیکه تمام اینها صحنه سازی و مغلطه و برگرداندن حکم أصلی إلهی از مجرای واقعی خود میباشد. عدالت بزرگترین و نفیس‌ترین چیزی است که شریعت و دنیا و قوام عالم بر أساس او می‌گردد. عدالت به معنی این نیست که إنسان با تمام أفراد یکسان رفتار کند؛ عدالت این است که حقّ هر

کسی باید به او داده شود. عدالت: وَضْعُ کلِّ شَیْءٍ فی مَوْضِعِه است. عدالت عین حقّ است. حقّ و عدالت دو معنی مختلف دارند؛ یعنی به حمل أوّلی ذاتی با هم متفاوتند، أمّا به حمل شایع با همدیگر متساویند. در هر جا که حقّ باشد آنجا عدالت است و هر جا که در خارج عنوان عدالت بر او حمل شود و صدق بکند در آنجا حقّ صدق می‌کند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام، میزان حقّ را به إعْطآءُ کُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ می‌داند

أمیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود عالم بر أساس حقّ است، یعنی عالم بر أساس عدالت است. حقّ هر کس را بمقدار خود و به میزان خود باید به او سپرد. حقّ مرد، حقّ زن، حقّ بچّه، تمام اینها حقوق مختلفی هستند و بر أساس آن اختلاف باید حقّ آنها را داد؛ نه اینکه معنی عدالت اینست که إنسان با همه آنها یک قسم رفتار کند؛ در اینصورت پیوسته خلاف عدالت صورت می‌پذیرد.

اگر إنسان به بچّه شیرخواره بخواهد غذای یک جوان را بدهد، و بگوید عدالت اقتضای این

معنی را می‌کند که إنسان تساوی بین همه أفراد امّت إیجاد کند، باعث هلاکت طفل خواهد شد. اگر جوانی قدرت دارد صد کیلو بار بلند کند، شما نمی‌توانید فلان زن یا فلان بچّه را مجبور به بلند نمودن این مقدار بنمائید؛ چون آنها را از بین خواهید برد.

پس عدالت به حمل شایع مساوق با حقّ است (إعْطآءُ کلِّ ذی حَقٍّ حَقَّه) نه اینکه بمعنی تساوی از جهت مقدار است. تساوی از جهت مقدار عین ظلم است، و چنانچه بخواهیم در جمیع شؤون تساوی را مراعات بنمائیم، همچنانکه در بسیاری از ممالك آنرا برای خود افتخار بحساب می‌آورند، قطعاً سر از ظلم در خواهد آورد و ثابت است که این حرف غلط است؛ و این عین ظلم است.

تساوی در اینجا عین عدم إرفاق و مراعات عدم تساوی است. أساس عالم بر عدالت است، و عدالت حاکم بر نظام تکوین اقتضاء می‌کند هر موجودی از نقطه نظر بهره گیری از مواهب عالم مادّه با موجود دیگر تفاوت

داشته باشد. مثلًا بهره گیری درخت چنار از هوا، نور، آب و زمین با گیاه نورسته متفاوت است؛ همچنین از نظر قوّت و استحکام اختلاف فاحش است.

مرحوم پدر ما رحمة الله علیه در ابتداء طلبگی حقیر روزی به من گفتند: سید محمّد حسین، بیا این جملات را بنویس و حفظ کن! من نوشتم و حفظ کردم. جملات اینست:

الْعالَمُ حَدیقَةٌ سِیاجُها الشَّریعَةُ؛ وَ الشَّریعَةُ سُلْطانٌ تَجِبُ لَهُ الطّاعَةُ؛ وَ الطّاعَةُ سِیاسَةٌ یقومُ بِها الْمُلْك؛ وَ الْمُلْك نِظامٌ یعْضُدُهُ الْجَیشُ؛ وَ الْجَیشُ أعْوانٌ یکفُلُهُمُ الْمالُ؛ وَ الْمالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعیةُ؛ وَ الرَّعیةُ سَوادٌ یسْتَعْبِدُهُمُ الْعَدْلُ؛ وَ الْعَدْلُ أساسٌ بِهِ قِوامُ الْعالَمِ. فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ، فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ، فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ!

«عالم حکم یک باغ و بستانی را دارد که دیوار این باغ شریعت است؛ شریعت، دیوار حافظ این عالم است. و شریعت سلطانی است، یعنی قدرت و قوّتی است که واجب است از او إطاعت کنند. و

إطاعت، روش و دستوری است که بواسطه آن مُلک و حکومت و ولایت بر پا و برقرار می‌شود. مُلک و ولایت، نظامی است که جیش و لشکر آن را کمک می‌کنند. جیش عبارت است از جمعیتی که با یکدیگر همکاری و همیاری نموده، و آنها را مال کفالت میکند. مال، روزی و رزقی است که رعیت آن را گرد می‌آورند. رعیت توده و عامّه مردم هستند که داد و عدالت آنها را به فرمان برداری و إطاعت در می‌آورد. عدل، أساسی است که بواسطه آن قوام عالم است. پس به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است!»

و از آن زمان تا به حال که شاید قریب پنجاه سال می‌گذرد، حقیر به این جملات و مصدر آن برخورد نکردم، و لیکن هفت سال پیش شبی در حین مطالعه تفسیر طنطاوی[1] به این مطلب برخورد کردم که بدین گونه نوشته شده بود:

نوشتار بر هشت گوشه قبر أرسطو: ... الْعَدْلُ الْفَهْ بِها صَلاحُ الْعالَمِ

---

[1] تفسیر «الجواهر» طبع مصر، ج ۲، سوره ءَال عمران، ص ٦٣ و ٦٤

يقالُ: إنَّ أرَسْطاطاليسَ أوْصَى أنْ يدْفَنَ وَ يبْنَى عَلَيهِ بَيتٌ مُثَمَّنٌ، يكتَبُ فى جِهاتِهِ ثَمانُ كلِماتٍ جامِعاتٍ لِجَميعِ الامورِ الَّتى بِها مَصْلَحَةُ النّاسِ؛ وَ تِلْك الْكلِماتُ الثَّمانِ هىَ عَلَى هَذَا الْمِثالِ.

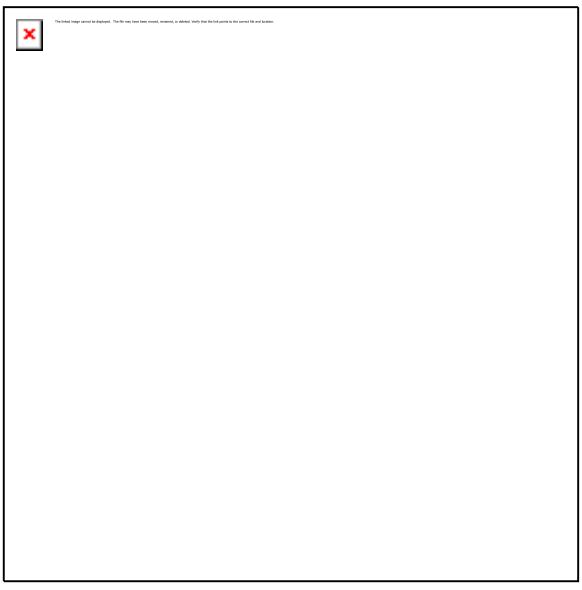

«گفته شده است که: أرسطو وصیت کرد که وقتی می‌میرد او را دفن کنند و بر روی او یک خانه هشت ضلعی بنا کنند، و در جهات هشت گانه او به ترتیب این عبارات، که جامع اموری است که مصلحت مردم در آن است را بنویسند (بعد شکل خانه را به صورت هشت ضلعی کشیده و عباراتی که باید در هر طرف طبق وصیت أرسطو نوشته شود را آورده است).»

عبارات، طبق شماره ضلعها این است: (١) الْعالَمُ بُسْتانٌ سِياجُهُ الدَّوْلَةُ. (٢) الدَّوْلَةُ سُلْطانٌ يحْجُبُهُ السُّنَّةُ. (٣) السُّنَّةُ سِياسَةٌ يسوسُها الْمَلِك. (٤) الْمَلِك راعٍ يعْضُدُهُ الْجَيشُ. (٥) الْجَيشُ أعْوانٌ يكفُلُهُمُ الْمالُ. (٦) الْمالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعيةُ. (٧) الرَّعيةُ عَبيدٌ يمْلِكهُمُ الْعَدْلُ. (٨) الْعَدْلُ الْفَةٌ بِها صَلاحُ الْعالَمِ.

عبارت تقریباً به مفاد همان عبارتی است که مرحوم والد ما گفتند؛ و لابدّ ایشان از سند دیگری نقل کردند که شاید إن شآء الله بر آن عبارات هم اطّلاع حاصل شود.[1]

مطلب اینست که حقیقةً عالم حکم بستانی را دارد که حفظ مجموع بستان و باغ و گیاهان و همچنین أفرادی که در این بستان زندگی می‌کنند، تمام بواسطه عدل است؛ اگر عدل نباشد هیچ فردی نمی‌تواند از استعدادهای نهفته خود برای تمتّع از مواهب إلهیه بهره‌مند گردد.

---

[1] این عبارات از کلمات أمیر المؤمنین علیه السّلام است که أخیراً در «مطالب السّؤول» طبع سنگی، ص ٦١ بدست آمد؛ ولیکن روایت فاقد سه جمله أخیر (فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ) است، و بجای کلمه «نِظامٌ»، «راعٍ» و بجای «تَجْمَعُهُ»، «يَجْمَعُهُ» آمده است.

غزّالی از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: يوْمٌ مِنْ وَالٍ عَادِلٍ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً؛ ثُمَّ قَالَ: أَلَا كلُّكمْ رَاعٍ وَ كلُّكمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِيتِهِ.[1]

أمیر المؤمنین علیه السّلام در همین خطبه‌ای که درباره حقّ والی بر رعیت، و رعیت بر والی است، إجمالًا می‌فرماید: باید بین والی و رعیت عدل برقرار گردد؛ چه، أوّلین حقّی که والی بر رعیت و رعیت بر والی دارد عدل است، و بقیه حقوق همه متفرّع بر این است؛ و لذا عدالت را در زمره حقوق والی بر بقیه مسائل را جزو حقوق ذکر کرده‌اند.

عدالت أمری است مفروغٌ عنه که در حقیقت آنرا در زمره حقوق نباید

[1] «إحیآء العلوم» ج ۲، ص ۲۹

آورد. بواسطه عدالت در والی و در رعیت است که امور پیاده می‌شود. یعنی بدون عدالت أصلًا حقّی ثابت نیست؛ و عدالت ما بِهِ ینْظَر است، نه ما فیهِ ینْظَر. و چون حقّ مشترکه بین والی و رعیت است لذا آن را نه از حقوق رعیت می‌شماریم و نه از حقوق والی.

حضرت می‌فرماید: فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِیهُ إِلَی الْوَالِی حَقَّهُ، وَ أَدَّی الْوَالِی إِلَیهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَینَهُمْ ... وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِیهُ وَالِیهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِی بِرَعِیتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِك الْکلِمَهُ ...[1]

یعنی زمانی که حقّ و عدالت بر قرار بشود، تمام جهات دیگر در سایه اوست؛ و چنانچه اختلاف پیدا بشود و حقّ از بین برود، تمام مفاسد از آنجا سرچشمه می‌گیرد.

خطبه «نهج البلاغة» در سه حقّ والی بر رعیت و رعیت بر والی

أمیر المؤمنین علیه السّلام در آخر خطبه‌ای که مردم را أمر به حرکت به سوی شام و جنگ با

---

[1] «نهج البلاغة» قسمتی از خطبه ٢١٤؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ١، ص ٤٣٤

قاسطین می کند، می فرماید:

أَيهَا النَّاسُ! إنَّ لِی عَلَيكمْ حَقًّا وَ لَكمْ عَلَیَّ حَقٌّ! فَأمَّا حَقُّكمْ عَلَیَّ: فَالنَّصِيحَةُ لَكمْ، وَ تَوْفِيرُ فَيئِكمْ عَلَيكمْ، وَ تَعْلِيمُكمْ كيلَا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكمْ كيمَا تَعْلَمُوا. وَ أَمَّا حَقِّی عَلَيكمْ: فَالْوَفَآءُ بِالْبَيعَةِ، وَ النَّصِيحَةُ فِی الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ، وَ الإجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ ءَامُرُكم.[1]

«ای مردم! من بر شما حقّی دارم، شما هم بر من حقّی دارید! حقّ شما بر من اینست که: شما را نصیحت کنم (نصیحت از مادّه نُصْح است؛ یعنی خیرخواهی در همه امور، و إرشاد و دلالت و راهنمائی و مساعدت و معاونت و آنچه در تحت عنوان نصیحت است. وقتی کسی برای کسی واقعاً خیر خواه بود،

[1] «نهج البلاغة» ذیل خطبه ٣٤؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ١، ص ٨٤

تمام جهات حُسن و خوبی را برای او در نظر می‌گیرد، و تمام جهاتی که موجب ضعف و ذلّت و پستی و نکبت است از او بر می‌دارد) نصیحت من حقّی است که شما بر من دارید.

دیگر اینکه مال و خراج و فَیء شما را همانطور که حقّ شماست به شما برسانم، و آنچه از بیت المال و فَیء بدست من می‌آید از شما مضایقه نکنم (حیف و میل و تعدّی نکنم؛ به نحو کافی و وافی صحیحاً و سالماً آنها را بین شما قسمت کنم).

دیگر اینکه شما را تعلیم کنم تا از جهل بیرون بیایید، و تأدیب کنم برای اینکه بفهمید.

یعنی تنها حقّ شما بر من این نیست که فقط مالتان را زیاد کنم، و یا خانه شما را بسازم، زراعت شما را آباد کنم، برق و آب برایتان بیاورم، تنها این نیست! تَعْلِیمُکُمْ، یعنی شما جاهلید و امّتید و رعیت و من والی شما هستم، حقّ شما بر من اینست که از تمام آن ثمرات فکری که دارم بر شما نثار کنم و شما را به إسلام و إیمان و إیقان دعوت کنم، برای اینکه از جهل بیرون بیائید! و شما را أدب کنم، مانند درختی که هَرَس می‌کنند و زیادیهای او را می‌زنند تا

اینکه این درخت آماده شود برای میوه دادن.

شما هم نفوسی هستید هیولانیّ، قابلیت برای همه چیز دارید. اگر هرس نشوید، تأدیب نشوید به ریاضتها، یعنی به آداب شرعیه أدب نشوید، شما مانند درخت هرزه بیرون می‌آئید و هیچ قابل استفاده نخواهید بود؛ چوب درخت هرزه را باید ببرند و بسوزانند. أمّا اگر شما را تأدیب کنم إنسان بار می‌آئید، إنسان کامل. این حقّی است که شما بر من دارید.

أمّا حقِّ من بر شما اینست که: در بیعتی که با من به إمامت و إمارت کردید، وفادار باشید.

دیگر اینکه نصیحت در حضور و غیبت کنید.

چه در حضور و چه در غیبت

باید نصیحت کنید، نه اینکه در حضور برای ما خیرخواهی کنید و در غیبت به کارهای خود بپردازید. از جان و دل باید که خیرخواه باشید. سوّم اینکه إجابت کنید هر وقت شما را طلب می‌کنم و إطاعت کنید زمانی که شما را أمر می‌کنم.»

این عبارت حضرت در واقع همان مطلبی است که در خطبه ۲۱٤ از جهت حقّ والی بر رعیت بیان کردیم؛ و در آنجا عرض کردیم از آن سه چیز استفاده می‌شود: یکی سمع و طاعت، و یکی نُصح، و دیگر تعاون. در اینجا هم مطلب به همان سه چیز بر می‌گردد. نصحیت در مشهد و مغیب یعنی در حضور و پنهان که همان عنوان نُصح است. وَ الإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ ءَامُرُكم، که به همان إطاعت بر می‌گردد. و أمّا وفاء به بیعت، در تحت عنوان تعاون است. تعاون عنوان عامّی است که شامل وفاء به بیعت و أمثال آن مجموعاً می‌شود. اینها از حقوقی است که رعیت بر والی و والی بر رعیت دارد.

أوّلین حقّ والی بر رعیت حقّ فرمانبرداری است

حال باید ببینیم آن حقوقی که والی بر رعیت دارد، و همچنین رعیت بر والی دارد چیست؟ أوّلین حقّی که والی یعنی دولت إسلام (ولایت فقیه) بر مردم دارد حقّ فرمانبرداری است، و در تاریخ إسلام آنراحَقٌّ بِالسَّمْعِ وَ الطّاعَة می‌گویند (با حرف جرّ یک اصطلاح است).

می گویند: حقٌّ بالسّمع و الطّاعة؛ و این هم از روایات پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته شده است که فرمودند: باید که امّت بالسّمع و الطّاعة از والی و فرمانده إطاعت کند.

مفاد: إِذَا دُعُوا إِلَى اللَهِ وَ رَسُولِهِ لِيحْكُمَ بَينَهُمْ، سمع و طاعت را مطلقاً می‌رساند

عُبادَة بن ولید در کتاب «مُوطَّأ» مالک روایتی دارد که پیغمبر آنرا به عنوان حقٍّ شنوائی و فرمانبرداری در سختی و آسانی، در نشاط و بدحالی تعبیر فرمودند. یعنی امّت از والی باید إطاعت کند؛ و این از آیه قرآن گرفته شده است:

إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ أُولئِكَ

هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[1]

«اینست و جز این نیست که: قول مؤمنان، در زمانی که آنها را به خدا و رسول دعوت کنند برای اینکه میان آنها حکم کند، اینست که بگویند: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا: گوش محض هستیم و إطاعت محض هستیم. (سَمِعْنا وَ أَطَعْنا همان عنوان سمع و طاعتی است که عرض شد در اصطلاح از آیه قرآن و از خبر گرفته شده است.) وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.» بنابراین، أصل، إطاعت امّت از والی طبق این آیه شریفه قرآن است.

و أمّا مُفاد آیه: إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ، خصوص حکم در منازعات و مرافعات و مناقشات نیست؛ بطور کلّی باید که امّت بسوی خدا و رسول خدا رجوع کنند، تا اینکه حکم خدا و رسول بر آنها جاری بشود، و اینها باید بالسّمع و الطّاعة قبول کنند.

این آیه شریفه در مجموعه آیاتی است که زنجیروار در پی هم آمده است و مطلب مهمّی را بیان

---

[1] آیه ۵۱، از سوره ۲٤: النّور

می کنند.

أمّا آیات قبل از این، چنین است: وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِینَ.[1]

«می گویند: ما به خدا و رسول خدا إیمان آوردیم و إطاعت کردیم؛ سپس جماعتی از اینها پشت نموده از أوامر تو تخلّف می‌ورزند. اینها مؤمن نیستند: وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِینَ.»

وَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْكُمَ بَیْنَهُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ.[2]

«زمانی که بسوی خدا و رسول خدا خوانده بشوند تا رسول خدا در میان آنها حکم کند، فریقی از آنها إعراض می کنند و این دعوت را نمی‌پذیرند.»

وَ إِنْ یَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ.[3]

«أمّا اگر حقّ لَهِ آنها باشد و بدانند که این حکمی که رسول خدا می‌دهد به نفع آنهاست بسوی پیغمبر می‌آیند، با إذعان و اعتراف.» پس آنجائیکه

---

[1] آیه ٤٧، از سوره ٢٤: النّور

[2] آیه ٤٨، از سوره ٢٤: النّور

[3] آیه ٤٩، از سوره ٢٤: النّور

حقّ لَهِ

آنهاست قبول دارند، أمّا آنجائیکه علیه آنهاست إعراض می‌کنند. یعنی: خلاصه اینها به دنبال حقّ و دنبال صدق نمی‌روند، دنبال منویات خود می‌روند، أعمّ از اینکه با حقّ سازش داشته باشد یا نه.

أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.[1]

«چرا اینها اینطور هستند؟! آیا در دلهای آنها مرض است که بواسطه این مرض حقّ را قبول نمی‌کنند و مدرکات و منویات خود را می‌پذیرند (قلب، مریض است)؟ یا در صداقت رسول خدا شکّ و ریب پیدا نموده‌اند، که این پیغمبر راست نمی‌گوید و در حکمش ظلم و جور دیده می‌شود؟ یا اینکه می‌ترسند خدا و رسولش بر آنها حیف کنند؟ یعنی ظلم کنند و از آنها یک فَیی را به نفع خود بربایند. أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ معنیش اینست که: می‌ترسند خدا و پیامبرش بواسطه حکم خود خیری یا عزّتی یا فلاحی را از اینها بربایند و برای خودشان ببرند. بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛ اینها با این

---

[1] آیه ۵۰، از سوره ۲٤: النّور

روش و سلوک از ستم کارانند.»

بعد می‌فرماید: إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[1]

بعد می‌فرماید: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ.[2]

«کسی که از خدا و رسول خدا إطاعت کند و از خدا خشیت و پرهیز داشته باشد، اینها فائزند.»

وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُلْ لا تُقْسِمُوا طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ.[3]

«قسم می‌خورند به پروردگار به قسمهای غِلاظ و شِداد که اگر به آنها أمر

---

[1] آیه ۵۱، از سوره ٢٤: النّور

[2] آیاه ۵۲، از سوره ٢٤: النّور

[3] آیه ۵۳، از سوره ٢٤: النّور

جهاد کنی خارج شوند. ای پیغمبر، بگو قسم نخورید! وقتی که شما را أمر بجنگ می‌کنم إطاعت کنید (بدون سر و صدا و داد و بیداد بطور معروف و پسندیده سر را بپائین بیندازید و به جنگ بروید؛ قسم خوردن و بعد إنکار کردن چه فائده‌ای دارد!) إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ.[1]

«بگو: از خدا إطاعت کنید! از پیغمبر خدا إطاعت کنید! اگر شما روی گرداندید، بدانید: بر عهده پیغمبر همان تکالیفی است که به او داده شده، و بر شماست آنچه را که به شما تکلیف شده است (هر کدام مسؤول عمل خود هستید). و أمّا اگر از پیغمبر إطاعت کنید راه را یافته به سعادت خواهید رسید؛ و نیست بر عهده پیغمبر مگر إبلاغ آشکار.» یعنی او مسؤولیت عمل شما را ندارد. ما فقط بر عهده او دعوت شما را قرار دادیم؛ اگر إطاعت کردید

---

[1] آیه ٥٤، از سوره ٢٤: النّور

خود به سعادت می‌رسید.[1]

سپس بدنبال این آیات، آیه‌ای می‌آورد که به

---

[1] در «مستدرک الوسآئل» از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۱۰، در باب ۳۸: أنه لا یَجوز لِمَن وصَفَ عدلًا أن یُخالفَه إلَی غَیره، روایاتی در این زمینه نقل کرده است که شایسته است ما بواسطه أهمّیّت، آنها را در اینجا ذکر نمائیم:
(۱) کتاب جعفر بن محمّد بن شریح، عن أبی الصّباح، عن خَیثَمة الجُعفی، عن أبی جعفر علیه السّلام، أنّه قال فی حدیث:
وَ إنَّ أعْظَمَ النَّاسِ حَسْرَةً یَوْمَ الْقِیَمَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إلَی غَیْرِهِ.
(۲) جعفر بن أحمد فی کتاب «الغایات» عن خیثمة، عنه مثله؛ و فیه: عَبْدٌ وَصَفَ، إلخ.
(۳) و عن رسول الله صلّی الله علیه و ءاله؛ أنهُ قالَ: أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَا بًا مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَ إلَی غَیْرِهِ.
(٤) الحسین بن سعید فی کتاب «الزّهد» عن النّصر، عن الحلبی، عن أبی سعید المکاری، عن أبی بصیر، عن أبی جعفر علیه السّلام فی قوله تعالی: «فَکبْکبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ» فَإنَّهُمْ قَوْمٌوَصَفُوا عَدْلًا بأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إلَی غَیْرِهِ.
(٥) و عن عبد الله بن یحیی، عن ابن مسکان، عن أبی بصیر، عن أبی عبد الله علیه السّلام فی قوله تعالی: «فَکبْکبُوا، الآیَة» فَقالَ: یا بَابَصِیرٍ! هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا وَ عَمِلُوا بمُخَالِفِهِ.
(٦) «فقه الرّضا» علیه السّلام و نَرْوی: مَنْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَسْرَةً؟ قَالَ: مَنْ وَصَفَ عَدْلًا فَخَالَفَهُ إلَی غَیْرِه. و نَرْوی فی قَوْلِ الله: «فَکبْکبُوا، الآیَة» قَالَ: هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا بأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إلَی غَیْرِه. فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَی ذَلِک؛ فَقَالَ: إذَا وَصَفَ الإنْسَانُ عَدْلًا خَالَفَهُ إلَی غَیْرِهِ فَرَأَی یَوْمَ الْقِیَمَةِ الثَّوَابَ الَّذِی هُوَ وَاصَفَهُ لِغَیْرِهِ عَظُمَتْ حَسْرَتُهُ.
(۷) کتاب «سلیم بن القیس الهلالی» قال: سَمِعْتُ علیّا علیه السَّلام یَقولُ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ: وَ إنَّ أَشَدَّ النَّاسِ نَدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إلَی الله فَاسْتَجَابَ لَهُ فَأَطَاعَ الله فَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدَّاعِیَ النَّارَ بتَرْکهِ عَمَلَهُ وَ اتِّبَاعِهِ هَوَاهُ وَ عِصْیَانهِ لِلَّه، الخبر.
(۸) الشّیخ المفید فی «العیون» و «المحاسن» عن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الولید، عن أبیه، عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن یونس بن عبد الرّحمن، عن بعض أصحابه، عن خیثمة، عن أبی عبد الله علیه السّلام فی حدیث، أنّه قال: وَ إنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَا بًا یَوْمَ الْقِیَمَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إلَی غَیْرِهِ

منزله نتیجه است.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و پنجم: أوامر والی در صورت معصیت و علم به خلاف، حجّت نیست

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خداوند متعال بعد از آيات مذكوره در سوره

نور ميفرمايد:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ.[1]

«خداوند به كسانى كه إيمان آورند و عمل

صالح انجام دهند، وعده داده است كه: آنها را در

[1] آيه ٥٥، از سوره ٢٤: النّور

روی زمین خلیفه قرار بدهد همانطوری که خلافت را به أفرادی که قبل از آنها در روی زمین بودند داده است. و دیگر اینکه دین و روش و مرامی را که مرتضی و پسندیده اوست در دسترس آنها قرار بدهد؛ و آنها را متمکّن بر چنین دینی کند تا بر آن دین و آئین استوار شوند؛ و بعد از خوف، أمنیت به آنها عنایت کند بطوری که خدا را با توحید محض، بدون شائبه شرک بپرستند و عبادت کنند. و کسانی که پس از هدایت پروردگار کفر بورزند حقّاً در زمره فاسقین خواهند بود.»

این آیه شریفه پس از آیاتی که دلالت می‌کرد بر وجوب إطاعت به نحو أکمل، و تمام مفاسد را در أثر عدم إطاعت و کج فکری کفّار از رسول خدا می‌دانست و به مؤمنین أمر می‌فرمود که بایستی از روی سمع و طاعت از رسول خدا إطاعت کنند آمده، و به مؤمنین وعده خلافت زمین و حکومت دین و أمنیت و عبادت خالصه بدون خوف و رعب را میدهد. و از اینجا استفاده میشود که این وعده بر أساس همان إطاعت است.

یعنی کسانی که إطاعت خدا را بکنند ﴿إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ﴾[1] و با دل و جان کلام خدا و رسول خدا را بپذیرند، نتیجه کار آنها استخلاف در روی زمین خواهد بود. در نتیجه از زیر لوای شرک بیرون آمده خدا را بدون هیچگونه تقید و تشویشی می‌پرستند و خوف آنها تبدیل به أمنیت می‌شود، و دین پروردگار، آن دین مَرضیّ و مرتضی در دسترس آنان قرار می‌گیرد و در دین و آئین تمکّن پیدا می‌کنند. و تمام اینها در سایه إطاعت است:

---

[1] قسمتی از آیه ۵۱، از سوره ۲٤: النّور

إطاعت از خدا و رسول خدا و حاکمی که از طرف رسول خدا و از طرف معصوم برای إنسان معین شده است.

اکنون بحث ما در اینست که: آیا إطاعت از أوامر و نواهی ولیّ فقیه مطلقاً واجب است و باید در هر صورت و به هر کیفیت از او إطاعت کرد، اگرچه إنسان علم به خلاف داشته باشد، یا نه؛ إطاعت از او واجب است تا زمانی که علم به خلاف نداشته باشیم؟ از باب مَثل اگر ولیّ فقیه حکم کند امشب شب أوّل ماه رمضان است، و بنابراین فردا مردم باید روزه بگیرند، و إنسان علم دارد که آخر ماه شعبان است؛ زیرا که روی حسابهای رؤیتِ سی، و بیست و نه که سابقاً در ذهن بوده است، امروز باید بیست و هشتم باشد و فردا بیست و نه خواهد بود؛ و فقیه که میگوید فردا باید روزه بگیرید قطعاً خلاف است چون ماه که بیست و هشت روز نمیشود. آیا اینجا باز هم باید از فقیه متابعت کرد و روزه

گرفت؟

و یا مثلًا پس از بیست و نه روز گذشتن از ماه رمضان فقیه حکم به رؤیت هلال نکند چون برای او ثابت نشده است و رمضان را سی روز میگیرد، ولی ما با چشم خود در شب سی‌ام ماه را دیدیم، آیا در این صورت باز هم حکم او لازم الاتّباع است و فردا را باید روزه گرفت و عید را پس فردا قرار داد؟ یا در اینصورت دیگر حکم حاکم حجّت نیست و ما میتوانیم، بلکه واجب است که روزه را بخوریم و طبق علم خود عمل نمائیم؟

حکم حاکم قطعی نیست، و احتمال خطا در آن می‌رود

هر چه هست این مطلب مسلّم است که حکم فقیه موضوعیت ندارد، بلکه طریق و أماره برای واقع است. حکم فقیه یکی از أمارات است، و أمارات زمانی حجّیت دارند که خلاف واقع نباشند. و تمام أدلّه شرعیه ما از أماراتند، حتّی قول پیغمبر و قول معصوم هم أماره بر واقع هستند؛ غایة الامر ما قول معصوم را بدون چون و چرا می‌پذیریم و اتّباع

می‌کنیم، چون عصمت مانع از احتمال خلاف است و این أماره، حتماً أماره مصیب است.

و این به علّت آنستکه: در عالم واقع یک حکم بیشتر وجود ندارد و حکم معصوم در مقابل آن نیست، بلکه عین آنست. حکم فقیه هم همینطور است؛ منتهی در فقیه عصمت نیست و إنسان احتمال خلاف میدهد، و در موارد احتمال خلاف، ما متعبّد به عمل و التزام هستیم؛ و أمّا در موارد قطع به خلاف دیگر تعبّد معقول نخواهد بود. بنابراین، حجّیت همه أمارات در صورتی است که إنسان قطع به خلاف نداشته باشد و از جمله آنها حکم حاکم است.

حکم حاکم طریق است برای حقّ، موضوعیت ندارد

حکم حاکم، حکم واقعی نیست، بلکه حکم ظاهری است؛ چه بسا ممکن است مطابق با واقع باشد، و چه بسا نباشد. و إنَّ لِلَّهِ تَبارَكَ وَ تَعالَى حُكمًا يشْتَرِك فيهِ الْعالِمُ وَ الْجاهِلُ، حکم واقعی است که بر همه علی السّویه جعل شده است؛ و این، مورد اتّفاق ماست. و در غیر اینصورت مسأله سر از تصویب در می‌آورد، که یا در

واقع حکمی هست و حکمی هم خلاف آن برای

ما جعل شده است، و یا حکمی در واقع نیست و آنچه را که حاکم حکم می‌کند همان حکمی است که درباره ماست و حکم واقعی همان است؟ یا به هر قسمی که موجب تصویب شود. علی جمیع التّقادیر آن مطلب در نزد ما باطل است.

بنابراین، ما نمی‌توانیم حکم حاکم را حکم واقعی و در مقابل حکم الله بپنداریم؛ بلکه حکم ظاهری و مانند أماراتی است که برای ما إثبات حکم ظاهری را میکنند؛ گاهی أوقات به واقع إصابت می‌کنند و گاهی إصابت نمی‌کنند. آن وقت همان مسأله‌ای که در جمع بین حکم واقعی و ظاهری داریم، و همان نزاع و همان طریق بحث و تصحیح در اینجا هم خواهد آمد.

مرحوم آخوند میفرماید: حکم ظاهری حکم نیست، بلکه عنوان مُعَذِّریت و منجِّزیت است. یک حکم واقعی بیشتر نیست و أمارات دالّه بر آن یا مصیبند، که در نتیجه موجب تنجّز شده، حکم را إلزامی می‌کنند؛ و یا به آن إصابت نمی‌کنند، که در نتیجه موجب عذر و عدم تنجّز خواهند بود.

بعضی اینرا ردّ کرده و گفته‌اند: تعذیر و تنجیز

عین حکم نیست، بلکه از لوازم عقلیه حکم است؛ اگر حکمی آمد و با واقع مطابقت داشت لازمه‌اش تنجیز، و إلّا تعذیر است. و نمی‌توانیم بگوئیم: به نفس معذِّریت و منجِّزیت، جعل تعلّق گرفته است.

مرحوم آقا ضیاء الدّین عراقی (ره) حکم ظاهری را به جعل حکم مماثل تصویر فرموده است. یعنی ما دو حکم داریم: یک حکم واقعی و یک حکم ظاهری؛ و حکم ظاهری هم حکمی است علی حدّه، مماثل حکم واقعی که برای ما جعل شده است.

و إشکال فرضیه را به این قسم رفع کرده‌اند که: دو حکم متضادّ هنگامی جعلش غیر معقول است که هر دو تنجیز داشته باشند؛ ولی وقتی حکم واقعی تنجیز نداشته باشد (چون أماره بر خلاف قائم شده است، و فقط شأنیت داشته است) چه إشکال دارد که حکم ظاهری تنجّیز داشته باشند؟!

مثلًا حکم واقعی بر وجوب جعل شده است؛ و چون بواسطه عدم إصابه أمارات بر مکلَّف تنجّز پیدا نکرده است، و مکلّف به آن علم پیدا ننموده است تا بر او منجّز شود، و لذا نمی‌تواند مکلّف را سوق بدهد و تحریک و بَعث نحو المطلوب کند. و در اینصورت درباره او حکم دیگری جعل می‌شود که منجّز بوده و حکم ظاهری محسوب خواهد شد. ایشان به این قسم تصحیح فرموده است.

مرحوم نائینی (ره) هر دو قسم را ردّ میکند و میفرماید: غیر از طریق چیز دیگری وجود ندارد. أماره طریق به واقع است و فقط یک حکم وجود دارد و آن همان حکم واقعی است؛ اگر أماره به سوی او قائم شد، طریق به سوی او قائم شده است، و إلّا این طریق ما را به آن واقع رهبری نکرده است. و تعذیر و تنجیز هم از آثار آن واقع است؛ و جعل حکم مماثل هم معنی ندارد، بلکه أماره همان طریق محض است در صورت إصابه؛ و در صورت عدم إصابه، عین طرق مجعوله عند العقلاء است.

و اینکه شارع أماره را طریق برای واقع قرار داده است از مبتدعات و مخترعات او نیست، بلکه

همان طریق متداول بین عقلاست. چنانچه اگر قانونی جعل کنند و بعد أماره‌ای برای آن قرار بدهند، با آن به عنوان طریقیت عمل می‌کنند؛ نه اینکه برای أماره معذّریت و منجّزیت یا جعل حکم مماثل قائلند. بنابراین غیر از طریقیت چیزی نخواهد بود.

حال، بنا بر فرمایش مرحوم نائینی، یا حاج آقا ضیاء، یا مرحوم آخوند (علی جمیع التّقادیر) حکم حاکم در صورت علم به خلاف حجّیت ندارد؛ زیرا که بر هر کدام از این تقادیر اگر قائل به حجّیت باشیم در دامن تصویب افتاده‌ایم. و این مطلبی است که تمام بزرگان باید بدان تن در بدهند.

و علی کلّ تقدیر، بنابر تعذیر و تنجیز یا حکم مماثل یا بر طریقیت، در صورتی حکم حاکم مُمضی است که علم بر خلاف نداشته باشیم، و در غیر

اینصورت أصلًا حجّت نخواهد بود.[1]

لهذا در صورت حکم حاکم به عدم دخول شوّال با علم مکلّف بر خلاف مثل اینکه مکلّف ماه را دیده باشد ـ نمی‌توان روزه گرفت، بلکه باید إفطار نمود. بلی در آن مسائلی که لازمه عنوان اتّحاد و اجتماع به حکم اوست، باید حکم او را محترم شمرد. مثلًا اگر قرار بر إفطار شد، إنسان نباید در ملا عامّ إفطار نماید. إفطار در ملا عامّ و بجای آوردن نماز عید در أنظار عموم صحیح نیست، بلکه باید در منزل انجام شود. اینها از آثار مترتّبه بر جنبه اجتماعی حکم حاکم است.

در صورت یقین بر خلاف، حکم حاکم مقبول نیست

و همچنین در سائر مواردی که نظیر این مورد باشد، همه از این قبیل است؛ فتوای فقیه هم همینطور است. فتوای فقیه در مسائل کلّی است و حکم حاکم

---

[1] آیة الله سیّد عبد الحسین شرف الدّین در کتاب «أبو هریرة» طبع سوّم، ص ٦٥ گوید: وَ لَوْ أنَّ حاکمًا فِی هَذِهِ الایّامِ مِنْ قُضاةِ الشَّرْعِ، جامِعًا لِشَّرآئِطِ الْحُکومَةِ الشَّرْعیَّة، حَکمَ بَیْنَ اثْنَیْنِ تَرافَعا إلَیْهِ لَوَجَبَ عَلَی سآئِرِ حُکامِ الشَّرْعِ اعْتِبَارُ حُکمِهِ بِدونِ تَوَقُّفٍ إلَّا مَعَ الْعِلْمِ بِخَطَئِه.

در مسائل شخصی است. فتوای فقیه در مسأله کلّی اگر مطابق با واقع بود حجّیت دارد و إلّا فَلا. و اگر فقیه فتوی به حکمی داد و ما علم به خلاف داشته باشیم، فتوای او حجّت نیست؛ چون فتوای فقیه أماره است و أماره در صورت علم به خلاف حجّیت ندارد. فتوای فقیه در یقینیات، مسلّمیات، بدیهیات، وجدانیات حجّت نیست. فتوای فقیه در اصول دین که حتماً إنسان باید به أدلّه عقلیه بالقطع و الیقین به آن رسیده باشد حجّت نیست. اینها تمام معنی أماریت است.

مثلًا اگر فقیهی در یک مسأله کلّی به إنسان حکمی نمود، مِن باب مثال: اگر حکم به وجوب إقامه نماز نمود نه استحباب مؤکّد، و إنسان خودش خدمت إمام رسیده و از إمام پرسیده إقامه واجب است یا نه؟ و حضرت فرموده بود: نه! واجب نیست، بلکه مستحبّ مؤکّد است؛ و در این صورت فتوای فقیه حجّت نیست.

محصّل کلام اینکه: تمام أمارات موضوعشان شکّ است و تا شکّی نباشد موضوعیت ندارند.

در مورد قاضی هم مطلب به همین کیفیت است؛ حکم قاضی به عنوان طریقیت حجّت است نه موضوعیت. من باب مثال، اگر مالی را عَمرو علیه زید ادّعا کرد و بر مدّعای خود شاهد و بینه إقامه نمود و قاضی هم طبق شهادت شهود حکم به ملکیت عمرو نمود، در حالی که عمرو در ادّعای خود کاذب است و شهود هم شهادت به زور و کذب داده باشند، آیا در این صورت مال به ملکیت عمرو در می‌آید و دست زید از مال خودش کوتاه می‌گردد، و بهیچ وجه نمی‌تواند مال خود را از عمرو باز ستاند، و لَوْ به سرقت در صورتی که عمرو هم از این موضوع مطّلع نشود و مفسده‌ای بر آن مترتّب نگردد؟ یا اینکه مال واقعاً به ملکیت عمرو در نخواهد آمد و زید می‌تواند إقدامی علیه آن انجام دهد؟

بعضی قائل به عدم ملکیت عمرو شده و گفته‌اند: إشکالی ندارد که زید مال خود را بستاند. ولی بعضی گفته‌اند: بواسطه حکم حاکم، مال به ملکیت عمرو در خواهد آمد و از ملکیت زید خارج

میشود؛ زیرا حکم حاکم میتواند عنوان ملکیت را تغییر بدهد. حال این شاهد، شاهد زور بوده است و مرتکب گناه شده است، مربوط به قیامت است؛ و قوانین و فرامین اجتماع حکم دیگری را می‌طلبد.

و یا اینطور بگوئیم که: باید به حکم حاکم عمل کرد از باب اینکه اگر عمل نکنیم أصلًا حکم فائده‌ای ندارد. اگر بنا بشود مُتداعِیین به حاکم مراجعه کنند و حاکم حکم کند، باید حکم برأساس بینات و أیمان (شاهد و قسم) باشد؛ و شاهد و قسم هم ممکن است در بعضی از أوقات با واقع مطابقت کند و ممکن هم هست مطابقت نکند، و غیر از این هم راهی برای فصل خصومت نیست. و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرموده است: إنَّمَا أَقْضِی بَینکمْ بِالایَمانِ وَ الْبَینَات.[1]

---

[1] شیخ محمود أبو ریّه در کتاب «أضوآءٌ علَی السُّنّة المحمَّدیّة أو دفاعٌ عن الحدیث» طبع سوّم، ص ٤٣ و ٤٤ گوید: وَ قَالَ: «وَ أمّا ما یَعْتَقِدُهُ فی امور أحْکامِ الْبَشَر الْجاریَةِ عَلَی یَدَیْهِ وَ قَضایاهُمْ وَ مَعْرِفَةِ الْمُحِقِّ مِنَ الْمُبْطِل، وَ عِلْمِ الْمُصْلِحِ مِنَ الْمُفْسِدِ فَبهَذِهِ السَّبیل، لِقَوْلِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: إنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَ أَنْتُمْ تَخْتَصِمُونَ إلَیَّ وَ لَعَلَّ بَعْضَکمْ أَنْ یَکونَ أَلْحَنَ بحُجَّتِهِ مِنْ بَعْض فَأَقْضِی لَهُ عَلَی نَحْو مَا أَسْمَعُ. فَمَنْ قَضَیْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِیهِ بشَیْء فَلَا یَأْخُذْ مِنْهُ شَیْئًا فَإنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّار. (عَنْ امّ سَلِمَة) وَ فی روایَةِ الزُّهَریّ عَنْ عُرْوَةَ: فَلَعَلَّ بَعْضَکمْ أَنْ یَکونَ أَبْلَغَ مِنْ بَعْض فَأَحْسَبُ أَنَّهُ صَادِقٌ فَأَقْضِی لَهُ. وَ هُوَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ یَجْری أحْکامَهُ عَلَی الظَّاهِرِ وَ موجَبِ

حکم داوودی هم که بر واقع قرار می‌گیرد، طبق نصوص و روایات اختصاص به زمان إمام زمان عجَّل اللهُ تعالَی فرجَه الشَّریف دارد و در زمان غیبت باید بر أساس همین أیمان و شهادات حکم شود. و مسلّم است که حکم بدین طریق گاهی بر خلاف واقع قرار می‌گیرد.

عمل بر طبق حکم قاضی واجب است و لو کشف خلاف شود

و اگر بنا شود که بر خلاف حکم حاکم عمل شود، موجب لغویت و انعطال آن خواهد شد؛ و لذا از باب ناچاری گفته‌اند: عمل بر طبق حکم قاضی واجب است و لو کشف خلاف شود؛ و طرفین هم احتراماً لحکم الحاکم نمی‌توانند از آن تخطّی کنند، و لو اینکه یقین داشته باشند که واقع بر خلاف آن است. و این از باب تعبّد در مقابل حقّ است که إنسان گرچه میداند مال، مال اوست، ولی معذلک شارع در این مورد خاصّ که مسأله‌ای متوجّه مال او

غَلَباتِ الظَّنِّ بِشَهادَةِ الشَّاهِدِ وَ یَمینِ الْحالِفِ وَ مُراعاةِ الاشبَة ... إلخ». ص ۱۸۰، ج ۲، من «الشّفآء».

شده است (طروّ دعوی) و قضیه به حاکم کشیده شده است، احتراماً لحکم الحاکم و بجهت دفع مفاسدی دست او را از مال خود کوتاه گردانیده است.

و نظیر این مسأله را در أحکام بسیاری سراغ داریم که با اینکه علم به واقع داریم، بواسطه طروّ عناوینی حکم عوض میشود، و با وجود قطع به خلاف به ما گفته‌اند این کار را انجام بده!

مثلًا خانه‌ای بین زید و عمرو مورد نزاع است؛ آنها به حاکم مراجعه

می کنند، یکی میگوید تمام خانه مال من است، دیگری هم میگوید تمام خانه مال من است؛ و هیچکدام شاهدی بر مدّعای خود ندارند و من جمیع الجهات در إقامه دعوی بالسّویه می‌باشند. در اینجا حاکم بنا بر قاعده عدل و انصاف حکم به تنصیف میکند. نصف این خانه را به یکی و نصف آنرا به دیگری میدهد و غیر از این هم چاره‌ای نیست؛ زیرا که میدانیم در این مورد هیچکدام بر دیگری مزیت و ترجیحی ندارند و از هر جهت مساوی میباشند، و علم إجمالی حاکم است که یا مال این شخص است یا آن شخص، نه از بیت المال است و نه از شخص ثالثی. گرچه در اینجا مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه لازم می‌آید.

توضیح اینکه: مخالفت قطعیه از این جهت است که یا تمام خانه مال زید است یا تمام آن مال عمرو، و قطعاً میدانیم: نصف خانه مال زید و نصف آن مال عمرو نیست، بلکه تمام خانه مملوک یکی از آندوست. حال که حکم به تنصیف میکنیم، قطعاً حکم کرده‌ایم به اینکه نصف از این خانه مال صاحب حقیقی‌اش نیست و نصف از این خانه مال صاحب

حقیقی‌اش میباشد. اینجا موردی است که مخالفت قطعیه در برابر موافقت قطعیه قرار گرفته است و با هم صلح و صفا کرده‌اند؛ در نتیجه چاره‌ای جز عمل کردن به این طریق که موجب مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه است نداریم.

و أمّا صورت دیگر مسأله اینست که بگوئیم: به قاعده عدل و إنصاف عمل نکنیم، بلکه در اینجا به قرعه عمل میکنیم و الْقُرْعَةُ لِكلِّ أمْرٍ مُشْكلٍ. در اینجا بحث است که أدلّه قرعه در باب قضاوت هم جاریست یا خیر؟! اگر فرض کنیم جاریست و بگوئیم: أدلّه قرعه مقدّم است بر تنصیف؛ أدلّه قرعه میگوید خانه را یا به این شخص بده و یا به آن شخص دیگر؛ اگر به این شخص دادی موافقت احتمالیه و مخالفت احتمالیه است، و اگر به آن دیگری هم دادی باز موافقت احتمالیه و مخالفت احتمالیه، و موافقت احتمالیه أولی است از مخالفت قطعیه.

اگر به حکم عدل و إنصاف حکم به تنصیف کنیم مخالفت قطعیه لازم می‌آید؛ ولی اگر خانه را به یکی از اینها بواسطه قرعه بدهیم ـ که در اینجا قرعه یک نوع أماریتی دارد ـ موجب موافقت احتمالیه شده است و قطع به مخالفت نکرده‌ایم.

ولیکن در بعضی از موارد به قرعه عمل نکرده‌اند، و این قاعده عدل و إنصاف را که قاعده‌ای است عرفی و عقلی مقدّم داشته‌اند؛ بخصوص آنجائی که مال مثل خانه قابل قسمت به دو قسم باشد، و أفرادی هم که در آن خانه هستند به نحو مالکیت بتوانند مالک آن خانه بشوند.

أمّا اگر مال، یک اسب سواری باشد که مختصّ به یک نفر است و فقط یک نفر از آن استفاده می‌کند و به قاعده ید هم نتوانیم در اینجا عمل نمائیم، و هیچیک از این دو نفر در دعوایشان دلیلی ندارند، آیا در اینجا قاضی بر أساس قاعده عدل و إنصاف حکم به تنصیف میکند؟ یا اینکه بگوئیم: مثل انگشتر و ساعت بغلی که غالباً ملکیت واحد از مالک واحد بر آنها تعلّق می‌گیرد، باید به قرعه عمل نمود و از تنصیف صرف نظر کرد؟!

علی کلّ تقدیر در موضوعات مختلف حکم تفاوت میکند. در مثل انگشتری، اسب و ساعت که قابل تنصیف نیست به قاعده قرعه، و در منزل و باغ و بوستان و کارخانه و أمثال اینها بر أساس قاعده عدل و إنصاف حکم به تنصیف میکنیم.

اینک، کلام ما در آنجائی است که قاضی حکم بر تنصیف میکند و مخالفت قطعیه لازم می‌آید. حاکم هم که حکم به رؤیت هلال میکند، باید این حکم حاکم را محترم شمرد، در صورتی که علم به خلاف داریم. و در آنجائی که مخالفت با حکم حاکم موجب تعارض با حکومت و ارتباط ولایت او با مردم می‌شود (مانند خواندن نماز عید، خوردن روزه در ملا عامّ و أمثال اینها) واجب است از حاکم إطاعت کنیم و مخالفت قطعیه در این مورد، جهت حفظ کیان

ولایت حاکم مقدّم است بر إقامه نماز عید.

فعلیهذا، اگر حاکمی در موردی حکمی نمود و مجتهد جامع الشّرائطی علم به خلاف آن داشت، نمی‌تواند تظاهر به خلاف حکم حاکم نماید؛ مثلًا جهاراً روزه خود را بشکند و یا اینکه إقامه نماز عید کند، و لو اینکه از حاکم هم أعلم باشد. زیرا همانطوری که ذکر شد: حکم حاکم وحدت دارد و حکومت، حکومت واحده است. و بعد از تحقّق حکومت، حکم حاکم واجب الإطاعه خواهد شد، و لو بر مجتهد أعلم. در اینصورت دیگر روزه خوردن و إقامه جماعت کردن عنوان حرمت پیدا می‌کند.

ولیکن سخن در اینست که: اگر ولیّ فقیهی أمر به معصیت کند، آیا میتوانیم عمل کنیم یا خیر؟! پاسخ این است که: نمی‌توانیم عمل کنیم؛ زیرا همانطور که ذکر شد حکم او أماریت دارد؛ إنَّ اللَهَ لا یأْمُرُ بِالظُّلْمِ وَ الْقُبْحِ وَ الإثْمِ وَ الْعُدْوانِ، بَلْ یأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الإحْسَانِ. اگر حاکمی حکم به ظلم کند واجب الإطاعه نیست.

لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَهَ؛ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیةِ الْخَالِقِ

روایاتی از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که دلالت بر این معنی میکند. از جمله این روایت است:

لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَی اللَه.[1] «هر کسی که عصیان خدا را می‌کند و شما را أمر به عصیان خدا میکند از او إطاعت نکنید».

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیةِ الْخَالِقِ[2]. «هیچ طاعتی نیست (لفظ طاعت جنس است در سیاق نفی) لَا طَاعَةَ، یعنی أصلًا جنس طاعت برای هر مخلوقی از مخلوقات در معصیت خالق نیست.» یعنی هر کس به إنسان أمر و نهیی کرد که در آن، عنوان معصیت

---

[1] کتاب «قانون أساسی در إسلام» تألیف أبو الاعلی مودودی، ص ۵۷؛ و أیضاً این روایت را قاضی قضاعی به شماره ۶۳۰ در کتاب «شرح فارسی شهاب الاخبار» ص ۳۴۵ ذکر نموده است. و شیخ محمود أبو ریّه در کتاب «شیخ المَضِیرَة أبو هریرة» طبع دوّم، ص ۱۷۰ گوید: و چون غضب معاویه بر عبادة بن صامت شدّت یافت، او را به سوی عثمان تبعید کرد و گفت: عباده، شام را فاسد و خراب نموده است! عباده چون به مدینه رسید و عثمان را دید به او گفت: من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که میگفت: سَیَلِی أُمُورکمْ بَعْدِی رِجَالٌ، یُعْرِفُونَکمْ مَا تُنْکرُونَ وَ یُنْکرُونَ عَلَیْکمْ مَا تَعْرِفُونَ؛ فَلَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَی، وَ لَا تَضِلُّوا بِرَبِّکمْ! و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بیروت، ص ۱۷۴ گوید: قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: لَا دِینَ لِمَنْ دَانَ بِطَاعَةِ مَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ

[2] «نهج البلاغة» حکمت ۱۶۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۱۷۷؛ و «قانون أساسی مودودی» ص ۵۷

پروردگار بود، از این شخص آمر که مخلوقی است از مخلوقات، نباید إطاعت کرد.

لَا طَاعَةَ فِی مَعْصِیةٍ، إنَّمَا الطَّاعَةُ فِی الْمَعْرُوفِ

لَا طَاعَةَ فِی مَعْصِیةٍ، إنَّمَا الطَّاعَةُ فِی الْمَعْرُوفِ.[1]

«هیچگاه طاعت در معصیت نیست. اینست و جز این نیست که طاعت در اموری است که شایسته و نیکو و شناخته شده باشد؛ منکر نباشد، معروف باشد.»

روایتی است از رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که فرمود: مَنْ أَحْدَثَ فِی أَمْرِنَا مَا لَیسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ.[2] «کسی که در أمر ما (یعنی در ولایت ما، در حکومت ما) چیزی را إحداث کند، تازه‌ای بیاورد که از ما نیست، آن مردود است و قابل قبول نیست و به خودش بر میگردد.»

بیهقی در کتاب «شعب الإیمان» از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آورده است: مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ فَقَدْ أَعَانَ عَلَی هَدْمِ الإِسْلَامِ[3].

---

[1] «قانون أساسی در إسلام» مودودی، ص ۵۷

[2] همان.

[3] همان.

«کسی که صاحب بدعتی را موقّر بداند، توقیر و تعظیم کند، و حرف او را بشنود و إطاعت کند بر هدم إسلام کمک کرده است.» هر کسی که صاحب بدعت است إنسان حقّ گوش دادن به حرف او را ندارد.

از طرفی در قرآن مجید داریم: وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً.[1]

«إطاعت نکن از آن کسی که ما قلب او را از یاد خود برگرداندیم، و او

[1] ذیل آیه ۲۸، از سوره ۱۸: الکهف

دچار پیروی از هوای نفس خود شده، و امرش فُرُط شده است (فرط یعنی ظلم و اعتداء و تجاوز؛ هر چیزی که از حدّ می گذرد و به حدّ إسراف میرسد آن را فرط می‌گویند.) أمر کسانی که فرط هستند یعنی متجاوز و متعدّی هستند را إطاعت نکن.»

وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ* الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ.[1]

«إطاعت نکنید از أمر مسرفین! إسراف کنندگان چه کسانی هستند؟ مسرفین کسانی هستند که در روی زمین إفساد می‌کنند و إصلاح نمی‌نمایند.»

اینها همه به وضوح نشان میدهد که حاکم شرع اگرچه به حکومت شرعی هم منصوب و حکومتش هم صحیح باشد و تمام شرائط حکومت در او باشد، اگر أحیاناً إنسان را أمر به معصیت کرد، إنسان نمی‌تواند إطاعت کند. حکم حاکم و والی تا آنجائی نافذ است که در معروف باشد نه در منکر. اگر أمر به منکر کرد، أمر به معصیت کرد، إنسان باید

---

[1] آیه ۱۵۱ و ۱۵۲، از سوره ۲٦: الشّعرآء

ردّ کند و عمل نکند.

روایات عامّه در وجوب إطاعت از والیان جائر

أمّا أهل تسنّن در کتب خودشان روایات عجیب و غریبی نقل می‌کنند که بطور کلّی پیغمبر فرموده است: إنسان از هر حاکم و آمری باید إطاعت کند، هر که میخواهد باشد؛ و لو به إنسان تعدّی کنند و مال إنسان را ببرند، و اگرچه خودشان به أنواع معاصی آلوده باشند و أموال مردم را به عنوان ستم و ظلم و جبّاریت غارت کنند، وقتی کسی آمر بر إنسان شد، باید إنسان حکم او را بدون چون و چرا إجراء کند. و روایات خیلی شدیدی به لسانهای مختلف بیان کرده‌اند که حقیقةً إنسان تعجّب میکند، و جا هم دارد که تعجّب کند؛ زیرا أفرادی که حکومت و خلافت را عصب نموده از مسیر واقعی خود منحرف ساختند، می‌بایست برای برقراری و دوام آن، أحادیث مجعوله‌ای را بین مردم منتشر نموده بدان تمسّک نمایند و ظلم و جور خود را بر آن أساس تثبیت نمایند.

در «الغدیر» از «صحیح بخاری» در باب:

السّمع و الطّاعة، و از «صحيح

مسلم» با لفظ «صحیح بخاری» آورده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: اسْمَعُوا وَ أطیعوا وَ إنِ اسْتُعْمِلَ عَلَیکمْ عَبْدٌ حَبَشیٌّ کأَنَّ رَأْسَهُ زَبیبَةٌ![1]

«گوش کنید و إطاعت کنید! اگرچه در این ولایت و آمریت، عبد حبشیّ که بر سر او موئی نروئیده، و همچون دانه کشمش یا یک دانه انجیر خشک شده در سرش أصلًا مو نداشته باشد را بگمارند.» یعنی اگرچه کسی همچون غلام سیاه حبشیّ به عنوان آمر بر شما حکومت کرد، اسْمَعوا وَ أطیعوا، بشنوید و إطاعت کنید!

أیضاً در «الغدیر» از «صحیح مسلم» و «سنن بیهقی» نقل میکند که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: یکونُ بَعْدی أئِمَّةٌ لا یهْتَدونَ بِهُدایَ وَ لا یسْتَنّونَ بِسُنَّتی وَ سَیقومُ فیهِمْ رِجالٌ قُلوبُهُمْ قُلوبُ الشَّیاطینِ فِی جُثْمانِ إنْسٍ.

«بعد از من پیشوایانی می‌آیند که در دین من

---

[1] «الغدیر» ج ۱۰، ص ۲۷۳؛ از «صحیح بخاری» باب: السّمع و الطّاعة، و از «صحیح مسلم» ج ٦، ص ۱۵

نیستند؛ به هدایت من راه نمی‌روند و به سنّت من عمل نمی‌کنند؛ و در میان آنها رجالی قیام میکنند که دلهای آنها دلهای شیاطین است در پیکره إنسان».

قالَ حُذَیفَةُ: قُلْتُ: کَیفَ أصْنَعُ یا رَسولَ اللَهِ إنْ أدْرَکْتُ ذَلِکَ؟! «حذیفه میگوید: عرض کردم: یا رسول الله! اگر آن زمان فرا رسید و من آن دوره را إدراک کردم چه کار کنم؟»

قالَ: تَسْمَعُ وَ تُطیعُ لِلامیرِ وَ إنْ ضُرِبَ ظَهْرُك وَ اخِذَ مالُك، فَاسْمَعْ وَ أطِعْ![1]

«حضرت فرمودند، بشنو و إطاعت کن فرمان أمیر را، اگرچه پشتت را شلّاق بزنند و مالت را هم ببرند؛ گوش کن و إطاعت کن!

---

[1] «الغدیر» ج ۱۰، ص ۳۰۲؛ از «صحیح مسلم» ج ٦، ص ۱۹ و ۲۰، و «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۷ و ۱۵۸

وَ سَأَلَ سَلِمَةُ بْنُ يزِيدَ رَسولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَقالَ: يا نَبىَّ اللَهِ! أرَأَيتَ إنْ قامَتْ عَلَينا امَرآءٌ يسْأَلونا حَقَّهُمْ وَ يمْنَعونا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا؟!

سلمة بن يزيد از رسول خدا سؤال كرد كه: يا نبىّ الله! به من خبر بده و مرا متوجّه كن كه اگر امرائى بر ما قيام كنند و حاكم شوند و حقّ خودشانرا از ما بگيرند ولى حقّى را كه ما مى‌خواهيم به ما ندهند، در اينصورت تكليف ما چيست؟»

فَأَعْرَضَ عَنْهُ، پيغمبر رويش را آن طرف كرد و اعتنا نفرمود؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، باز سؤال كرد، فَأَعْرَضَ عَنْهُ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، باز سؤال كرد فَجَذَبَهُ الاشْعَثُ بْنُ قَيسٍ؛ فَقالَ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِه) وَ سَلَّمَ: اسْمَعوا وَ أطيعوا فَإنَّما عَلَيهِمْ ما حُمِّلوا وَ عَلَيكمْ ما حُمِّلْتُم.[1]

«در اين حال أشعث بن قيس او را به يک طرف كشيد كه بس است ديگر، چقدر سؤال مى‌كنى؟! در اين حال رسول خدا فرمود: بشنويد و

[1] همان مصدر اين دو حديث را با سه حديث ديگر در كتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٣٩٤؛ و أيضاً در رساله «فلسفة الميثاق و الولاية» طبع مكتبه نينوى، ص ٢٦ و ٢٧ آورده است.

إطاعت کنید! کلام امراء را بشنوید و إطاعت کنید؛ زیرا که گناه آنها بر عهده خود آنهاست و گناه شما بر عهده خود شماست.» آنها تکلیف خودشان را می‌دانند شما هم تکلیف خودتان را، آنها وظیفه‌ای دارند و شما هم وظیفه‌ای، دو نفر را توی یک قبر نمی‌خوابانند؛ موسی به دین خود، عیسی به دین خود.

بنا بر رأی عامّه، فسق حاکم موجب خلع او از ولایت نمی‌شود

أیضاً در «الغدیر» از باقلانی در «تمهید» نقل کرده، که او گفته است: جمهور از أصحاب حدیث و أعیان از علماء این جمله را آورده‌اند: لا ینْخَلِعُ الإمامُ بِفِسْقِهِ وَ ظُلْمِهِ بِغَصْبِ الامْوالِ وَ ضَرْبِ الابْشارِ وَ تَناوُلِ النُّفوسِ الْمُحَرَّمَةِ وَ تَضْییعِ الْحُقوقِ وَ تَعْطیلِ الْحُدود.

«إمام و حاکم منخلع نمی‌شود، یعنی بواسطه فسق و ظلمش از حکومت منعزل نمی‌شود گرچه أموال مردم را غصب کند، و بدنهای مردم را شلّاق بزند، و به نفوس محرّمه تجاوز کند، خونهای محرّمه را بریزد، و حقوق را ضایع کند و حدود را تعطیل کند، و إجرای حدّ نکند.»

سپس خود باقلانی در شرح این کلامی که از إجماع أهل حدیث و کلام علماء نقل میکند، میگوید: بنابراین، واجب نیست که إنسان بر آن حاکم خروج کند، بلکه بر إنسان واجب است که او را پند دهد، تخویف کند؛ و فقط در آنچه إنسان را دعوت میکند به معاصی خدا، نباید إنسان از وی إطاعت کند؛ أمّا خروج بر او جائز نیست. و طبق این مسأله أخبار کثیره متظافره است از پیغمبر و صحابه در وجوب إطاعت از أئمّه (حکّام) اگرچه آنها ظلم و جور کنند و أموال مردم را برای خود ببرند و به نزدیکان و أطرافیان خود بدهند. و پیغمبر فرموده است: اسْمَعوا وَ أطیعوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ أجْدَعَ، وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشیٍّ، وَ صَلّوا وَرآءَ کلِّ بَرٍّ وَ فاجِرٍ.

«بشنوید و إطاعت کنید، گرچه از یک غلام بینی بریده و یا از یک غلام حبشی باشد؛ و نماز بخوانید پشت سر هر آدم خوب و هر آدم فاجری.»

و روایت شده که پیغمبر فرمود: أطِعْهُمْ وَ إنْ أكلُوا مالَك وَ ضَرَبوا ظَهْرَك، وَ أطيعوهُمْ ما أقاموا الصَّلَوةَ. «إطاعت کنید از این والیان اگرچه مال شما را بخورند و پشتهای شما را شلّاق بزنند؛ و إطاعت کنید از آنها تا هنگامی که در میان شما نماز را إقامه میکنند.»

باقلانی میگوید: أخبار کثیره‌ای در این زمینه وارد شده است؛ و ما کتابی داریم به نام «إکفار المتأوّلین» که تمام این روایات را با ذکر روایات معارضه و طریق جمع بین آنها بیان کردیم و هر کسی میخواهد به آن کتاب مراجعه کند.

و نیز باقلانی در «تمهید» گفته است: از چیزهائی که موجب خلع إمام نمیشود، حدوث فضل و علم در غیر اوست. اگر غیری أفضل از او بشود إمام

منخلع از ولایت نمی‌شود و اگر در ابتداء مفضول باشد بایستی إنسان عدول کند و به أفضل مراجعه کند؛ أمّا أفضلیت در بین ولایت موجب خلع او نمی‌شود، کما اینکه فسق در ولایت موجب عزلش نمی‌گردد. اگرچه در ابتداء کسی فاسق باشد إنسان نباید او را حاکم قرار بدهد و باید به شخص عادل رجوع کند؛ أمّا اگر در بین ولایت ـ نه ابتداءً ـ فاسق شد إشکالی ندارد، او لائق حکومت است و ثابت خواهد بود، و طروّ فسق موجب خلع او نمی‌شود.[1]

مرحوم أمینی میفرماید: این مطالبی را که باقلانی در اینجا ذکر کرده است، شامل اخبار کثیره‌ای است که دلالت میکند بر وجوب إطاعت از أئمّه (حکّام) اگرچه آنها جور کنند و أموال إنسان را برای خودشان ضبط کنند؛ و إمام بواسطه فسق بهیچوجه منعزل نمی‌شود. آن وقت پنج روایت ذکر

---

[1] در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۲، از «صحیح مسلم» در کتاب إمارت، در باب: حکم مَنْ فرّق أمر المسلمین و هو مجتمع، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: مَنْ أتاکمْ وَ أمْرُکمْ جَمیعٌ عَلَی رَجُلٍ واحِدٍ یُریدُ أنْ یَشُقَّ عَصاکمْ وَ یُفَرِّقَ جَماعَتَکمْ فَاقْتُلُوهُ، اه- . و أیضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمّة» ص ۱۲۶، طبع پنجم از همین مصدر روایت نموده است

میکند:

روایت أوّل: از حذیفة بن یمان است که می‌گوید:

قالَ: قُلْتُ: یا رَسولَ اللَهِ إنّا کنّا بِشَرٍّ فَجآءَ اللَهُ بِخَیرٍ فَنَحْنُ فیهِ فَهَلْ مِنْ وَرَآ هَذا الْخَیرِ شَرٌّ؟ «حذیفه گفت: به رسول خدا عرض کردم: ای رسول خدا! زمانی بر ما گذشت که در عالم شرّ محض بودیم و خدا به برکت وجود مقدّس شما، ما را در خیر قرار داد؛ و ما الآن در خیر هستیم، در سعادت، در نعمت، و در إیمان هستیم؛ آیا دنبال این خیر شرّی هم خواهد بود!؟»

قالَ: نَعَمْ! «فرمود: بلی، خواهد بود.» قُلْتُ: وَ هَلْ وَرآءَ هَذا الشَّرِّ خَیرٌ؟ قالَ: نَعَمْ! «باز عرض کردم: آیا دنبال آن شرّ، که بعد خواهد آمد خیر خواهد بود؟ فرمود: بلی»!

قُلْتُ: فَهَلْ وَرَآءَ ذَلِك الْخَيرِ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ! «باز عرض کردم: آیا دنبال آن خیر بعدی باز هم شرّی خواهد بود؟ فرمود: بلی!»

قُلْتُ: كيفَ يكونُ؟! «عرض کردم: چطور میشود؟!» قالَ: يكونُ بَعْدی أئِمَّةٌ لا يهْتَدونَ بِهُدایَ وَ لا يسْتَنّونَ بِسُنَّتی وَ سَيقُومُ فيهِمْ رِجالٌ قُلوبُهُمْ قُلوبُ الشَّياطينِ فی جُثْمانِ إنْسٍ. قُلْتُ: كيفَ أصْنَعُ يا رَسولَ اللهِ إنْ أدْرَكتُ ذَلِك؟ قالَ: تَسْمَعُ وَ تُطيعُ لِلامیرِ وَ إنْ ضُرِبَ ظَهْرُك وَ اخِذَ مالُك، فَاسْمَعْ وَ أطِعْ![1]

«پیغمبر فرمود: بعد از من عدّه‌ای می‌آیند که مهتدی به هدایت من نیستند، و متسنّن به سنّت من نیستند؛ در میان اینان مردمانی می‌آیند که قلوب آنها قلوب شیاطین است در پیکره إنسان! عرض کردم: چکار کنم ای رسول خدا اگر من آن زمان را إدراک کردم؟! حضرت فرمود: بشنو أوامر أمیر را در هر صورت و إطاعت کن، اگرچه پشت تو را شلّاق

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۷ و ۱۳۸؛ از باقلانی در «تمهید» ص ۱۸٦، و «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۱۱۹، و «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۷

بزنند، و مال تو را بگیرند و ببرند؛ باید گوش کنی و أوامرش را إطاعت کنی.»

این روایت را مسلم در «صحیح» و بیهقی در «سنن» خود آورده‌اند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و ششم: شیعه حاکم را در حکم خود جائز الخطا می‌داند؛ و عامّه لازم الإجراء

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: حاکم و مرجع تقلید و قاضی، أحکامشان أماره برای واقع است و موضوعیت ندارد؛ و بر این أساس می‌توانند از حکمی که کرده‌اند و از نظریه‌ای که قبلًا داده‌اند عدول کنند. اگر برای حاکم و قاضی ثابت شد که حکم آنها منطبق با واقع نبوده است، بلکه بواسطه اقتضای بعضی از ظواهر و قرائن انجام پذیرفته و اشتباهی رخ داده است، باید فوراً از آن بر گردند و به واقع رجوع نمایند. و همچنین اگر مرجعی فتوائی داده، سپس روشن شد

که آن فتوی مخدوش است، باید از نظر و رأی خود عدول نماید، زیرا آن موضوعیت ندارد بلکه طریقیت دارد. و معنی طریقیت هم همین است.

در قاضی نیز مسأله همینطور است؛ قاضی هم اگر حکمی نمود و سپس روشن شد که آن حکم اشتباه بوده است باید برگردد.

امروزه در میان محاکم و دادگاهها سه محکمه دارند: یک‌محکمه ابتدائی، که متداعِیین به آنجا رجوع نموده، و قاضی لَهِ یکی و علیه دیگری حکم می‌نماید. سپس‌محکمه استیناف است مترتّباً بر محکمه أوّل. بدین نحو که اگرمَنْ عَلَیهِ الْحُکْم اعتراضی داشته باشد به محکمه استیناف مراجعه می‌کند. و محکمه استیناف عبارت است از تجدید نظر همان قاضی در حکم

سابق خود. بنابراین، یا حکم سابق را إمضاء می‌کند و یا ردّ نموده تصحیح می‌نماید. و اگر باز حکم در محکمه استیناف قابل تأمّل بود ـ گرچه قاضی حکم أوّل خود را تثبیت نموده است ـ در اینجا محکمه دیگری بالاتر از همه اینها وجود دارد که آنرا محکمه تمییز، و یا دیوانعالی کشور می‌نامند. درمحکمه تمییز ودیوانعالی کشور أفرادی هستند که بر قضاوت دادگاهها تفوّق دارند و بر أحکام آنها نظارت می‌کنند. و أفرادی که هنوز نسبت به أحکام محکمه سابق اعتراضی دارند، به آنجا مراجعه نموده، متصدّیان آنجا در أحکام صادره تجدید نظر می‌نمایند؛ آنگاه یا حکم سابق را تثبیت و یا تأسیس حکم جدیدی می‌نمایند.

استفاده سه محکمه: بدوی، استیناف، و تمییز از نامه حضرت با مالک أشتر

این سه دیوان هر سه متّخذ است از فرمایش أمیر المؤمنین علیه السّلام در نامه‌ای که به مالک أشتر می‌نویسند، که عرض شد أصل این نامه در أندلُس بعد از برانداخته شدن حکومت اموی بدست

اروپائیان افتاد و آنها قبل از اینکه مفاد آن بما برسد آنرا به زبانهای مختلف ترجمه کردند، و محاکم و إدارات خود را بر این أساس تشکیل دادند. و این محاکمی که هم اکنون در دنیا موجود می‌باشد (أعمّ از محکمه ابتدائی، استیناف، و تمییز) که دادگاههای ما هم بر أساس همان تشکیلات اروپائیها و غربیهاست، در واقع متّخذ از همین نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام است.

و این دلالت می‌کند که قاضی می‌تواند از حکم خود عدول نماید و اگر اشتباهی کرده، باید رجوع کند؛ و حکم قاضی موضوعیت ندارد، بلکه طریق محض است برای واقع.

إجمال این نامه سابقاً عرض شد؛ و منظور ما در اینجا فقط این فقره است که می‌فرماید:

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكمِ بَينَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيتِك فِی نَفْسِك مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الامُورُ، وَ لَا تُمْحِكهُ الْخُصُومُ، وَ لَا يتَمَادَى فِی الزَّلَّةِ، وَ لَا يحْصَرُ مِنَ الْفَىْء إِلَى

الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ.

«برای قضاوت در میان مردم، آن فردی را اختیار کن که از تمام رعیت تو أفضل باشد ... از آن أفرادی که در لغزش خود استقرار و دوام نداشته باشند، و هرگاه فهمیدند خطائی را مرتکب شده‌اند فوراً برگردند.» چون ممکن است إنسان زَلّت داشته باشد (زَلَّتْ با «زاء» به معنی لغزش است) تمادی بر زلّت صحیح نیست. پس اگر قاضی فهمید زلّتی پیدا کرده است باید که‌لا يَتَمادَى فيها، وَ لا بُدَّ وَ أنْ يرْجِعَ.

وَ لَا يحْصَرُ مِنَ الْفَيْء إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ. حَصْر بمعنی ضیق صدر و تنگی است. قاضی باید از رجوع به حقّ، از برگشتن به حقّ زمانی که عَرَفَهُ (آن را فهمید) سینه‌اش تنگ نشود؛ خُلقش تنگ نشود. نگوید: من حکم کردم و دیگر از حکم خود بر نمی‌گردم! اینطور نباید باشد. قاضی وقتی فهمید زلّتی برای او پیدا شده است، باید فَیء به سوی حقّ کند؛ یعنی زود مراجعه بسوی حقّ کند. و زمانی که بر خلاف حکم أوّل إشاره‌ای و دلیلی یافت، ویا مَنْ عَلَيهِ الْحَقّ بنفع خود

شواهد زنده‌ای إثبات کرد، او بایستی از حکم قبلی برگردد. و این، همان محکمه استیناف است که امروز بر أساس فرمایش حضرت تشکیل شده است.

سپس حضرت إدامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید:

ثُمَّ أَكثِرْ تَعَاهُدَ قَضَآئِهِ. «از اینها گذشته در رسیدگی و جستجو و تفحّص از حکم و قضاء قاضیان خود زیاد کوشش کن؛ و از قضاوت و حکم آنان تفحّص نما و ببین قضاء آنها چگونه بوده است؟! آیا درست بوده است یا غلط؟»

ما می‌دانیم: مسلّماً صرف تعاهد قضاء و سرکشی و تفحّص موضوعیت ندارد، بلکه برای این است که اگر در قضاوت قضات اشتباهی رخ داده باشد، تو برو آن اشتباه را بر طرف کن! ببین خدای نکرده قاضی رشوه‌ای نگرفته باشد؛ یا اینکه در هنگام قضاوت عصبانی نبوده است و حالش معتدل بوده، و قضاوت در حال اعتدال صورت پذیرفته است؛ و اگر اینطور نبود و اشتباهی رخ داده

بود، او را ردّ کن؛ أَکثِرْ تَعَاهُدَ قَضَآئِهِ، برای این است که اگر اشتباهی برای قضات اتّفاق افتاده است و قابل برگشت است، در محکمه عالی‌تر و فوق آنها در ولایت أمر و حکومت تو إصلاح گردد؛ و آن قضاتی که از طرف تو در این محکمه تمییز منصوبند (که مقامشان فوق بقیه قضات است، و قضات دیگر در دست آنها هستند) بر قضاوت آن قضات رسیدگی کنند، و اگر اشتباهی بود برگردانند.

بنابراین، از مطالبی که بدست آمد، استفاده می‌شود که: حکم قاضی قابل برگشت است، زیرا که طریق است و طریق گاهی اشتباه و گاهی إصابه می‌کند، و تمادی بر اشتباه غلط است. و هر جائی که خود قاضی یا محکمه ما فوق بر اشتباه خود اطّلاع پیدا کرد، باید برگردد.

این مطلب که بیان کردیم راجع به تتمّه بحث رجوع حاکم یا فقیه از حکم خود بود.

عامّه، والیان جائر و ظالم را أُولو الامر و لازم الاتّباع می‌دانند

أمّا راجع به آن مسأله‌ای که مطرح شد، بحث

به این جا رسید که یک روایت از «الغدیر» از طریق عامّه بیان کردیم که: حکم حاکم محترم است و لو اینکه جانیِ جائر باشد؛ مال مردم را بگیرد و آنها را شلّاق بزند؛ در نوامیس مردم تصرّف کند؛ به أنواع فحشاء و منکرات مشغول باشد. بر تمام امّت است که أمر او را إطاعت کنند و گوش کنند و کسی حقّ قیام علیه او را ندارد؛ و همه أفراد باید مطیع صرف باشند.

روایت دوّم: از عَوف بن مالک أشجعی است که می‌گوید: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

خیارُ أئِمَّتِکمُ: الَّذینَ تُحِبُّونَهُمْ وَ یحِبّونَکمْ، وَ تُصَلّونَ عَلَیهِمْ وَ یصَلُّونَ عَلَیکمْ؛ وَ شِرارُ أئِمَّتِکمُ: الَّذینَ تُبْغِضونَهُمْ وَ یبْغِضونَکمْ، وَ تَلْعَنونَهُمْ وَ یلْعَنونَکمْ.

«بهترین إمامان و حاکمان شما آن کسانی هستند که: شما آنها را دوست

دارید و آنها شما را دوست دارند، شما بر آنها رحمت می‌فرستید و آنها بر شما رحمت می‌فرستند؛ و بدترین حاکمان و إمامان شما آن کسانی هستند که: شما آنها را مبغوض دارید و آنها هم شما را مبغوض دارند، شما به آنها لعنت می‌فرستید و آنها به شما لعنت می‌فرستند.»

روایات «الغدیر» درباره وجوب تسلیم در برابر والیان ظالم به عقیده عامّه

قالَ: قُلْنا: یا رَسولَ اللهِ! أفَلا نُنابِذُهُمْ عِنْدَ ذَلِك؟ قالَ: لا! ما أقَامُوا فیکمُ الصَّلَوةَ. ألا وَ مَنْ وَلِیَ عَلَیهِ والٍ فَرَءَاهُ یأْتی شَیئًا مِنْ مَعصیةِ اللهِ فَلْیکرَهْ ما یأْتی مِنْ مَعْصیةِ اللهِ وَ لا تَنْزِعَنَّ یدًا مِنْ طاعَةٍ.[1]

«می گوید: عرض کردیم: ای پیغمبر خدا! آیا در اینصورت که چنین فاصله عجیب و غریبی بین ما و والیان پیدا می‌شود که ما آنها را لعن می‌کنیم و آنها هم ما را لعن می‌کنند، آیا ما علیه آنها إقدامی نکنیم، و با کلام تند آنها را نَبذ نکنیم، یعنی از خود نرانیم؟!

---

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۱۲۲، و «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۹

فرمود: خیر! مادامی که آنها در میان شما إقامه نماز می‌کنند، حقّ ندارید این کار را بکنید. آگاه باشید، کسی که یک نفر والی بر او ولایت کند، و این شخص ببیند که والی معصیتی از معاصی خدا را انجام می‌دهد، باید در قلبش آن معصیت را مکروه بشمارد، ولی حقّ ندارد که از بیعت با او دست بردارد و از تحت إطاعت او خارج شود.»

روایت سوّم: سَلِمة بن یزید جُعفی از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سؤال کرد: ای رسول خدا! إنْ قامَتْ عَلَینا امَرآءُ یسْأَلونَنا حَقَّهُمْ وَ یمْنَعونَنا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا؟! قالَ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، فَقالَ: اسْمَعوا وَ أطیعوا! فَإِنَّما عَلَیهِمْ ما حُمِّلوا وَ عَلَیکمْ ما حُمِّلْتُمْ.[1]

«اگر حکّام و امرائی که بر ما حکومت می‌کنند حقّ ما را ندهند ولی حقّ خودشان را تامّ و تمام بستانند، در اینصورت وظیفه ما چیست؟! رسول خدا از او إعراض کردند و جواب او را ندادند. دو

---

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۱۱۹، و «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۸. این حدیث را سیّد عبد الحسین شرف الدّین در رساله «فلسفة المیثاق و الولایة» طبع مکتبه نینوی، ص ۲۷ آورده است.

مرتبه سؤال کرد؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: بشنوید و إطاعت کنید! آنها عهده دار تکلیف خود هستند و شما هم عهده دار تکلیف خودتان هستید.»

روایت چهارم: از مقدام است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: أطیعوا امَرَآءَکمْ ما کانَ؛ فَإنْ أمَروکمْ بِما حَدَّثْتُکمْ بِهِ فَإنَّهُمْ یؤْجَرونَ عَلَیهِ وَ تُؤْجَرونَ بِطاعَتِکمْ. وَ إنْ أمَروکمْ بِشیْءٍ مِمّا لَمْ ءَامُرْکمْ بِهِ فَهُوَ عَلَیهِمْ، وَ أنْتُمْ مِنْهُ بُرَءَآءُ.

«إطاعت کنید از امراء خود به هر نحوی که بوده باشند (هر أمری که به شما بکنند إطاعت آنها لازم است). اگر شما را أمر کردند طبق آن چیزی که من برای شما بیان کردم، آنها ثواب می‌برند بواسطه اینکه درست بیان کردند و طبق سنّت من عمل کردند؛ و شما هم ثواب می‌برید چون از آنها إطاعت کردید. أمّا اگر آنها شما را أمر کنند به چیزی که شما را به آن أمر نکردم، این گناه به عهده خود آنهاست و شما از عهده مسؤولیت پاک، و از مؤاخذه بری هستید.»

ذَلِك بِأَنَّكمْ إذا لَقِيتُمُ اللهَ قُلْتُمْ: رَبَّنا! لا ظُلْمَ. فَيقولُ: لا ظُلْمَ. فَيقولونَ: رَبَّنا أرْسَلْتَ إلَينا رُسُلا فَأَطَعْنَاهُمْ بِإذْنِك؛ وَ اسْتَخْلَفْتَ[1] عَلَينا خُلَفآءَ فَأَطَعْناهُمْ بِإذْنِك؛ وَ أمَّرْتَ عَلَينا أُمَرآءَ فَأَطَعْناهُمْ. قالَ: فَيقولُ: صَدَقْتُمْ، هُوَ عَلَيهِمْ وَ أنْتُمْ مِنْهُ بُرَءآءُ![2]

«علّت اينكه شما از أعمال آنان برى هستيد و گناهى بر عهده شما نيست

---

[1] علّامه أمينى (ره) در تعليقه گويد: هَذا افْتِرآءٌ عَلَى الله! إنَّ اللهَ قَطُّ لَمْ يَسْتَخْلِفْ وَ لَمْ يَأْمُرْ عَلَى الامَّةِ اولَئِک الْخُلَفآءُ وَ الامَرآءُ. وَ إنَّما هُمْ خِيَرَةُ امَّتِهِمْ؛ وَ الْشُّكرُ وَ الْعَتْبُ عَلَيْها مَهْما صَلَحوا أَو جاروا.

[2] «الغدير» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «سنن بيهقى» ج ۸، ص ۱۵۹

این است: زمانیکه خدا را ملاقات کنید می‌گوئید: پروردگارا ظلمی نیست! خدا می‌گوید: بله ظلمی نیست! اینجا جای ظلم نیست. این دسته از مردم می‌گویند: پروردگارا پیامبری را بسوی ما فرستادی و ما آن پیغمبر را به إذن تو إطاعت کردیم؛ و خلفائی بر ما گماشتی، آنها را هم به إذن تو إطاعت کردیم؛ و أمیر قرار دادی بر ما حاکمان و امرائی را که ما از آنها نیز پیروی و إطاعت کردیم.

رسول خدا فرمود: خدا می‌گوید: آنچه که می‌گوئید صحیح و درست است. گناه امراء بر عهده خودشان است، و شما همه از آنان بری و بدون مسؤولیت هستید.»

ملاحظه کنید این روایت چقدر ساختگی است! وَ اسْتَخْلَفْتَ عَلَينَا خُلَفَآءَ. کجا خداوند اینچنین خلفائی را بر اینها استخلاف کرده، و أمر کرده است که مردم از اینها إطاعت کنند؟! آن خلفاء معصوم را کنار گذاشتند و اینها را روی کار آوردند و واجب الطّاعه دانستند، و نتیجه‌اش این است که این بهره را باید بدهند.

پنجم: روایتی است از سُوَید بن غَفَلَه که می‌گوید: عمر بن خطّاب به من گفت:

یا أبا امَیةَ، لَعَلَّك أنْ تَخْلِفَ بَعْدی؛ فَأَطِعِ الإمَامَ وَ إنْ کانَ عَبْدًا حَبَشِیا! إنْ ضَرَبَك فَاصْبِرْ، وَ إنْ أمَرَك بِأَمْرٍ فَاصْبِرْ، وَ إنْ حَرَمَك فَاصْبِرْ، وَ إنْ ظَلَمَك فَاصْبِرْ؛ و إنْ أمَرَك بِأَمْرٍ ینْقِصُ دینَك فَقُلْ: سَمْعٌ وَ طاعَةٌ، دَمی دونَ دینی.[1]

«ای أبا امیه! شاید تو بعد از من زنده باشی؛ اگر زنده بودی هر حاکمی که روی کار آید او را إطاعت کن، اگرچه یک غلام حبشی باشد. اگر ترا بزند صبر کن؛ ترا به هر أمری که أمر کند صبر کن؛ اگر ترا محروم کند صبر کن؛ و اگر به تو أمری کرد که دیدی دین تو نقصان می‌پذیرد، در اینصورت بگو: سمعاً و طاعةً! گوش می‌کنم و إطاعت می‌کنم؛ دَمی دونَ دینی.» حاضر نشو که خونت ریخته

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۸؛ از «سنن بیهقی» ج ۸، ص ۱۵۹

شود و دینت محفوظ بماند. اگر دیدی که ترا أمر می‌کند به أمری که آن أمر موجب نقصان دین توست، بگو سمعاً و طاعةً! یعنی همیشه باید این دو کلمه را آویزه گوش خود کنی و لو آنکه به دینت نقصان وارد شود.

این پنج روایتی بود که علّامه أمینی رحمة الله علیه نقل می‌کند[1]؛ و بنده هم روایت دیگری که خیلی شبیه به همین روایات است در اینجا می‌آورم.

ماوردی در «أحکام السّلطانیة و الولایات الدّینیة» ص ۵ از هِشام بن عُروه، از أبو صالح، از أبو هریره، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود:

---

[1] غزّالی در «إحیآء العلوم» ج ۲، ص ۱۲٤ گوید: قَدْ وَرَدَ الامْرُ بطاعَةِ الامَرآء وَ الْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْیَدِ عَنْ مُساعَدَتِهِمْ. و در تعلیقه آن، معلِّق آورده است: حَدیْثُ الامْرِ بطاعَةِ الامَرآء (أخْرَجَهُ) الْبُخاریُّ مِنْ حَدیثِ أنَسٍ: اسْمَعوا وَ أطیعوا وَ إنِ اسْتَعْمِلَ عَلَیْکمْ عَبْدٌ حَبَشیٌّ کأَنَّ رَأْسَهُ زَبیبَةٌ؛ وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَدیثِ أبی هُرَیْرَةَ: عَلَیْک بالطَّاعَةِ فی مُنْشِطِک وَ مُکرِهِک؛ الْحَدیْثَ. وَ لَهُ مِنْ حَدیثِ أبی ذَرٍّ: أَوْصانیَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: أنْ أسْمَعَ وَ اطیعَ وَ لَوْ لِعَبْدٍ مُجَدَّعِ الاَطْرافِ.
حَدیْثُ الْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْیَدِ عَنْ مُساعَدَتِهِمْ، (أخْرَجَهُ) الشَّیْخانُ مِنْ حَدیثِ ابْنِ عَبّاسٍ: لَیْسَ لِاحَدٍ یُفارِقُ الْجَماعَةَ شِبْرًا فَیَمُوتَ إلّاماتَ میتَةً جاهِلیَّةً: وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَدیْثِ أبی هُرَیْرَةَ: مَنْ خَرَجَ مِنَ الطّاعَةِ وَ فارَقَ الْجَماعَةَ فَماتَ، ماتَ میتَةً جاهِلیَّةً. وَ لَهُ مِنْ حَدیثِ ابْنِ عُمَرَ: مَنْ خَلَعَ یَدًا مِنْ طاعَةٍ لَقیَ اللهَ یَوْمَ الْقیَمَةِ وَ لا حُجَّةَ لَهُ.

سَيليكمْ بَعْدى وُلاةٌ فَيليكمُ الْبَرُّ بِبِرِّهِ وَ يليكمُ الْفاجِرُ بِفجُورِهِ؛ فَاسْمَعوا لَهُمْ وَ أطيعوا فى كلِّ ما وافَقَ الْحَقَّ. فَإنْ أحْسَنوا فَلَكمْ وَ لَهُمْ؛ وَ إنْ أَساءُوا فَلَكمْ وَ عَلَيهِمْ.

«بعد از من حكّامى بر شما ولايت خواهند كرد. آن كسى كه خوب باشد به خوبى خود بر شما ولايت مى‌كند، و آن كسى كه فاجر باشد به فجور خود بر شما ولايت مى‌كند. شما بايد به همه آنها گوش فرا دهيد و إطاعت كنيد در هر چيزى كه موافق با حقّ است. اگر آنها خوب بودند و إحسان كردند و درست رفتار نمودند، هم براى شما فائده دارد هم براى آنها؛ و اگر بد كردند براى شما

فائده دارد ولی برای خودشان ضرر دارد.»[1]

متکلّمین عامّه، متصدّیان و مباشران ظلم را از ناحیه حکّام جائر معذور می‌دارند

باری آن پنج روایت را که مرحوم أمینی از باقلانی نقل کردند، در ذیل آن از باقلانی شرحی در تفسیر و بیان آنها نقل میکنند که وی در تتمّه کلام خود می‌گوید: جائز نیست إمام را بواسطه فسق عزل کرد؛ هر کسی که حاکم است و لو اینکه دچار فسق شود جائز نیست او را عزل نمود.

آنگاه باقلانی کلام نَوَویّ را در «شرح مسلم» که در هامش «إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری» جلد هشتم، صفحه سی و ششم، در ذیل این أحادیث، از طریق مسلم روایت کرده است ذکر میکند، که او معنی حدیث را اینطور بیان می‌کند:

لا تَنازَعوا وُلاةَ الامورِ فی وِلایتِهِمْ، وَ لا تَعْتَرِضوا

---

[1] در کتاب «لِاکون مع الصّادقین» دکتر سیّد محمّد تیجانی، ص ۳۰، از «صحیح مسلم» ج ٦، ص ٢٤، باب خیار الائمّةِ و شِرارهم، از رسول الله صلّی الله علیه و آله آورده است که فرمود: خِیَارُ أَئِمَّتِکمُ الَّذِینَ تُحِبُّونَهُمْ وَ یُحِبُّونَکمْ، وَ تُصَلُّونَ عَلَیْهِمْ وَ یُصَلُّونَ عَلَیْکمْ؛ وَ شِرَارُ أَئِمَّتِکمُ الَّذِینَ تُبْغِضُونَهُمْ وَ یُبْغِضُونَکمْ، وَ تَلْعَنُونَهُمْ وَ یَلْعَنُونَکمْ! قَالُوا: یَا رَسُولَ الله، أَفَلَا نُنَابِذُهُمْ بِالسَّیْفِ؟! فَقَالَ لَا! مَا أَقَامُوا فِیکمُ الصَّلَوةَ!

عَلَيهِمْ إلّا أنْ تَرَوْا مِنْهُمْ مُنْكرًا مُحَقَّقًا تَعْلَمونَهُ مِنْ قَواعِدِ الإسْلام. فَإذا رَأَيتُمْ ذَلِك فَأَنْكروهُ عَلَيهِمْ؛ وَ قولوا بِالْحَقِّ حَيثُما كنْتُمْ. وَ أمّا الْخُروجُ عَلَيهِمْ وَ قِتالُهُمْ فَحَرامٌ بِإجْماعِ الْمُسْلِمينَ وَ إنْ كانوا فَسَقَةً ظالِمينَ.

طبق این روایات إنسان حقّ اعتراضی نسبت به والیان امور ندارد، مگر آنکه منکَر محقَّقی که از اصول ثابت شده إسلام باشد از آنها دیده شود. و زمانی که شما این منکر محقَّق را که مخالف قواعد إسلام است در آنها دیدید، باید إنکار کنید؛ و زبان به حقّ بگشائید هر کجا هستید! أمّا حقّ خروج بر آنها و حقّ کشتن و قتال آنها را ندارید! إجماع مسلمین بر این است که خروج بر آنها و قتال با آنها حرام است، اگر چه فسقه و ستمکار باشند

و در إدامه كلام می گويد: وَ قَدْ تَظاهَرَتِ الأحاديثُ بِمَعْنَى ما ذَكَرْتُهُ؛ وَ أَجْمَعَ أَهْلُ السُّنَّةِ أَنَّهُ لا ينْعَزِلُ السُّلْطانُ بِالْفِسْقِ. إِلَى أنْ قالَ: فَلَوْ طَرَأَ عَلَى الْخَليفَةِ فِسْقٌ، قالَ بَعْضُهُمْ: يجِبُ خَلْعُهُ إِلّا أنْ تَتَرَتَّبَ عَلَيهِ فِتْنَةٌ وَ حَرْبٌ. وَ قالَ جَماهيرُ أَهْلِ السُّنَّةِ مِنَ الْفُقَهآء وَ الْمُحَدِّثينَ وَ الْمُتَكلِّمينَ: لا ينْعَزِلُ بِالْفِسْقِ وَ الظُّلْمِ وَ تَعْطيلِ الْحُقوقِ، وَ لا يخْلَعُ، وَ لا يجوزُ الْخُروجُ عَلَيهِ بِذَلِك؛ بَلْ يجِبُ وَعْظُهُ وَ تَخْويفُهُ.

أحاديث أهل سنّت ظهور بر اين معنى دارند؛ و عامّه آنها أعمّ از فقهاء و محدّثين و متكلّمينشان إجماع دارند بر اينكه: سلطان به فسق و گناه و ظلم منعزل نمی‌شود، و نبايد او را از ولايت و حكومت خلع نمود؛ و جائز نيست إنسان بر او خروج كند. بلكه بر إنسان واجب است فقط او را وعظ كند و تخويف دهد و از عقاب پروردگار بترساند. انتهى كلام باقلانی.

سپس علّامه أمينی از تفتازانی در «شرح مقاصد» ص ٢٧٢ نقل نموده است كه: زمانيكه إمام و حاكمی

از دنیا برود و کسی که مستجمع شرائط إمامت است تصدّی حکومت را بنماید، و لو اینکه هیچکس با او بیعت نکرده، و خلیفه سابق هم او را استخلاف نکرده باشد، بلکه به شوکت بیاید و مردم را مقهور کند و إمارت مسلمین را در دست بگیرد، در اینصورت انْعَقَدَتْ لَهُ الْخِلافَةُ، و إمام واجب الطّاعه خواهد شد.

وَ کذا إذا کانَ فاسِقًا أوْ جاهلا عَلَی الاظْهَر.

أوّل گفت: تَصَدَّی لِلإمامَةِ مَنْ یسْتَجْمِعُ شَرآئِطَها؛ کسی که مستجمع شرائط إمامت است متصدّی حکومت شود و لو از روی قهر و شوکت؛ بعد می‌گوید: اگر هم مستجمع شرائط إمامت نبود (عادل نبود، عالم نبود) اگر به قهر و شمشیر بیاید و حکومت را در دست بگیرد، علی الاظهر حکومت و إمامت او مُمضی است؛ إلّا أنَّهُ یعْصی فیما فَعَلَ، گرچه در عمل خود گناهکار است. وَ یجِبُ طاعَةُ الإمامِ ما لَمْ یخالِفْ حُکمَ الشَّرْعِ سَواءٌ کانَ عادِلًا أوْ جآئِرًا.

و نیز فرموده است: نظیر این مطلب را قاضی إیجی در «مواقف» و أبو الثّناء در «مطالع الانظار»، و از شارحان «مواقف»: سید شریف جرجانی و مولی حسن چَلَبی و شیخ مسعود شیروانی، و همچنین ماوردی در «أحکام السّلطانیة» و جوینی در «إشارد» و قُرطُبی در تفسیرش، آورده‌اند.

کلام مرحوم أمینی، در عواقب التزام به معذوریت حکّام جائر

مرحوم أمینی می‌فرماید: بر أساس همین روایات است که چه مسائل و مشکلات و مصیبتهائی بر إسلام وارد شد! انوقت شرح مشبعی از توالی فاسد این أمر را بیان می‌کند.

و این روایات که می‌گوید: حاکم اگر جائر بود منعزل نمی‌شود و مردم هم حقّ گفتگو ندارند؛ و اگرچه پشت شما را با شلّاق بزند و أموال شما را ببرد، و به نوامیس شما تعدّی کند، شما حقّ خروج بر او ندارید، بلکه باید سمعاً و طاعةً در تحت اختیار او باشید، نتیجه‌اش اینست که این خلفاء یک یک روی کار بیایند و هر جنایاتی را که بخواهند انجام

بدهند.

در اینجا مرحوم أمینی مرتّباً می‌فرماید: علی هذا الاساس چنین، علی هذا الاساس چنان.

وَ عَلَی هَذا الاساسِ تَمَکنَ مُعاوِیةُ بنُ أبی سُفْیانَ مِنْ أنْ یجْلِسَ بِالْکوفَةِ لِلْبَیعَةِ وَ یبایعَهُ النّاسُ عَلَی الْبَرآءَةِ مِنْ عَلیِّ بْنِ أبی طالِبٍ.[1]

«بر این أساس بود که معاویه آمد در مسجد کوفه نشست و مردم را به بیعت دعوت کرد؛ و مردم با او بیعت کردند با این شرط که برائت بجویند از علیّ بن أبی طالب.» این شرط بیعت با معاویه است! معاویه آمد و با قهر بر مردم مسلّط شد، و این بیعت هم بر أساس آن روایات، بیعت شرعی و مُمضی بود؛ و مردم هم بایستی که بشنوند و إطاعت کنند؛ و چون حکم حاکم است حقّ خروج و قتال با او را ندارند؛ باید سمعاً و طاعةً بگویند، گرچه در بیعتش بگنجاند که از شرائط بیعت با من این است که علیّ بن أبی طالب را سَبّ کنید!

---

[1] این مطلب از «البیان و التّبیین» جاحظ، ج ۲، ص ۸۵ نقل شده است.

و بر همین أساس بود که عبد الله بن عمر بیعت یزید خمّار را إقرار و إثبات کرد. و وقتی أهل مدینه خواستند بیعت با یزید را نقض کنند، تمام خدم و حشم و أولاد و آشنایان خود را جمع کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: کسی که دست از بیعت إمام بردارد به جهنّم خواهد افتاد؛ و من حاضر نیستم که یک نفر از شما دست از بیعت با یزید بردارد؛ و اگر أحیاناً کسی این کار را بکند دیگر از من نیست.

و بر همین أساس حمید بن عبد الرّحمن می‌گوید: داخل شدم بر یسَیر أنصاریّ (یکی از صحابه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله) در وقتی که یزید بن معاویه را خلیفه کرده بودند، فَقالَ: إنَّهُمْ یقولونَ: إنَّ یزیدَ لَیسَ بِخَیرِ امَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ، وَ أنَا أقولُ ذَلِك؛ وَ لَکنْ لأنْ یجْمَعِ اللَهُ أمْرَ امَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ، أحَبُّ إلَیَّ مِنْ أنْ یفْتَرِقَ. قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: لَا یأْتِیك فِی الْجَمَاعَةِ إلَّا خَیرٌ.[1]

---

[1] بنقل از «استیعاب» ج ۲، ص ٦٣٥؛ و «اسد الغابة» ج ٥، ص ١٢٦

«یسیر گفت: می‌گویند یزید بهترین امّت پیغمبر نیست، و عقیده من هم همین است؛ ولیکن قضیه این است که ما الآن در وضعیتی گرفتار شده‌ایم که اگر خداوند أمر امّت محمّد را و لو بواسطه یزید فاسق إصلاح کند و جمع نماید بهتر از آنست که افتراق پیدا کند. پیغمبر فرمود: هیچ چیز از جماعت به تو نمیرسد مگر اینکه خیر است. حالا جماعت اجتماع بر یزید کرده‌اند و نقض این اجتماع دلالت بر خیر نمی‌کند؛ پس ما نمی‌توانیم دست از بیعت یزید برداریم، بلکه برای حفظ کیان إسلام باید این بیعت را إقامه و تثبیت کنیم.»

دفاع شمر بن ذی الجوشن از عمل خود به اتّکاء روایات عامّه و وجوب إطاعت والیان

و سپس مرحوم أمینی چند قضیه دیگر را به همین کیفیت نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

وَ عَلَی هَذا الاساسِ یتِمُّ اعْتِذارُ شِمْرِ بْنِ ذِی الْجَوْشَنِ قاتِلِ الإمامِ السِّبْطِ فیما رَواهُ أبو إسْحَقَ.

شمر هم وقتی إمام حسین را کشت این عذر را آورد و گفت: أمر والی بود! والیان را بر ما گماشتند و آنها بما چنین أمری کردند و أمر والی واجب الإطاعه است. بنابراین، ما در کشتن إمام حسین نه تنها گناهکار نیستیم، بلکه بر أساس إطاعت أمر والی ثواب خواهیم برد.

أبو إسحق روایت می‌کند که: كانَ شِمْرُ بْنُ ذِی الْجَوْشَنِ یصَلّی مَعَنا ثُمَّ یقولُ: اللَهُمَّ إنَّك شَریفٌ تُحِبُّ الشَّرَفَ، وَ إنَّك تَعْلَمُ أنیّ شَریفٌ فَاغْفِرْلی! قُلْتُ: کیفَ یغْفِرُ اللَهُ لَك وَ قَدْ أعَنْتَ عَلَی قَتْلِ ابْنِ رَسولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ؟!

«شمر با ما نماز می‌خواند، بعد از نماز می‌گفت: خدایا تو شریف هستی و شریف را هم دوست داری؛ و تو می‌دانی من مرد شریفی هستم، بنابراین گناه مرا بیامرز! من به او گفتم: چگونه خداوند ترا بیامرزد و مورد غفران خود قرار دهد در حالتی که تو کمک کردی در کشتن پسر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سَلّم!؟»

قَالَ: وَیحَك! کیفَ نَصْنَعَ؟ إنَّ امَرآءَنا هَؤُلآء

أمَرونا بِأمْرٍ فَلَمْ نُخالِفْهُمْ؛ وَ لَوْ خالَفْناهُمْ كنّا شَرًّا مِنْ هَذِهِ الْحُمُرِ الشِّقاةِ.[1]

«شمر در جواب أبو إسحق می‌گوید: وای بر تو! اگر من حسین را نکشم، پس چکار کنم؟ این أمراء، ما را أمر کردند به أمری و ما مخالفت آنها را نکردیم؛ و اگر مخالفت می‌کردیم ما از این الاغهای مسکین و بدبخت بدتر بودیم.»

و در یك لفظ دیگر شمر می‌گوید: اللَهُمَّ اغْفِرْلی فَإنّ کریمٌ، لَمْ تَلِدْنی اللِئَامُ! فَقُلْتُ لَهُ: إنَّك لَسَیئُ الرَّأْیِ وَ الْفِکرِ! تُسارِعُ إلَی قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ رَسولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ وَ تَدْعُو بِهَذا الدُّعآء؟! فَقالَ: إلَیك عَنّی! فَلَوْ کنّا کما تَقولُ أنْتَ وَ أصْحابُك لَکنّا شَرًّا مِنَ الْحُمُرِ فی الشِّعاب.

---

[1] بنقل از «تاریخ ابن عساکر» ج ٦، ص ٣٣٨؛ و «میزان الاعتدال» ذهبی، ج ١، ص ٤٤٩

«خدایا گناه مرا بیامرز چون من کریمم! مرد بزرگوار و شریفی هستم، و مرا مردمان لئیم نزائیده اند! من به او گفتم: تو مرد سیئ الرّأی و سیئ الفکری هستی؛ مرد بد اندیشه‌ای هستی که شتاب کردی در کشتن پسر دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، و در عین حال دعا می‌کنی خدا ترا بیامرزد؟! شمر گفت: برو، از من دور شو! اگر ما فکرمان و عقیده مان و رأیمان همین رأی و فکری بود که تو و أصحاب تو داری، ما از این الاغهائی که در درّه‌ها و بیابانها متواری هستند و می‌چرند بدتر بودیم! پس ما وظیفه خود را انجام دادیم و مخالفت امر والی نکردیم؛ و هر که مخالفت أمر والی کند «کانَ شَرًّا مِنَ الْحُمُرِ فی الشِّعاب.»[1]

این مجموع روایاتی است که از أهل سنّت نقل شده است. حال ببینیم با این طرز فکر، مآل و عاقبت امّت إسلام به کجا منتهی خواهد شد؟ و چه بر سر إسلام و مسلمین خواهد آمد؟ و چگونه والیان أمر حکومت إسلام را إداره می‌نمایند؟ و درست بر

---

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۱۳۷ تا ۱۴۸

ضدّ ممشای رسول خدا صلّی الله علیه و آله که إطاعت را منحصراً در تبعیت از حقّ قرار داده است عمل می‌نمایند.

کلام معصوم بر أساس انطباق بر حقّ است نه موضوعیت؛ و ما که کلام معصوم را قبول می‌کنیم، چون معصوم است و عین حقّ است! و إلّا کلام شخص ـ هر که باشد ـ در مقابل حقّ موضوعیت ندارد، اینها همه أماره و طریقند.

حال با وجود حدیث غدیر و حدیث ثقلین و حدیث منزلت و أمثال اینها، آیا اسْتَخْلَفْتَ عَلَینا امَرآءَ معنی می‌دهد؟!

خداوند به اینها می‌گوید: دروغگوها آیا من به شما گفتم این امراء را إمام و خلیفه شما قرار دادم و هر ظلم و ستمی که کردند باکی بر شما نیست؟! و شما هم جوابگوی آن در روز قیامت خواهید بود که: خدایا اینها بر ما ظلم کردند، و

ما بواسطه تبعیت از اینها از دین تو خارج شدیم، و تو ما را أمر نمودی که از آنان إطاعت کنیم؛ پس تمام این ظلم‌ها بر عهده خود توست؟!

در اینجاست که روشن می‌شود سرّ آنکه این دُوَل خارجی چقدر از خصوص تشیع نگرانند و از أهل تسنّن باکی ندارند! چرا که اصولًا حکومت در أهل تسنّن حکومت ساخته و پرداخته و مورد إمضای خود آنهاست. چون والیان آنها همان أفرادی هستند که مورد نظر آنهاست و به هر چیزی که خواست ایشان باشد مردم را أمر می‌کنند، و مردم آنها را أُولوا الأمر می‌دانند.

ولیکن آن مکتبی که با حقّ سر و کار دارد و اگر به اندازه ذرّه‌ای از حقّ تجاوز شود نگران است، مکتب شیعه است که می‌گوید: باید در امور، حقّ را میزان قرار داد؛ هر کجا حقّ است بپذیرید و هر کجا انحرافی هست رها کنید! اگر حاکم حکمی کرد و اشتباه بود باید برگردد و إلّا مسؤول است. قاضی باید از حکم خود برگردد. مرجع تقلید اگر فتوائی داد و اشتباه بود بمجرّد اینکه فهمید باید برگردد و إلّا در

جهنّم خواهد بود.

و عبارتی از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده است که فرمودند: به من ثنا نکنید! قسم بخدا تمام زحمتهای من برای این است که از عهده مسؤولیتی که در پیشگاه پروردگار نسبت بشما دارم خود را خارج سازم. هنوز من نتوانسته‌ام حقوق شما را أدا کنم و از عهده فرائض بیرون بیایم؛ پس شما چگونه مرا ثناء می‌کنید؟!

علی کلّ تقدیر، برای ما روشن و واضح است: لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیةِ الْخَالِقِ، وَ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَی اللَهَ، و أمثال این عبارات که از پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله آمده است، إنسان را دلالت می‌کند که باید أوامر و نواهی حاکم (به هر صورت و کیفیتی بنام حکومت إسلام) مخالف با شرع نباشد، که در غیر اینصورت لازم الإجراء نیست، بلکه خود از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

حقّ دوّم والی بر رعیت، حقّ نُصح است

حقّ دوّمی که والی بر رعیت، و حاکم و دولت إسلام بر امّت دارد، و تمام

أفراد امّت باید این حقّ را محترم بشمارند و نسبت به دستگاه حاکمه، أعمّ از خود حاکم یا متصدّیان یا کارمندان او محترم بشمرند حقّ نُصح است.

نصح یعنی نصیحت کردن، خیرخواه بودن. مردم باید خیر خواه حکومت بوده و از روی صدق و صفا و واقعیت دوست و یار و یاور دولت و حکومت إسلام باشند. در قرآن مجید و أحادیث از کلمه نُصح کراراً یاد شده است. و این کلمه بمراتب بهتر است از دو کلمه لُویالیسم[1] و نیالیسم که بمعنی دولتخواهی و طرفداری از دولت است در وقت شورش، و از کلمه آلیجَنس[2] در اصطلاح انگلیسی که بمعنی وفاداری و بیعت می‌باشد.

إسلام نصح را استعمال کرده و چقدر زیبا و لطیف و ظریف این حقیقت را نشان می‌دهد! و می‌گوید: امّت باید نسبت به کارفرمایان خود در حکومت إسلام خیرخواه و دلسوز باشند، مانند پدری که نسبت به فرزند خود دلسوز و خیرخواه

---

[1] Loyalism

[2] Alligiance

است. این حقّ، از همان خطبه ۲۱٤ (حقّ والی بر رعیت) استفاده می‌شود.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: وَ لَكنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللهِ عَلَى الْعِبَادِ، النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِم. از حقوق واجبی که خداوند بر بندگان دارد، این است که نسبت به حاکم و حکومت تا آنجائی که در توان دارند باید تلاش کنند. نمی‌فرماید تنها نصیحت کنند؛ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ یعنی تا نهایت درجه از توان و کوشش در خدمت صلاح امّت قدم بردارند.

یکوقت فرزند إنسان مریض می‌شود؛ گاهی ممکن است بگوید او را پیش طبیب ببرید؛ و یکوقت إنسان خودش او را پیش طبیب می‌برد؛ و گاهی ممکن است بیماری خطرناکی گریبانگیر او بشود که إنسان برای نجات طفل به هر راهی می‌رود و هر دری را می‌زند؛ از خواب نصف شب میگذرد و با

ناملایمات رو به رو میگردد تا سلامتی طفل باز گردد. این را می‌گویند: مَبلَغ جُهْد؛ یعنی تا آنجائی که جان در بدن دارد و توان دارد یک قدم هم فرو گذاری نمی‌کند.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ[1] هم به همین معنی آمده است. یعنی امّت تا جائی که توان و قدرت دارد، زباناً قلماً، قدماً باید نصیحت کند؛ و ننشیند و بدگوئی کند که چنین شد، چنان شد، حاکم این کار را کرد، چرا در حکومت إسلام این معایب هست؟! و أمثال ذلک. اگر به فرزند إنسان معایبی را نسبت دهند، آیا إنسان آنها را إشاعه می‌دهد و اینطرف و آنطرف انتشار می‌دهد؟ یا اینکه خیر، عیبهای او را می‌پوشاند و دوست دارد محاسن او را ظاهر کند و می‌کوشد علاوه بر زبان با عمل فرزند خود را إصلاح کند. امّت باید در إصلاح حکومت بکوشند؛ و این معنی مبلغ جهد است.

حقّ سوّم والی بر رعیت، تعاون است

---

[1] آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰، از سوره ۵۳: النّجم

حقّ سوّم والی بر رعیت تعاون است. ملّت و امّت إسلامی باید حاکم را در إجرای مقاصد و أهداف إسلامی او (آن مقاصدی که از فکر او تراوش می‌کند) تعاون کند. امّت برای به منصّه ظهور رساندن آن تلاش کند، زحمت بکشد، این حقّی است که والی بر رعیت دارد.

این حقّ، هم در خطبه ٢١٤ آمده است، و هم در خطبه ٣٤. أمّا در خطبه ٢١٤ أمیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است: وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إقَامَةِ الْحَقِّ بَينَهُمْ، و أمّا در خطبه ٣٤ به عنوان: وَ الْوَفَآءُ بِالْبَيعَةِ یاد کرده است. و با اینکه إطاعت و سمع را شمرده، و بعبارت: وَ الإجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكم بیان فرموده است، ولیکن عنوان تعاون را با این تعبیر ذکر نفرمود، بلکه فرمود: باید امّت به حاکم که من هستم وفای به بیعت داشته باشد.

عنوان وفای به بیعت با تعاون فرق می‌کند؛ گرچه حقیقتش یکی است

بیعت با حاکم یعنی فروختن جان. یعنی من جان خودم را به او فروختم (باعَ، یبیعُ از باع یبیعُ بَیعًا) یعنی من نفس خودم، جان خودم را به تو فروختم؛ إراده و شخصیت و اختیار خودم را به تو فروختم؛ و إراده و اختیار تو را جایگزین إراده و اختیار خود کردم؛ و در أعمال و کردار از إراده خود صرف نظر نموده، أوامر و نواهی تو را بر خواست و مشیت خود حاکم گردانیدم. این معنی بیعت است؛ که اگر این نباشد بیعت متحقّق نمی‌شود. وفاء بیعت به این معنی است که: هر جا حاکم نظری، اختیاری و إرادهای دارد، إنسان آن را از جان و دل بپذیرد و قبول کند؛ و این است معنی تعاون در امور حکومتی أعمّ از جزئی و کلّی که برای حفظ کیان إسلام و برای حفظ شخصیت حاکم و برای إجراء برنامه‌هائی که در نظر دارد بر عهده تمام امّت است.

این سه حقّی است که والی بر رعیت دارد، أمّا سه حقّ هم رعیت بر والی دارد که إن شآء الله خواهد آمد.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.

درس چهل و هفتم: حقّ آزادی در مرام، مراقبت در صحّت بدن و نفس رعیت بر عهده والی است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حقوق رعیت بر والی بر سه گونه است:

أوّل: حفظ جان و مال و ناموس و عِرض.

دوّم: حقّ آزادی در مرام و مسلک نسبت به مسلمانان و همچنین یهود و نصارائی که در ذمّه حاکم إسلام باشند؛ در صورتی که علیه حکومت توطئه نکنند.

سوّم: حقّ حفظ و نگهداری و مواظبت از جسم و روح آنها.

أمّا حقّ أوّل، که نگهداری جان و مال و

ناموس و عرض باشد، دلیل بر آن خطبه‌هائی است که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در عرفات و منی رسیده است.

خطبه رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در عرفات در حجّة الوداع

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در حِجّة الوداع چادر خود را روز نهم (عرفه) در نَمِرَه[1] افراشتند. هنگام زوال شمس که حجّاج باید در زمین عرفات باشند، رسول خدا ناقةقَصْوا[2] خود را طلبیدند و بر روی آن سوار شدند

و آمدند تا به وسط وادی عرفات رسیدند؛ در این هنگام مردم را مخاطب قرار داده و این خطبه را إیراد کردند:

دلالت خطبه بر وجوب حفظ جان و مال مسلمین و منع از ربا

---

[1] نَمِرَة به فتح نون و کسر میم، ناحیه‌ای است متّصل به عرفات که جزء عرفات نیست؛ و فاصله آن تا مکه بنابر نقل «معجم البلدان» یازده میل است.

[2] قَصوآء به فتح قاف و مدّ است؛ و اینکه بعضی به ضمّ قاف و قصر: قُصوی خوانده‌اند اشتباه است. و این ناقه، غیر از ناقة عَضْباء و جَدْعاء است. و بعضی که تمام این أسامی را علم برای ناقة واحدی دانستند نیز اشتباه است.

إِنَّ دِمَآءَكمْ وَ أَمْوَالَكمْ حَرَامٌ عَلَيكمْ كحُرْمَةِ يوْمِكمْ هَذَا، فِى شَهْرِكمْ هَذَا، فِى بَلَدِكمْ هَذَا. أَلَا كلُّ شَىْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِى؛ وَ دِمَآءُ الْجَاهِلِيةِ مَوْضُوعَةٌ؛ وَ إِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِيعَةِ بْنِ الْحَارِثِ؛ وَ كانَ مُسْتَرْضِعًا فِى بَنِى سَعْدٍ فَقَتَلَهُ هُذَيلٌ. وَ رِبَا الْجَاهِلِيةِ مَوْضُوعٌ؛ وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُ رِبَانَا رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ كلُّهُ.[1]

«همانا بدانید: خونهای شما، و أموال شما محترم و دارای ارزش و حرمت است مانند حرمت و احترام چنین روزی که در آن هستید، و چنین ماهی (ذو الحجّة) که در آن بسر می‌برید، و چنین شهری که در آن سکنی گزیده‌اید. ریختن خونهایتان و بردن أموالتان بر یکدیگر حرام است. آگاه باشید! تمام امور و سنّت‌های جاهلیت را در زیر قدمهای خود محو کردم! خونهایی که در جاهلیت ریخته شده است زیر گام من است و قصاص ندارد! و أوّلین خون از خونهای ما که در جاهلیت ریخته شده است

---

[1] مشروح این خطبه با ذکر مصادر آن در کتاب «إمام شناسی» ج ٦، ص ١٣٢ آورده شده است.

و قصاصش را ساقط کردم، خون ربیعة بن حارث بن عبد المطلّب است، که از طائفه بنی سعد زن شیرده و مُرضعه طلب نمود، و او را طائفه هُذَیل به قتل رساندند. و چون مسلمان نبوده است قصاص ندارد؛ گرچه پسر عموی من است.

و رباهایی که در جاهلیت تعهّد به آنها شده است همگی را از اعتبار انداختم. و أوّلین ربا و منفعت پولی را که از اعتبار انداختم و زیر قدم خود قرار دادم، رباهایی است که عموی من: عبّاس بن عبد المطلّب از مردم می‌خواهد؛ منفعت این پولها و رباها را ساقط کردم!»

این روایت شریفه بطور نصّ دلالت می‌کند بر اینکه: بقدری خون و مال مسلمان محترم است که رسول خدا می‌فرماید: مانند احترام ماه ذی الحجّه و احترام حرم ـ که مکان محترمی است و خیلی از أعمال خاصّه‌ای که جائز است إنسان در غیر آن موطن بجای آورد، نمی‌تواند در آنجا بجای آورد و حرام است ـ و مانند خود روز عرفه که از روزهای محترم است می‌باشد و کسی حقّ تعدّی به جان و مال دیگری را ندارد؛ أیا ما کانَ.

و لذا می‌بینیم فقهای ما رضوان الله علیهم، بلکه فقهای أهل تسنّن که این روایات مورد قبول آنها نیز هست و خودشان هم نقل کرده‌اند، حفظ جان و مال مسلمانان را جزء اصول مسلّمه می‌دانند. بر والی و حاکم است که خون و مال مسلمانان را حفظ کند. یعنی بر عهده حکومت است که نگذارد خونهای مسلمانان هدر رود، و مالهای آنان از بین برود. اگر خونی ریخته شد دولت مسؤول خواهد بود و باید جلوگیری کند و نگذارد خون أفراد ملّت ریخته شود. پاسداری و نگهبانی مردم بر عهده دولت است.

و لذا همین إداراتی که بعنوان نظمیه و ژاندارمری در حکومت إسلام تشکیل میشود، بر أساس دستور رسول خداست که خون مردم باید محفوظ باشد.

و همچنین أموال آنها باید محفوظ بماند و سرقت نشود. حاکم إسلام موظّف است اگر خونی ریخته شد فوراً قصاص کند؛ و یا اگر مالی سرقت شد، در صورت تحقّق شرائط بر سارق حدّ جاری کند و دست دزد را ببرد تا اینکه مردم از جهت جان و مال تأمین کامل داشته باشند، و در بیابان و دریا و صحراء، در خانه و در وطن، در سفر و حضر در آرامش بسر برند. این بر عهده حکومت إسلام است.

و أمّا ربا جزء أموال نیست. و می‌فرماید: تمام آن پولهائی را که به عنوان ربح و منفعت پول از مردم طلب دارید و در جاهلیت به آنها قرض داده‌اید و الآن آنها را از ایشان مطالبه می‌کنید، همه را ساقط کردم! و أوّلین مرتبه این حکم را بر

عموی خود عبّاس جاری نمودم که مرد رباخواری بود و از مردم منفعت پول می‌خواست. باید فقط همان أصل مال پرداخت گردد؛ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ.[1]

حکومت إسلام باید بر أساس لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ معاملات و اقتصاد را برقرار کند. و ربا، و لو یک درهم حرام است؛ و سیستم‌های بانکداری که در آنها منفعت پول و ربا هست، و لو یک درصد یا نیم درصد، تمام مردود است و خلاف اصول مسلّمه إسلام است.

خون مسلمانان و جان آنها نیز محترم است؛ چه به عنوان خود إسلام و یا به عنوان ذمّه إسلام. البتّه همانطور که سابقاً بیان شد، دیه مسلمان با شخص ذمّی متفاوت است؛ و به صرف اینکه یهود و نصاری در ذمّه إسلام هستند و در مملکت إسلام زندگی می‌کنند و از أفراد آن کشور به حساب می‌آیند، نمیتوانیم بگوئیم: در همه حقوق، حتی در قیمت جان، با مسلمین مساوی هستند.

---

[1] ذیل آیه ۲۷۹، از سوره ۲: البقرة

قیمت جان مسلمان ـ البتّه در دیه خَطَئی و یا قتل عمد اگر تنازل به دیه شود ـ هزار دینار طلای مسکوک است؛ ولی دیه یک فرد ذمّی هشتصد درهم، یعنی از یک دهم نیز کمتر است. حفظ جان مسلمانان و أفرادی که در ذمّه إسلام هستند بر عهده حکومت است، و حاکم نباید بگذارد یک فرد مسلمان، و یا یک فرد ذمّی کشته شود؛ أمّا أفرادی که در ذمّه إسلام نیستند قیمت و ارزشی ندارند و خونشان هم احترام ندارد.

ما می‌بینیم فقهاء رضوان اللَه علیهم در کتب فقهیه خود تمسّك می‌کنند به حدیث: النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ. مردم مسلّطند بر مالها و بر جانهای خود.»

یعنی کسی نمی‌تواند دیگری را مجبور بر کاری کند، یا اینکه خون کسی را بریزد، یا مال کسی را ببرد، یا او را أمر کند (قهراً یا کُرهاً) که مالش را در یک

مجرای خاصّی مصرف کند.

پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله می‌فرماید: خون شما و مال شما مثل امروز (عرفه) محترم است؛ یعنی به أشدّ احترام است. همینطور که إنسان مال کسی را نمیتواند ببرد و مصادره کند و تصرّف در مال او کند، همچنین نمیتواند صاحب آن مال را مجبور کند که مالش را در راه بخصوصی صرف کند. مثلًا خانه‌اش را به فلان شخص إجاره دهد و یا به قیمت کمتر از قیمت بازار به فروش برساند و یا به فلان کس واگذار نماید. بطور کلّی هر چیزی که خلاف إطلاق روایت است، با النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ برداشته می‌شود.

حال در این مطلب بحث است که: آیا این روایت عین آن روایتی است که از معصوم رسیده است، یا اینکه مفاد و برداشت همین خطبه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله است که فرمود: أَمْوَالُكمْ وَ أَنْفُسُكمْ حَرَامٌ عَلَيكمْ كحُرْمَةِ يوْمِكمْ هَذَا.

علی كِلا التَّقْديرَين، در نتیجه تفاوتی نیست. ولی خود این روایت در بعضی از کتب عامّه با همین

لفظ از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است و أصحاب ما نیز تلقّی به قبول کرده‌اند؛ و لذا در کتب فقهی خود ذکر نموده‌اند. گرچه این عبارت از طریق خاصّه سندی از معصوم ندارد، أمّا چون سندش از عامّه تلقّی به قبول شده است، فقهاء آنرا پذیرفته و به آن عمل نموده‌اند.

زیرا ما تمام روایاتی را که از عامّه نقل شده است ردّ نمی‌کنیم؛ بلکه روایات مورد وثوق و اطمینان را قبول می‌نمائیم. و این روایت از همان روایاتی است که قابل قبول است.

مضافاً به اینکه خطبه‌هائی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در عرفات خوانده‌اند، تأیید این مطلب را می‌نماید.

خطبه رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در سرزمین منی پس از عرفات

أمّا خطبه آنحضرت در منی نیز شاهد گفتار ماست. حضرت بعد از اینکه

از عرفات به سوی منی رهسپار شدند، فضل بن عبّاس را پشت سر و ردیف خود نشاندند و چون به وادی‌مُحَسِّر رسیدند، ناقه خود را کمی به جنبش در آوردند و از راهی که به‌جمره عقبه منتهی می‌شد راندند تا بدانجا رسیدند. بعد از رمی جمره عقبه، پیغمبر در میان جمرات، بر روی ناقه یا بَغْلة شهبائی سوار بودند، و اینجا نیز خطبه مفصّلی إنشاء کردند؛ و آن خطبه معروف و مشهور رسول خداست که با این عبارت شروع میشود:

نَضَّرَ اللَهُ وَجْهَ عَبْدٍ سَمِعَ مَقَالَتِی فَوَعَاهَا وَ حَفِظَهَا ثُمَّ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ یسْمَعْهَا؛ فَرُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ غَیرِ فَقِیهٍ، وَ رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إِلَی مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلاثٌ لَا یغِلُّ عَلَیهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلا صُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَ النَّصِیحَةُ لِاِئِمَّةِ الْحَقِّ، و اللُزُومُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنِینَ؛ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِیطَةٌ مِنْ وَرَآئِهِم. «خداوند نیکو و خرّم گرداند چهره بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود و آنرا حفظ کند و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به کسی که نشنیده است برساند. زیرا چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که خود آنها فقیه و دانشمند نیستند؛ و چه بسا راویان و حاملان فقه و

دانشی که آن فقه و دانش را به سوی فقیه‌تر و دانشمندتر از خود می‌برند.

سه چیز هست که هیچوقت دل مرد مسلمان از ارتکاب آنها حقد و غشّ و خیانت و سنگینی پیدا نمی‌کند: خالص گردانیدن عمل از برای خدا، و نصیحت کردن به زمامداران و حاکمان حقّ، و ملازمت با جماعت مؤمنان؛ زیرا که دعوت مؤمنان مختصّ آنها نیست و از پشت سر ایشان نیز مردم را إحاطه کرده است.»

سپس می‌فرماید:

لَعَلَّکمْ لَا تَلْقَوْنَنِی عَلَی مِثْلِ حَالِی هَذِهِ وَ عَلَیکمْ هَذَا! هَلْ تَدْرُونَ أَیُّ بَلَدٍ هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَیُّ شَهْرٍ هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَیُّ یوْمٍ هَذَا!؟

فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ! هَذَا الْبَلَدُ الْحَرَامُ، وَ الشَّهْرُ الْحَرَامُ، وَ الْیوْمُ الْحَرَامُ.

قَالَ: فَإِنَّ اللَهَ حَرَّمَ عَلَيكمْ دِمَآءَكمْ وَ أَمْوَالَكمْ كحُرْمَةِ بَلَدِكمْ هَذَا، وَ كحُرْمَةِ شَهْرِكمْ هَذَا، وَ كحُرْمَةِ يوْمِكمْ هَذَا! أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ!

قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

«و شاید شما دیگر بعد از این، مرا بر این حال و کیفیت که در برابر من هستید در این موقف ملاقات نکنید! آیا می‌دانید: این چه شهری است؟! و این ماه چه ماهی است؟! و آیا می‌دانید: این چه روزی است؟!

مردم گفتند: آری، این شهر، شهر حرام و این ماه، ماه حرام و محترم و این روز، روز حرام و محترم است.

پیغمبر فرمود: خداوند خونها و أموال شما را حرام و محترم شمرده است، نظیر این احترامی که بلد شما دارد؛ و مانند حرمتی که ماه شما دارد؛ و مانند حرمتی که روز شما دارد. آیا من تبلیغ کردم و رساندم؟! همه گفتند آری! آن حضرت عرض کرد: پروردگارا تو شاهد باش!»

ثُمَّ قَالَ: وَ اتَّقُوا اللَهَ ﴿وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ

وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾.[1] فَمَنْ كانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيؤَدِّهَا!

«سپس فرمود: ای مردم، تقوای خدا را پیشه کنید! از حقوق و امور راجع به مردم چیزی کم نکنید! در زمین برافراختگی و برافراشتگی و درهم ریختگی و به هم آمیختگی و فساد نکنید! هر کس أمانتی دارد به صاحبش بدهد.»

باز در اینجا دعوت به حفظ مال و حدود و ثغور آن می‌کند، که: بپرهیزید از خدا و حقّ مردم را بپردازید؛ أشیاء مردم را بدهید! بَخْس و نقصان در دادن و ردّ کردن أموال مردم ـ در معاملات ـ نکنید! و به نحو کامل أموال آنها و أشیائی که تعلّق به آنان دارد و در نزد شماست بپردازید! و در روی زمین فساد نکنید! و کسی که در نزد او أمانتی است، واجب است آنرا ردّ کند.

ثُمَّ قَالَ: النَّاسُ فِی الإِسْلامِ سَوَآءٌ. النَّاسُ طَفُّ الصَّاعِ لآدَمَ وَ حَوَّآءَ. لَا

---

[1] آیه ۱۸۳، از سوره ۲٦: الشّعرآء.

فُضِّلَ عَرَبِيٌّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَ لَا عَجَمِيٌّ عَلَى عَرَبِيٍّ إِلَّا بِتَقْوَى اللهِ! أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ!؟ قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَد!

«سپس فرمود: مردم در إسلام از هر جهت مساوی هستند، چون مسلمانند. تمام أفراد همچون پیمانه پُر ـ بدون تفاوت ـ از آدم و حوّاء می‌باشند. هیچیک از مردان عرب بر عجم فضیلتی ندارد؛ و هیچیک از مردان عجم بر عرب فضیلتی ندارد مگر به پرهیزگاری و تقوای خداوند.

آیا من إبلاغ کردم؟ گفتند: آری! فرمود: خدایا شاهد باش»!

هدر دادن خونهای جاهلی و رباهای مأخوذه در زمان جاهلیت

ثُمَّ قَالَ: كلُّ دَمٍ كانَ فِی الْجَاهِلِيةِ، مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِی. وَ أَوَّلُ دَمٍ أَضَعُهُ، دَمُ ءَادَمَ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؛ وَ كانَ ءَادَمُ بْنُ رَبِيعَةَ مُسْتَرْضِعًا فِی هُذَيلٍ، فَقَتَلَهُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَكرٍ؛ وَ قِيلَ: فِی بَنِی لَيثٍ فَقَتَلَهُ هُذَيلٌ. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

«سپس فرمود: تمام خونهایی را که در

جاهلیت ریخته شده است در زیر قدم خود گذاشتم؛ هیچیک از آن خونها قصاص ندارد! و أوّلین خونی را که از اعتبار و ارزش ساقط کردم، خون آدم بن ربیعه، پسر حارث بن عبد المطلّب است، که نوه عموی خود من است. آدم بن ربیعه از طائفه هذیل یک زن مُرضِعه (شیرده) میخواست، طائفه سعد بن بکر او را کشتند. و بعضی گفته‌اند: از بنی لَیث زن شیرده می‌خواست، هذیل او را کشتند.

آیا من إبلاغ کردم؟ گفتند: بلی! فرمود: خدایا شاهد باش!»

علی کل تقدیر، چون این نوه عموی من وقتی کشته شده است که مشرک بوده و هنوز خونخواهی از او نشده است، از این پس أولیاء او که صاحب خون هستند حقّ قصاص از آن أفرادی که او را کشتند و اکنون إسلام آورده‌اند را ندارند؛ خون او در شرک ریخته شده است، و اکنون قاتلین او مسلمانند. شخصی که مشرک باشد خونش هدر است، و نمی‌توان از مسلمان در برابر خون مشرک دیه گرفت؛ و دیه ساقط است

ثُمَّ قَالَ: وَ كلَّ رِبًا كانَ فِی الْجَاهِلِیةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِی؛ وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُهُ رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ![1]

«پس از آن فرمود: تمام رباهائی را که از جاهلیت باقی مانده است ساقط نمودم و همه را از بین برده و از اعتبار انداختم، و در زیر گام خود نهادم. و أوّل ربائی را که از اعتبار ساقط کردم، رباهای عبّاس بن عبد المطلّب عموی من است که نزدیکترین فرد به خود من است.

آیا من إبلاغ کردم و حکم را رساندم؟! گفتند: آری یا رسول الله! رسول خدا عرض کرد: پروردگارا شاهد باش!»

در اینجا همچنین می‌بینیم پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله به همان قسمی که در عرفات خطبه خواندند، و به همان گونه‌ای که استشهاد کردند، در این خطبه هم خون مسلمان و مال مسلمان را محترم می‌شمارند. خون غیر مسلمان احترام ندارد؛ مال غیر

---

[1] «إمام شناسی» ج ٦، ص ١٣٩؛ بنقل از «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت، ج ٢، ص، ٢٠٩

مسلمان احترام ندارد مگر اینکه در تعهّد إسلام در آیند.

مشرکینی که بواسطه معاهده در تعهّد إسلام در آیند خون و مالشان ارزش دارد و محفوظ است؛ چون عنوان معاهده، مسلمانان را در حفظ خون کفّار متعهّد می‌کند؛ و بر أساس آن پیمان، هر مشرکی که در ذمّه إسلام است خونش و مالش محترم است. و أمّا از این گذشته، غیر مسلمانِ غیر مُعاهد هیچ احترام و ارزشی ندارند.

ارزش أفراد بشر در نزد پروردگار به إیمان و إسلام است. کسی که إیمان به پروردگار و إسلام ندارد مثل بهائم است. اگر جسدش در بیابان هم بیفتد واجب نیست إنسان آن را دفن کند؛ همانجا می‌ماند تا اینکه در سوزش آفتاب گداخته شود، یا حیوانات او را از بین ببرند؛ مثل حیوانی که مرده باشد.

فقط آنچه که به إنسان ارزش و قیمت میدهد إسلام است که او را ذی شرف می‌کند؛ و تمام أفراد مسلمان، أعمّ از عالم و جاهل، بزرگ و کوچک، سپید و سیاه، حتّی طفل شیرخوار یا پیرمرد از نقطه نظر خون یک قیمت دارند. اگر پیرمردی عالماً طفل شیرخواری را که تازه متولّد شده است کشت، أولیاء دم می‌توانند آن پیرمرد را بکشند، گرچه دارای أموال فراوان و علمی وافر و اعتبار و جاهی عظیم باشد. خون همه أفراد دارای یک قیمت است. کسی که إسلام آورد، شرف إسلام به او قیمت می‌دهد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: همه أفراد از آدمند و مانند طَفُّ الصّاع می‌باشند؛ وقتی پیمانه را پر می‌کنند، این پیمانه دیگر جا و قابلیت ندارد. أفراد هم از جهت انتساب به آدم و حوّاء یکسان بوده، و در نزد خداوند طفّ الصّاع می‌باشند. آنچه به آنها مزیت می‌دهد و بعضی را بر دیگری فضیلت می‌بخشد، إسلام و إیمان و تقواست؛ و همین است که کفّار و مشرکین را که ایمان به مبدأ ندارند از قیمت می‌اندازد.

آقا، خادم و کلفت از جهت قیمت و ارزش خون یک اندازه هستند؛ همانطور که مال آنها از جهت قیمت یک اندازه است. اگر آقائی بخواهد با نوکرش معامله‌ای کند نمی‌تواند مقدار کمتری بدهد و دو برابر بگیرد، و لو اینکه معامله با نوکر خودش است؛ زیرا ربا در مَکیل و موزون حرام است و باید رعایت کیل و وزن شود و به کیل و وزن مساوی ردّ و بدل گردد. همانطور خونشان هم مساوی است و اگر خانمی کلفتش را کشت، أولیاء دم می‌توانند خود خانم را قصاص کنند، و او را در إزاء کشتن کلفت بکشند. این حکم کلی است که بر عهده ولیّ فقیه و دولت إسلام است که از همه أفراد مسلمان به همین نهجی که ذکر شد نگهداری و پاسداری کند.

ولیکن پیغمبر أکرم در سه مورد حرمت خون مسلمان را استثناء نموده است که در آن موارد إنسان می‌تواند مسلمان را بکشد. أوّل: ارتداد است؛ دوّم:

زنای مُحصِنه؛ و سوّم: قصاص.[1]

لَا يحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إلَّا بِإحْدَى ثَلَاثٍ

فرّاء در «أحكام السّلطانية» از عبد الله بن مسعود، از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت می‌كند كه آنحضرت فرمود:

لَا يحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إلَّا بِإحْدَى ثَلَاثٍ: كفْرٍ بَعْدَ إيمَانٍ، وَ زِنًا بَعْدَ إحْصَانٍ، وَ قَتْلِ نَفْسٍ بِغَيرِ نَفْسٍ.[2]

ريختن خون مرد مسلمان يا زن مسلمان حرام است مگر به يكى از سه چيز:

أوّل: كفر است بعد از إيمان. يعنى پس از آنكه فردى مسلمان شد، آنگاه ـ با خصوصيات و

---

[1] أوّلين كسى كه اين قانون را شكست أبو بكر بود كه پس از ارتحال پيغمبر أكرم به عقيده خود با أفرادى كه از دادن زكوة امتناع نمودند جنگيد، با آنكه ايشان مسلمان بودند. در كتاب «لِاكونَ معَ الصّادقين» دكتر سيّد محمّد تيجانى، ص ۱۱۳ آورده است: معروف است كه: أوّل حادثه‌اى كه در زمان أبو بكر رخ داد، حكم وى بود به جنگ مانعين زكوة با وجود معارضه عمر بن الخطّاب و استشهاد او به حديث رسول الله صلّى الله عليه و آله: مَنْ قَالَ: لَا إلَهَ الَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، عَصَمَ مِنِّى مَالَهُ وَ دَمَهُ إلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُ عَلَى اللهِ.
و در كتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۲ از شيخان، از دو صحيحشان، از رسول خدا روايت كرده است كه فرمود: سِبَابُ الْمُسْلِمِ فِسْقٌ وَ قِتَالُهُ كفْرٌ.

[2] «الاحكام السّلطانيّة» ص ۵۵؛ از بخارى، و مسلم، و أبو داود، و ترمذى، و نسائى نقل می‌كند.

شرائطی که در کتب فقهیه مذکور است ـ ارتداد پیدا کرد، این موجب کفر میشود؛ و وقتی کسی بدین نحو کفر آورد باید کشته شود. البتّه باید ارتداد در محکمه ثابت شود، نه اینکه هر کسی اختیار قتل داشته باشد. مثلًا اگر فردی در نزد إنسان لفظی را بر زبان آورد که دلالت بر ارتداد می‌کند، إنسان نمی‌تواند او را بکشد، بلکه این وظیفه به عهده حاکم است.

ناگفته نماند که این حکم مختصّ به مرد است؛ و أمّا زن بواسطه ارتداد بقتل نخواهد رسید؛ بلکه او را باید در حبس نگاه دارند تا توبه نموده به إسلام

باز گردد.

دوّم: زنای مُحصِنه است. إحصان یعنی مصون بودن. یک وقتی کسی که زنا می‌کند مُحصِن یا محصنه نیست؛ یعنی دسترسی به زن خود ندارد، و یا زنی است که شوهر ندارد؛ در اینصورت حکم اورَجم نیست.

أمّا اگر زنی شوهر داشته باشد و در تحت إحصان شوهر باشد، یا اینکه مرد به زن خود دسترسی دارد، در اینصورت چنین أفرادی باید رجم شوند. دیگر تازیانه به آنها نمی‌زنند، حدّ آنهاجَلْد نیست، بلکه‌رَجْم است. أمّا اگر کسی أصلًا زن ندارد، یا زن دارد ولی در مسافرت است و به او دسترسی ندارد، عَلی کِلا التَّقدیرَین این زنا، زنای غیر محصنه است و حکمش جلد است. فقط باید یکصد تازیانه شلّاق بخورد.

سوّم: قتل نفس است. یعنی کشتن فرد مسلمان در صورتی که مقتول کسی را نکشته باشد و جانی نباشد. اگر مسلمانی، مسلمانی را کشت أولیاء دم می‌توانند او را بکشند. إسلام در این سه مورد

حرمتی برای خون قائل نیست و اینها مستثنی هستند. بعد از اینکه مسلمان به یکی از این سه أمر مبادرت ورزید، حاکم شرع پس از إثبات مسأله او را بقتل میرساند.

حفظ جان، مال، عرض، و ناموس مسلمان بر عهده والی است

و أمّا حرمت ناموس هم مانند حرمت جان بر عهده حاکم شرع است، و او وظیفه دارد ناموس مسلمان را حفظ کند. ناموس مسلمان یعنی: دختر، پسر، عیال إنسان، و أفرادی که به إنسان بستگی دارند. اگر إنسان به مسافرتی برود و عیالش تنها بماند وظیفه حاکم است که از تعدّی دزدها و أفرادی که نظر سوء دارند جلوگیری کند. گماشتن عَسَس و شُرطه و نظمیه برای همین جهت است که آنها همانطور که از جان و مال إنسان پاسداری می‌کنند، از ناموس إنسان هم پاسداری کنند. بر عهده حاکم مسلمان است که نگذارد ناموس مرد مسلمان در مناظر و محالّی برود که مورد تعدّی واقع شود، یا مظنون به تعدّی باشد. مانند سینماها و استخرهای زمان سابق، که محلّ و معرض فحشاء و منکرات و

از

بین رفتن نوامیس مردم بود. بر عهده حاکم مسلمان است که این مجامع را ببندد و تغییر بدهد.

و علاوه بر آن، إجرای حدود برای شخصی که تعدّی و زنا کرده است، از زدن شلّاق (جلد) و یا کشتن (رجم) موجب حفظ ناموس است. اگر حاکم بر شخص متعدّی حدّ جاری کند، سائر أفراد متنبّه شده این کارها را انجام نخواهند داد.

یکی از موارد قتل در باب زنا، زنای إکراهی است. اگر مردی به خانه‌ای رفت و زنی را إکراه بر زنا کرد، آن زن چون مُکرَه واقع شده است کشته نخواهد شد، اگرچه محصنه باشد؛ بلکه اگر إکراه در نزد حاکم ثابت شود جلد هم ندارد، ولی آن زناکار را باید کشت.

در چند مورد حکم زنا رجم است: یکی زنای محصنه؛ دیگر زنای با محارم (دختر، خواهر، مادر)؛ دیگر زنای مرد ذمّی با زن مسلمان، که ذمّی باید کشته شود؛ و یکی هم همین مورد إکراه است که باید سنگسار شود.

حاکم شرع که پاسدار و حافظ ناموس مسلمان است باید حدّ جاری کند، و بواسطه حدّ

جاری کردن تمام نوامیس مردم محفوظ بماند. بنابراین حفظ ناموس مردم دائره گسترده‌ای دارد: از تصحیح و بهبود فرهنگ إسلام در مدارس و مناظر، و تبلیغات عمومی که سطح عفّت را ترقّی دهد و سطح فحشاء را پائین بیاورد، و مردها و زنان در یک مصونیت و عفّت باطنی واقع شوند، و پاسداری خارجی توسّط عسس و شرطه، یعنی أفراد شهربانی و کلانتری‌ها باید خوب باشد، و همچنین إجرای أحکام سیاسی و جنایی باید به قوّت تمام انجام پذیرد تا ناموس مردم حفظ شود، و إلّا نخواهد شد.

امّا حفظ اعراض نیز بر عهده حاکم است. أعراض جمع عِرض است؛ عِرض یعنی آبرو.

حاکم نباید بگذارد آبروی شخص مسلمان ریخته شود؛ و این بسیار

مسأله مهمّی است. ما در هیچ یک از قوانین دنیا نمی‌بینیم که حفظ آبروی مردم بر عهده حاکم و دادگاه و دولت باشد. کما اینکه حفظ أخلاق و عقیده و إیمان بر عهده آنها نیست. فقط نسبت به حفظ مسائل جسمی می‌پردازند. أمّا در إسلام مسأله مهمّ، حفظ معانی و روحیات است که إن شآء الله بعداً ذکر خواهد شد.

اکنون فقط کلام در آبرو می‌باشد. حفظ آبرو بر عهده حاکم است و حاکم نباید إجازه بدهد آبروی مسلمانی ریخته شود. حاکم باید از بیت المال مسلمین به فقراء کمک کند و از زکوة و صدقات انها را بهره‌مند گرداند؛ و از هر ممرّی که می‌تواند طبق قواعد و دستوراتی که از شرع و سنّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله رسیده است باید مستمند و مسکین را إداره کند، بدون اینکه دیگران متوجّه شوند.

مستمند به معنی ذَوِی الحاجه است. یکی پایش شکسته، دیگری قرض دارد، یکی منزل ندارد، یکی میخواهد فرزندش را داماد کند و به دخترش جهیزیه دهد و أمثال ذلک.

نه اینکه حاکم آنها را در منازل خود نشانده از

کسب و کار بیندازد تا سربار جامعه شوند، بلکه همزمان با کسب و کار، کمبود ما یحتاج آنها را تأمین نماید.

إسلام دین تن پروری نیست. حاکم با نظر دقیق خود باید أفراد را زیر نظر آورد. أفرادی که أهل کار هستند ولی خود را به تنبلی و گدائی می‌زنند، مثل بسیاری از أفراد متکدّی که در میان مردم‌اند، حاکم شرع نباید به آنها چیزی بدهد، بلکه باید اینها را بگیرد و تعزیر کند و بزند تا دست از تکدّی بردارند؛ چون تکدّی در إسلام حرام است، در هر لباسی که باشد!

حاکم وظیفه دارد إداره‌ای تشکیل بدهد و به نیاز مردم رسیدگی کند. بسیاری از أفراد مردم نیازمندند و دارای شخصیت و آبرو که حتّی برادر و أقوام نزدیک و همسایگان از حال آنها خبر ندارند و در عسرت زندگی می‌کنند. بر عهده حاکم است که به اینها رسیدگی کند و رفع نیاز آنها را در سرحدّ کفایت، نه

بیشتر بنماید؛ و أفرادی که نیازمند نیستند و کَلٍّ بر جامعه هستند را باید تأدیب نماید و جاسوسهای سرّی بر آنها بگمارد که دیگر تکدّی نکنند؛ و اگر تکرار شد آنها را بگیرد و تعزیر کند و تعزیر را در وقتی که تکدّی تکرار شد، تکرار نماید. باید کارهای مناسب برای آنها قرار دهد تا دست از این کارها بردارند. این بر عهده حاکم است. یعنی أعراض و آبروی مردم، از زن و مرد باید محفوظ باشد.

بسیار این مسأله، مسأله مهمّی است؛ و در خیلی از مواقع، إنسان أفرادی را مشاهده می‌کند که تکدّی می‌کنند و آبروی خود را از بین می‌برند و هیچ إبائی هم ندارند؛ و أفرادی را هم إنسان می‌بیند که در نهایت عفّت و حیا از دنیا می‌روند و پول ندارند به طبیب مراجعه کنند. این یکی از وظائف مهمّ حاکم است که به أعراض مردم رسیدگی کند.

روایت وارده از أمیر المؤمنین علیه السّلام در لزوم رسیدگی والی به رعیت قبل از بروز فقر

مرحوم شیخ حرّ عاملی روایتی از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند، راجع به فرستادن

پنج‌وَسْق[1] خرما برای کسیکه از آن حضرت تقاضای کمک ننموده بود. و أصل این روایت از حضرت صادق علیه السّلام است که:

إنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلَامُ بَعَثَ إلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبُغَيبِغَة ـ وَ فِى نُسْخَةٍ أُخْرَى: الْبَقِيعَةِ ـ وَ كانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يرْجُو نَوَافِلَهُ وَ يؤَمِّلُ نَآئِلَهُ وَ رَفْدَهُ؛ وَ كانَ لَا يسْأَلُ عَلِيا عَلَيهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيرَهُ شَيئًا.

«أمیر المؤمنین علیه السّلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغَیبِغَه یا از تمر بَقیعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیبغه که خرمای مرغوب بوده

---

[1] وَسْق که به فتح واو، و بعضی به کسر (وِسق) خوانده‌اند عبارت است از: شصت من. و بعضی حِمْلُ بَعِیر (یک بار شتر) را وسق می‌گویند. حجازیّین، سیصد و بیست رطل را وسق می‌گویند؛ و عراقیّین، چهارصد و هشتاد رطل را وسق می‌گویند؛ و هر رطلی دوازده وقیه است. بطور إجمال این معانی متقاربند، و یک وسق یعنی یک بار شتر یا حدّأقلّ شصت من بار.

است، یا تمر بقیعه.

و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از أهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت. و شخصی بود متشکّل به شکل أفرادی که دارای غنا هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد.

و این مرد نه از علیّ، و نه از غیر علیّ هیچ تقاضائی ننموده بود».

فَقَالَ رَجُلٌ لِاَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: وَ اللَهِ مَا سَأَلَك فُلَانٌ؛ وَ کانَ یجْزِیهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسْقٌ وَاحِدٌ!

«مردی به أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود؛ حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می‌کرد

»! فَقَالَ لَهُ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلامُ: لَا کثَّرَ اللَهُ فِی الْمُؤْمِنِینَ ضَرْبَك! أُعْطِی أَنَا وَ تَبْخَلُ أَنْتَ؟!

«أمیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت: خدا

مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند، من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟!»

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِی یرْجُونِی إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أَعْطَیتُهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَ ذَلِك لِانِّی عَرَّضْتُهُ أَنْ یبْذُلَ لِی وَجْهَهُ الَّذِی یعْفِرُهُ فِی التُّرَابِ لِرَبِّی وَ رَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ.[1]

«اگر من به آن کسی که امید إنفاق دارد نبخشم، تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال در آورده‌ام، تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک بمالد، در

[1] «وسآئل الشّیعة» طبع أمیر بهادر، ج ۲، کتاب الزّکوة، باب ۳۹ از أبواب صدقه، ص ٥٦

هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید.»

چقدر عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: آبروی یک شخص مسلمان بقدری بلند مرتبه و با أهمّیت است که با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع عبادت برای پروردگار نیایش و کُرنش کند. إنسان صورت خود را برای سؤال در مقابل هیچکس نباید قرار بدهد. چهره و سیما و آبروی إنسان آنقدر ارزشمند است که با حقیقت إنسان برابر است. اگر آبروی کسی از بین رفت، شخصیتش از بین رفته است. اگر سؤال کرد، نفس خود را سؤال کرده است. یعنی نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است. و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است و هیچ مسلمانی حقّ ندارد صورت خود را به خاک بمالد و سجده کند، مگر برای پروردگار. و هیچ مسلمانی حقّ ندارد از کسی تقاضا کند مگر از پروردگار!

اینک تو می‌گوئی: به او بخشش نکن تا بیچاره شود و بیاید از تو سؤال کند! آنوقت من آنچیزی را که در مقابل تقاضایش دادم، ثَمَنَ مَا

أَخَذْتُ مِنْهُ است و آنچه از او گرفتم چیز کمی نبوده است. الآن پنج بار شتر خرما به او دادم، أمّا اگر سؤال می‌کرد و سپس داده بودم، من چیزی از او گرفته بودم که هیچ چیز جای آنرا نمی‌توانست بگیرد؛ و آن شخصیت و آبروی إسلامی و إنسانی او بود.

وصیت أمیر المؤمنین علیه السّلام: وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيةٍ وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ

أمیر المؤمنین علیه السّلام در بازگشت از صفّین، از جمله مطالبی که برای إمام حسن علیه السّلام می‌نویسند این جمله است:

وَ أَكرِمْ نَفْسَك عَنْ كلِّ دَنِيةٍ وَ إِنْ سَاقَتْك إِلَى الرَّغَآئِبِ؛ فَإِنَّك لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِك عِوَضًا. وَ لَا تَكنْ عَبْدَ غَيرِك وَ قَدْ جَعَلَك اللَهُ حُرًّا.[1]

«نفس خود را از هر چیز پست که ترا پائین آورد بالا ببر، و اگرچه آن چیز پست و آن دنیه و تقاضا ترا به رغائب و بهره‌های وافی برساند؛ زیرا آنچه را که از

[1] «نهج البلاغة» رساله ۳۱؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۵۱، قسمت چهارم از پنج قسمت رساله

نفس خود در مقابل این تقاضا از دست داده‌ای تا آخر عمر قابل برگشت نخواهد بود. و چیزی معادل و برابر با آن هیچگاه به دست تو نخواهد رسید!

عبد غیر نشو، خدا تو را آزاد قرار داده است.

اگر تو از شخصی سؤال بکنی بنده او شده‌ای.»

و از جمله کلمات آنحضرت است: وَ احْتَجْ إلَی مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَسِیرَهُ، وَ اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَکنْ نَظِیرَهُ، وَ امْنُنْ عَلَی مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَمِیرَهُ.[1]

«به هر کس میخواهی نیازمند باش، که در

---

[1] محدّث نوری رحمة الله علیه در «صحیفة ثانویّة علویّه» در ص ٦١ و ٦٢ آورده است که: وَ کانَ مِنْ دُعآئِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ فی الْمُناجاةِ عَلَی ما رَواهُ جَماعَةٌ مِنْ أصْحابنا، مِنْهُمُ الشَّیْخُ الصَّدوقُ فی «الْخِصال» عَنِ الْحَسَنِ بْنِ حَمْزَةَ الْعَلَویِّ، عَنْ یوسُفَ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّبَریِّ، عَنْ سَهْلِ بْنِ نَجدَةِ، قالَ: حَدَّثَنا وکیعٌ، عَنْ زَکریّا بْنِ أبی زآئِدَةَ، عَنْ عامِرَ الشَّعْبیِّ، قالَ:
تَکلَّمَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ بِتِسْعِ کلِماتٍ ارْتَجَلَهُنَّ ارْتِجالًا، فَقَأْنَ عُیونَ الْبَلاغَةِ، وَ أَیْتَمْنَ جَواهِرَ الْحِکمَةِ، وَ قَطَعْنَ جَمیعَ الأنامِ أنْ یَلْحَقْنَ بِواحِدَةٍ مِنْهُنَّ.
ثَلاثٌ مِنْها فی الْمُناجاةِ، وَ ثَلاثٌ مِنْها فی الْحِکمَةِ، وَ ثَلاثٌ مِنْها فی الأدَبِ.
فَأَمّا اللاتی فی المُناجاةِ، فَقالَ:
إلَهی کفَی بی عِزًّا أَنْ أَکونَ لَک عَبْدًا، وَ کفَی بی فَخْرًا أَن تَکونَ لِی رَبا! أَنْتَ کمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنی کمَا تُحِبُّ! وَ أمّا اللاتی فی الْحِکمَةِ، فَقالَ:
قِیمَةُ کلِّ امْرِیً مَا یُحْسِنُهُ. وَ مَا هَلَک امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ. وَ الْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ. وَ أمّا اللاتی فی الادَبِ فَقالَ:
امْنُنْ عَلَی مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَمِیرَهُ! وَ احْتَجْ إلَی مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَسِیرَهُ! و اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَکنْ نَظِیرَهُ

اینصورت أسیر او هستی! از هر کس میخواهی بی نیاز باش، که در اینصورت نظیر او هستی! به هر کس میخواهی چیزی را عطا کن، که در اینصورت أمیر او هستی!»

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و هشتم: تعزیر و شکنجه برای إقرار متّهم ممنوع؛ و إقرار پس از تعذیب سندیت ندارد

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد رعیت سه حقّ بر والی دارد:

أوّل، حقّ حفظ جان و مال و ناموس و عِرض. دوّم، حقّ آزادی شخصی و آزادی در عقیده و قانون. سوّم، حقّ رسیدگی به امور رعیت از جهت تأمین نیازمندیهای جسمی و روحی. در لزوم رعایت حفظ جان و مال و ناموس و عِرض مسلمانان بر والی در درس قبل مطالبی بیان شد.

أمّا حقّ آزادی شخصی این است که: أفراد در زندگی شخصی خود آزادند و مورد تعقیب و تهدید

واقع نمی‌شوند؛ و کسی را بمجرّد اتّهام نمی‌توان گرفت و او را به زندان انداخت، یا اینکه مجازات کرد. و تا هنگامی که جرم در نزد حاکم به ثبوت نرسد إجراء حدّ و تعزیر جائز نیست.

در سیره رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشغول خواندن خطبه بودند؛ در این میان بهز بن حکیم برخاست و گفت: یا رسول الله! همسایگان مرا به چه جرمی گرفتند؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله اعتناء نفرمود. برای مرتبه دوّم در میان خطبه اعتراض کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتناء نفرمود. و در مرتبه سوّم که اعتراض نمود و از بازداشت آن أشخاص توضیح خواست، رسول خدا

صلّی الله علیه و آله فرمود تا همسایگانش را آزاد کنند[1] از اینجا بدست می‌آید که کسی را نمی‌توان به مجرّد اتّهام گرفت.

أمّا بعضی گفته‌اند حبس بر دو نوع است: أوّل حبس مجازاتی، دوّم حبس تحقیقی.

حبس مجازاتی، آن است که أفراد را طبق حکم حاکم، بعد از ثبوت جرم، به عنوان تأدیب و جزای جرم و جنایت در زمان محدود و مشخّصی به زندان می‌اندازند. أمّا حبس تحقیقی آن بازداشتی است که به عنوان کشف جرم و تحقیق در مورد مسأله‌ای انجام می‌پذیرد تا جرم و یا عدم آن إثبات شود، و متّهم، یا مجرم شناخته شده و یا تبرئه گردد.

پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و اله و سلّم مردم را به صِرف تهمت نمی‌گرفت. فقط در یك روایت داریم که به مجرّد اتّهام، پیغمبر شخصی را در نصف روز بازداشت فرمود و بعد او را رها کرد. و هر اتّهامی که اتّفاق می‌افتاد پیغمبر بین مدّعِی و مدّعَی علیه را جمع

---

[1] «الاحکام السّلطانیّة» فرّاء، ص ۲۵۸، تعلیقه (۳).

می‌کرد و بر أساس إِنَّمَا أَقْضِی بَینَکمْ بِالایمَانِ وَ الْبَینَاتِ[1] حکم می‌فرمود؛ و همانجا مطلب فیصله پیدا می‌کرد. و اگر أحیاناً مدّعِی دلیلی علیه مدّعَی علیه نداشت، از مدّعَی علیه ضمانت می‌گرفتند و او را آزاد می‌کردند. و اگر مدّعَی علیه دلائلی می‌آورد، یا مدّعِی بعداً دلائلی می‌آورد و إثبات می‌کرد، بر طبق همان عمل می‌شد. و إلّا مدّعی علیه آزاد بود، و تا هنگامیکه دعوی در نزد پیغمبر به ثبوت نرسیده بود هیچکس او را نمی‌گرفت.

أفرادی را که بعنوان تحقیق بازداشت می‌کنند ـ بنا بر اینکه بگوئیم: حبس تحقیقی در حال ضرورت و در بعضی مواقع بدون إشکال است ـ شکنجه دادن و تعذیب نمودن آنان جائز نیست.

---

[1] «أضواءٌ علی السُّنّة المحمّدیّة» تألیف شیخ محمود أبو ریّة، ص ٤٤

به مجرّد اتّهام کسی را نمی‌توان تعذیب نمود؛ و إقراری که بر أساس شکنجه و تعذیب گرفته شود حجّیت ندارد و ثابت نیست. آن إقرار روی زمینه اضطراب و اضطرار بوده و حجّیت ندارد؛ و قاضی نمی‌تواند بر آن أساس حکم کند. إقرار و اعتراف باید در زمینه عدم شکنجه و تعذیب باشد.

کلام أفرادی که می‌گویند بقاء إسلام متوقّف است بر شکنجه متّهم بدون ثبوت جرم، غلط است

و اگر إشکال شود: چنانچه شکنجه و تعذیب أفراد برای کشف جرم و تحقیق پیرامون مسأله‌ای که ارتباط با أمنیت و بقاء حکومت إسلام دارد جائز نباشد، موجب خواهد شد که خللی در این قضیه پیدا گردد و أمنیت خاصّه یا عامّه را به خطر اندازد. بنابراین، بقاء حکومت متوقّف بر شکنجه و تعذیب أفرادی است که ابتداءً إنسان از مقاصد آنها خبر ندارد، و به خودی خود هم إقرار و اعتراف نمی‌کنند؛ و تا شکنجه و تازیانه‌ای نباشد مطلب کشف نمی‌شود.

جواب این است که: بگذار کشف نشود! وقتی خداوند میگوید إنسان بدون جرم نمی‌تواند کسی را تعذیب کند، جائز نیست شخص بیگناهی را تازیانه بزند، و یا به أنواع شکنجه‌ها او را مبتلی کند تا مطلب منکشف شود. إسلام راه انکشاف بدین طریق را بسته است و راههای دیگر را تجویز نموده است؛ از هر راهی که میسّر خواهد شد. از راه شکنجه و تعذیب نمی‌توان کشف حقیقت نمود.

اگر هم حقیقت ثابت شود حجّیت ندارد؛ چون إقرار و اعتراف بر أساس شکنجه ملغی است. شخص بی گناهی را نمی‌توان شکنجه و تعذیب نمود، تا اینکه منکشف شود: آیا این متّهم مجرم است یا مجرم نیست؟!

و چنانچه گفته شود: اگر بقاء إسلام متوقّف بر این أمر باشد موجب جواز است؛ جواب داده می‌شود: کدام إسلام؟! إسلامی که با این ضوابط که از جمله مقدّمات آن تعذیب أفراد مبرّا و پاکی که حاکم نسبت به آنها سوء ظنّ پیدا کرده و آنها را شکنجه می‌دهد بخواهد قوام یابد، مورد نظر رسول خدا نخواهد بود.

آن إسلامی که قرآن می‌گوید و رسول خدا می‌فرماید و مکتب أمیر المؤمنین می‌گوید، و آن إسلامی که آحاد فرقه‌های إسلامی، أعمّ از خاصّه و عامّه در آن إجماع دارند غیر از این است. کلام در همان إسلامی است که خدا میگوید. در آن إسلامی که رسول خدا میفرماید، به مجرّد اتّهام کسی را نمی‌توان شکنجه داد. هر راهی را که میخواهید بروید، ولیکن این راه بسته است. باید در قضیه تحقیق نمود و کمال دقّت را مرعی داشت و صبر نمود تا أفراد مجرم از غیر مجرم شناخته شوند. مجرم باید طبق قانون محاکمه و مجازات شود و افرادی که مجرم نیستند تبرئه و آزاد شوند.

إسلام دین مصلحت اندیشی پنداری و توهّمات فکری نیست؛ بر أساس حقّ است. تمام مجاهدات أمیر المؤمنین علیه السّلام بر أساس حقّ است. أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌توانست به عنوان مصلحت اندیشی پنداری، چند روزی موقّت والیان خلیفه پیشین را بر سر کار خود بگمارد و استمرار بدهد، و بعد یکی یکی آنها را از سر کار بردارد. و می‌توانست به یک وعده خلاف بعضی از متمرّدین

را آرام کند و بعد بر آنها حمله نماید؛ کما اینکه این طریق و رویه در بین سیاسیون عالم متداول است.

حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌تواند روی پایه مصالح سیاسی بدون حقّ قرار گیرد

أمّا أمیر المؤمنین علیه السّلام این کار را نمی‌کند. یک کلام دروغ، یا یک کلام توریه نمی‌گوید. علناً می‌گوید: در حکومت من دست متعدّی و آن أفرادی که مورد إمضای من نیستند کوتاه است و یکساعت هم نمی‌توانند حکومت کنند. و تمام آن والیان را جز أفراد معدودی عزل فرمود.

امیر المؤمنین علیه السّلام عهده دار بقاء شریعت و متکفّل حفظ آن به هر کیفیتی، أعمّ از صدق و کذب و راستی و مکر و حیله نیست؛ او بنده ایست از بندگان خدا و حامل تکلیف خدا. به او تکلیف شده است بر أساس صدق و عدالت و حقّ باید مردم را حرکت بدهد. خلاف حقّ نباید باشد. حال بواسطه إجرای حقّ، مردم شورش می‌کنند، قیام می‌کنند یا نمی‌کنند، جنگ جمل و

صفّین و نهروان بر پا می‌شود، خونش ریخته می‌شود به او مربوط نیست. او می‌گوید: خدا به من دستور داده است از این راه بروم و راههای دیگر بر من مسدود است؛ و من باید به وظیفه خود عمل کنم[1]. در یکی از همین منازل صفّین بود که یکی از سرلشکران معروف شام نزدیک أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: یا علیّ! ترا بخدا بیا و دست از جنگ بردار و مگذار دیگر خون ریخته شود؛ ما به

---

[1] غزّالی در «إحیآء العلوم» ج ۲، ص ۱۷٦ گوید: روایت است که عُمر شبی در مدینه پاسداری مینمود، دید مردی با زنی مشغول زنا میباشند؛ چون صبح شد بمردم گفت: نظریّه شما درباره إمامی که مردی و زنی را بر عمل زنا ببیند و حدّ بر آن دو جاری کند چیست و با آن إمام چه عملی انجام میدهید؟! گفتند: تو إمام هستی و اختیار با تست! علیّ رَضِی اللهُ عنه گفت: برای تو چنین حقّی نیست و در صورت إقامه حدّ بر خودت حدّ جاری میگردد؛ چون خداوند بر این أمر کمتر از چهار نفر شاهد را مأمون قرار نداده است و پس از آن مردم را رها کرده است تا جائی که خودش خواسته است ایشان رها باشند. عمر بار دگر از مردم پرسید؛ و آنان به مانند گفتار أوّلشان پاسخ دادند و علیّ رضی الله، عنه به مانند گفتار أوّلش پاسخ داد.
در اینجا غزّالی میگوید: این قضیّه دلالت دارد بر آنکه عمر در تردید بوده است که آیا شخص والی میتواند به علم خودش در حدود خدا حکم کند یا نه؟ روی این أساس از برای آنکه مبادا با إخبارش به زنای آن دو نفر حدّ قذف بر او جاری شود، و قاضی حقّ إجرای حدّ به علم خود را نداشته باشد، به مردم از راه سؤال و تقدیر و فرض رجوع کرد، نه از راه إخبار. و مآل و مرجع گفتار علیّ این بود که: إمام چنین حقّی را ندارد.
و این از بزرگترین أدلّه‌ای است که شرع خواسته است زنا و قبائح و فواحش مردم مستور بماند؛ چرا که زشت‌ترین فواحش زناست و آن را مربوط و منوط به چهار نفر شاهد عادل کرده است که با چشم خود این عمل را از مرد و زن مانند میل در سرمه دان ببینند، و آن هیچگاه اتّفاق نمی‌افتد. و اگر قاضی هم تحقیقاً علم پیدا نماید، حقّ کشف آنرا ندارد

شام بر می‌گردیم و تو هم با تمام أصحاب و لشکریانت به کوفه برگرد! و شاید از روی نُصح و دلسوزی هم گفته است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بخدا قسم من هم داعیه جنگ ندارم. من هم نبرد و درگیری خونین و مبارزه و جلاء وطن و از خانه و آشیانه بیرون

آمدن را طبق مزاج و ذوق خود نمی‌دانم؛ ولی چه کنم؟! بخدا قسم آن منهاجی که من دارم إجازه نمی‌دهد یک ساعت معاویه را بر سر کار باقی بدارم و تفویض ولایت او را بر مردم بنمایم.

البتّه این روایت را نقل به معنی کردیم و مفاد آن است، نه اینکه معنی تحت اللفظی روایت است. کلام در اینجاست که أمیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌تواند بکوفه برگردد و معاویه هم در شام مشغول کارهای خود باشد و به أمیر المؤمنین علیه السّلام هم باج بدهد و خطبه‌ها را بنام أمیر المؤمنین علیه السّلام بخواند و سلام و صلوات هم بلند کند، و بر اساس غیر قانون خدا و عقل و إسلام مردم را حرکت بدهد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام تشنه سلام و صلوات نیست. او حاضر است در بالای منابر او را لعن و سبّ کنند ولی از وظیفه خودش تخطّی نکند، و وقتی شمشیر به فرقش می‌خورد بگوید: فُزْتُ وَ رَبِّ الْکعْبَةِ! یعنی نامه عمل پاکیزه و قبولی بدست من رسید. این بر أساس حقّ است. این أمیر المؤمنین می‌گوید: شخص متّهم را نمی‌توان شکنجه داد. شخصی که مورد اتّهام

است (اتّهام شخصی، اتّهام نوعی، اتّهام سیاسی، هر گونه اتّهامی) إنسان نمی‌تواند او را شکنجه کند؛ شاید که این متّهم مجرم نباشد. در هزار نفر، ده هزار نفر، صد هزار نفر، یکی اگر مجرم نباشد همان کافی است. باید جرم ثابت شود آنوقت اگر إنسان حدّ جاری کند، قصاص کند، بکشد و هر کاری که خدا دستور داده است دیگر راه باز است.

ولی قبل از إحراز جرم، إنسان برود و بیگناهی را به داعی اینکه اگر او را شکنجه ندهم کشف سرّ نمی‌شود و پرده‌ها برداشته نمی‌شود و إسلام در خطر می‌افتد و چنین و چنان، او را به أنواع عذابها و شکنجه‌ها بیازارد حرام است.

اینها راههائی است که شرع دستور نداده و همگی آنها مسدود است.

أمّا آزادی در عقیده این است که: مردم مسلمان در عقیده، یعنی در

کیفیت سلوک و روش و منهاج آزادند؛ بلکه بالاتر از اینها عقیده مخالفت یا موافقت با حکومت و قبول کردن یا قبول نکردن قانون ـ تا جائی که دست به کارهای مخالف نزدند ـ را می‌توانند داشته باشند و کسی حقّ جلوگیری از آنها را ندارد. مثلًا مردم می‌توانند از زید تقلید کنند یا از عَمرو تقلید کنند، گرچه در شروع حکومت إسلام همگی باید از أعلم فی الامّة مسائل را بگیرند و تقلید کنند؛ و أعلم فی الامّة همان کسی است که حکومت دارد. بین مقام حکومت و مرجعیت تفاوتی نیست؛ و این مطلب گذشت. أمّا عملًا اگر کسی نمی‌خواهد از حاکم تقلید کند، بلکه دیگری را از او أرجح می‌داند، و کارهایش هم مخالف ظواهر إسلام نیست و شعاری بر خلاف إسلام نمی‌دهد، إشکال ندارد؛ می‌تواند از هر کسی که بخواهد تقلید کند.

یا کسی در قلبش حکومت را قبول ندارد، نداشته باشد! یا قانون را قبول ندارد، قانون إسلام را قبول ندارد، نداشته باشد! حاکم نمی‌تواند به مجرّد اینکه کسی عقیدهً به این مسائل پایبند نیست او را تعقیب کند. بهترین دستور و روشن‌ترین دستور در

این موقع و در این موارد دستور العملی است که أمیر المؤمنین علیه السّلام به خوارج نشان دادند.

حضرت به خوارج، آزادی در عقیده دادند

خوارج مردمی بودند که علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام قیام کردند و حکم به کفر حضرت دادند و گفتند: علیّ کافر است! اینها در حقیقت فرقه‌ای بودند نظیر آنارشیستهای این زمان، یعنی هرج و مرج خواهان؛ یا نهیلیست ها، یعنی منکر همه چیز. خوارج هم اینطور بودند و در حالیکه حضرت خطبه می‌خواندند یکی از آنها برخاست و گفت:

لَا حُکمَ إلَّا لِلَّهِ تَعَالَی! حکم فقط اختصاص بخدا دارد و اختصاص بشما ندارد، و شما حقّ حکم ندارى!

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: کلِمَةُ حَقٍّ أُرِیدَ بِهَا بَاطِلٌ. لَکمْ عَلَینَا ثَلاثٌ: لَا نَمْنَعُکمْ مَسَاجِدَ اللهِ أَنْ تَذْکرُوا فِیهَا اسْمَ اللهِ، وَ لَا نَبْدَؤُکمْ بِقِتَالٍ، وَ لَا

نَمْنَعُكمْ الْفَیءَ مَادَامَتْ أَیدِیکمْ مَعَنَا[1].

«حضرت در جواب آن قائل فرمود: این کلام حقّی است که إراده باطل از آن شده است. برای شما بر عهده ما سه چیز است: یکی اینکه: شما را از مساجد خدا منع نکنیم؛ چون مساجد را خداوند قرار داده است تا ذکر خدا در این مساجد بشود و شما ممنوع از ورود در مساجد و ذکر و نماز نیستید. دوّم: ما ابتدا به جنگ با شما نمی‌کنیم. و سوّم اینکه: تا هنگامی که دستهای شما با ماست و در تحت حکومت ما هستید و علیه ما قیامی ندارید، ما از فَیء و بیت المال و غنائمی که باید بشما داده شود شما را منع نمی‌کنیم.»

با اینکه خوارج حکم به کفر حضرت که خلیفه المسلمین و والی و حاکم المسلمین است دادند، و با اینکه تمام أعمال و أفعال حضرت که به عنوان حکومت مسلمین انجام می‌دهد را قبول ندارند، ولی حضرت در مقابل این إنکار عکس العمل فعلی، از ضرب و شتم و حبس و قتل و أمثال

---

[1] «الاحکام السّلطانیّة» فرّاء، ص ٥٤

اینها را بر آنها روا نداشت و آنها را در کارشان آزاد گذاشت.

خوارج مجموعاً دوازده هزار نفر بودند که بر حضرت خروج کردند. حضرت، عبد الله بن عبّاس را فرستاد و با آنها مباحثه و محاجّه کرد؛ و از روی کتاب و سنّت بر آنها إثبات کرد که کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام حقّ است و کارش حقّ است؛ و بر آنها ثابت شد که راهشان باطل است. در اینحال چهار هزار نفر از آنها توبه کردند و برگشتند. حضرت به آنها پیغام داد: شما آزادید، هر جائی می‌خواهید بروید، بشرط اینکه خونی را نریزید و راهی را مسدود نکنید، و بر مسلمانی تعدّی و تجاوز نکنید؛ و اگر چنین کردید با شما جنگ خواهم نمود.

نبرد با خوارج در شرائط تعدّی و خونریزی آنان تحقّق یافت

عبد الله بن شدّاد می‌گوید: قسم بخدا أمیر المؤمنین علیه السّلام دست به جنگ نزد مگر اینکه آنها خونها ریختند و شورشها کردند و تعدّی‌ها نمودند و

راهها بریدند، و عبد الله بن خَبّاب بن أرَتّ را که رئیس و گماشته حضرت بر آنها بود کشتند، و شکم زنش را پاره کردند و بچّه را از شکم عیالش بیرون آوردند؛ با اینکه عبد الله از بزرگان إسلام و صاحبان تاریخ در إسلام است.

پدرش خبّاب بن أرتّ از معذّبین در إسلام و از أفرادی است که کفّار قریش در مکّه در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار او را شکنجه داده بودند و با کارد پشتش را پاره کردند، گوشتش را پاره پاره کردند و بر روی زمین‌های داغ و ریگ گرم بیابان مکّه به پشت خوابانیدند، و می‌گفتند: دست از خدا و رسالت محمّد بردار و او بر نمی‌داشت. داستان خبّاب بن أرتّ و تعذیب وی در روایات و در کتابهای تراجم أحوال و رجال، معروف و مشهور است.

یک روز عُمر به او گفت: می‌خواهم پشتت را ببینم که این کفّار قریش با تو چه کردند؟! وقتی او برهنه شد و پشتش را به عمر نشان داد، عمر وحشت کرد. می‌گویند: تمام پشت این مرد عیناً مانند یک

خیک خشک شده ترک خورده در آمده بود؛ و پسر او عبد الله را که از شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام و در راه او بود به عنوان اینکه چرا علیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام إقدام نمی‌کنی و حکم او را قبول کردی کشتند، و شکم زنش را هم دریدند و بچّه‌اش را بیرون آوردند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام دیگر صبر را جائز ندانست و به جنگ با آنان شتافت؛ عدّه آنها هشت هزار نفر بود. ابتدا حضرت خطبه مفصّلی خواندند؛ و در أثر همین خطبه ٤ هزار نفر از آنان برگشتند و ٤ هزار نفر بر مرام خود إصرار ورزیدند. و از جمله أفرادی که در مقابل أمیر المؤمنین علیه السّلام قرار گرفت ابن کَوّآء بود با ده نفر. أمیر المؤمنین علیه السّلام او را خواستند، ابن کوّآء جلو آمد با همان ده نفری که از طرفداران و هواخواهانش بودند، و حضرت با او سخن گفتند و استدلال کردند. ابن کوّآء دست از جنگ برداشت و آن ده نفر هم دست از جنگ برداشتند؛ إتمام حجّت شد. حضرت با آن ٤ هزار نفر دیگر

جنگ نمودند؛ همه کشته شدند غیر از ۹ نفر که فرار کردند.[1]

شاهد ما در این است که حضرت می‌فرماید: شما خلافت را قبول ندارید؟ إشکال ندارد؛ بروید دنبال کارتان! آزادید! و تا وقتی که علیه حکومت إسلام و مسلمین قیام و شورش نکنید، هرج و مرج نکنید، میتینگهای مخالف برای جمع آوری أفراد باطل به دور خود و أمثال اینها که منجرّ به خون ریزی و قطع طریق و کج دستی و تجاوز به أموال و نوامیس و أعراض مسلمین باشد بر پا نکنید، به شما کاری ندارم. و حضرت هم به همین نهج عمل کردند؛ و این نهایت درجه آزادی در عقیده را می‌رساند.

ببینید! إسلامی که اینقدر بر أحکام و قوانین

---

[1] در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۲ گوید: ابن عبد البرّ در ترجمه علیّ ابن أبی طالب علیه السّلام در «استیعاب» بدین عبارت آورده است. وَ رُوِی مِنْ حَدیثِ عَلیٍّ، وَ مَنْ حَدیثِ ابْنِ مَسْعودٍ، وَ مِنْ حَدیثِ أبی أیّوبِ الانْصاریِّ، أنَّهُ- یَعْنی عَلیًّا- أمَرَ بقِتالِ النّاکثینَ- یَوْمَ الْجَمَلِ- وَ الْقاسِطینَ- یَوْمَ صِفّینَ- وَ الْمارقینَ- یَوْمَ النَّهْرَوانِ-.
قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْبُرِّ: وَ رُوِیَ عَنْهُ أَنَّهُ عَلَیْهِ السَّلام: مَا وَجَدْتُ إلَّا، الْقِتَالَ أَوِ الْکفْرَ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَی؛ اه.
و أیضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمّة» طبع پنجم، ص ۱۲۶، در تعلیقه از همین مصدر روایت نموده است

خود از نقطه نظر باطن و میل قلبی پافشاری دارد، تا چه اندازه مراعات نموده است، تا که أفرادی که إسلام را می‌پسندند، جان و دل و عقیده آنها دارای إسلام ظاهری و باطنی باشد! أمّا اگر کسی در عقیده خود إسلام را قبول ندارد، در میان قلب خود خدا را قبول ندارد، حکومت إسلام او را تعقیب نمی‌کند که عقیده‌ات چرا چنین و چنان است؟! تفتیش در عقیده نمی‌کند. تو که إسلام را به ظاهر قبول نمودی و علیه حکومت إسلام قیام نکردی، من چکار به عقیده باطنی تو دارم؟!

أهل ذمّه، یهود و نصاری و مجوس در پناه إسلام، در عقیده و مذهب آزادند

من یهود و نصاری و أهل ذمّه را هم در حکومت خود که به پناهندگی من

و به ذمّه من هستند محافظت نموده و از آنها پاسداری می‌کنم؛ عقیده آنها هر چه می‌خواهد باشد.

لَا إِكْرَاهَ فِی الدِّینِ راجع به عقیده است، نه پذیرش إسلام در ظاهر أمر

و این معنی لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ[1] است. دین مجموع دستورات و فرامینی است که از عقیده سرچشمه می‌گیرد؛ و در عقیده إنسان إکراهی نیست. أصلًا دین قابل إکراه نیست. عقیده قلبی قابل إکراه نیست.

لا إِكْراهَ، یا جمله إخباریه است یا إنشاء است. یعنی نباید إکراهی در عقیده باشد. باید مقدّماتی فراهم کرد تا اینکه عقیده إصلاح گردد؛ ولی خود عقیده بنا به إکراه پیدا نمی‌شود، و نباید پیدا شود.

سپس می‌فرماید: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ. یعنی با وجود و ظهور إسلام و قوانین و أحکام آن، رشد از غیّ جدا شد و در دو صفّ متمایز قرار گرفت. هدایت از ضلالت متمایز گشت و در صفّ

---

[1] صدر آیه ٢٥٦، از سوره ٢: البقرة

مقابل قرار گرفت.

کسانی که می‌گویند از لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ استفاده می‌شود که منظور إسلام اینست که: در دین هیچ إکراهی نیست؛ یعنی مردم هر فکر و هر دینی که می‌خواهند برای خود بپسندند، بپسندند؛ یهودیّ باشند، نصرانیّ باشند، هر مرامی می‌خواهند داشته باشند داشته باشند، حرف آنها غلط است.

إسلام می‌گوید: إنسان فقط باید إسلام داشته باشد. وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ[1] إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ.[2]

إسلام برای تربیت مردم است؛ برای دعوت به حقّ و توحید است. و أفرادی که مسلمان نیستند أصلًا برای آنها ارزش قائل نیست. تمام جهادها برای دعوت آنها به فطرت توحید است؛ و لذا با یهود و نصاری که دارای توحید

---

[1] آیه ۸۵، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: ءَال عمران

هستند در جهاد تخفیف قائل است و آنها را اگر إسلام نیاورند، با گرفتن جِزْیه بر همان مرام أوّلیه خود آزاد می‌گذارد و نمی‌کشد.

معنی آیه این نیست که شما در هر مرامی که میخواهید آزادید؛ هر عقیده‌ای که انتخاب کنید مختارید! وقتی خداوند إسلام را حقّ می‌داند، توحید را حقّ می‌داند و بس، و رسالت رسول الله را حقّ می‌داند و بس، دیگر در این صورت نمی‌تواند إجازه دهد که أفراد دنبال هر مرام و هر عقیده و هر آئینی بروند. این کلام خلاف ضرورت إسلام است.

لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ معنیش اینست که: در عقیده باطنی و قلبی أفراد إجبار و إکراهی نیست؛ یا إخبار از این معنی است که: فردی که إسلام آورد عقیده باطنی او هر چه باشد به آن دسترسی نیست. پس معنی آیه اینچنین نیست که إنسان در هر مرامی آزاد است، بلکه مفاد و تفسیرش این است که: بعد از اینکه غیّ از رشد جدا شد و ضلالت از هدایت متمایز گشت، آن کسی که دنبال غیّ و ضلالت می‌رود خودش بین خود و خدا به آثار و عواقب وخیم آن

می‌رسد، و آن کسانی که به رشد رسیده‌اند، آنها دنبال حقیقت و سعادت می‌روند.

و در مقابل اینها أفرادی هستند که می‌گویند: خیر، دین، دین إکراه است و حتماً باید که مردم با إکراه و اضطرار و إجبار إسلام بیاورند. و دلیلش آیات جهاد است که أمر به قتال با مشرکین می‌کند: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً[1] و بطور کلّی حیات إسلام بر أساس جهاد است. آنوقت چگونه می‌توان گفت: إسلام دینی است که در آن إکراه نیست. مگر إکراه از این بالاتر می‌شود که با شمشیر بیایند و إنسان را وادار بر دینی کنند؟!

إمام سجّاد علیه السّلام در خطبه‌ای که در شام و در حضور یزید خواندند، می‌فرماید: من فرزند آن کسی هستم که آن قدر شمشیر بر خَراطیم عرب زد تا شهادت به‌لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ دادند

---

[1] قسمتی از آیه ٣٦، از سوره ٩: التّوبة.

خراطیم جمع خرطوم به معنی بینی است. یعنی آن قدر شمشیر بر دماغها و بینی‌های مردم کوبید تا اینکه گفتند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ. أمیر المؤمنین علیه السّلام باید با شمشیر بر خراطیم آنها بکوبد تا شهادت به توحید بدهند! زیرا صاحبان خراطیم، بهائم و درندگانی هستند که بجز کوبیدن شمشیر بر خرطوم آنها راه دیگری نیست.

وقتی راه سعادت، راه توحید و إسلام و بهره از این مواهب عالیه است، و آنها از این راه می‌گریزند و حاضرند به هر دنائت و خَساست و رذالتی تن بدهند تا إسلام نیاورند، باید آنها را با شمشیر راست کرد؛ و آنقدر شمشیر بر خرطومشان کوبید تا اینکه در طریق مستوی قرار گیرند. دین حقّ اینچنین دینی است!

جهاد از أرکان إسلام است، و عزّت إسلام به جهاد است؛ و این أمر مسلّم است. پس در اینکه حتماً مردم باید مسلمان بشوند و دین، دین إسلام است (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)[1] شکّی نیست؛ و

[1] صدر آیه ۱۹، از سوره ۳: ءَال عمران

جهاد هم از أركان ضروريه و ثابت است. و لذا اين آيه ناسخ آيه لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ نخواهد شد، كما اينكه بعضى از مفسّرين اينطور پنداشته اند.

گفته‌اند: لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ صحيح است، أمّا اين آيه در بَدو إسلام بود؛ ولى بعداً آياتى آمد، مانند:

قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ[1] يا آيه: وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ[2] «هرجا مشركى يافتيد بكشيد.» كه آيه لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ را نسخ كرد

اين استدلال تمام نيست، و اين آيات ناسخ نيستند. لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ راجع به عقيده باطنى است، نه أحكام ظاهرى. در أحكام ظاهرى و پذيرش حكومت إسلام و گردن نهادن به ولايت فقيه و محكمه إسلام و فتواى فقيه همه بايد تسليم باشند و نمى‌توانند چون و چرا كنند.

لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ در مقام عقيده قلبى است و هيچ منافاتى با قتال ندارد. و آيات: قاتِلُوا الَّذِينَ لا

---

[1] آيه ٢٩، از سوره ٩: التّوبة

[2] قسمتى از آيه ٨٩، از سوره ٤: النّسآء

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، و يا قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و أمثال آن اگر ناسخ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بوده باشند باید ناسخ مبدأ حکمش باشند حکمی که نسخ می‌کند حکمی را، ملاک آن حکم را هم نسخ می‌کند؛ مبدأ و منشأ آن حکم را هم نسخ می‌کند؛ در حالی که خداوند علّت لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ را قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ قرار داده است.

چرا إکراه در دین نیست؟ زیرا بعد از این آیات ظاهرات و أدلّه و بینات، دیگر راه رشد از راه غیّ جدا شده است. و در این صورت دیگر إکراه معنی ندارد، و خود بخود قلبهای مریض از قلبهای سالم و راشد متمایز شده، و در دو صفّ متقابل قرار گرفته‌اند.

و این مطلب (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) قابل نسخ نیست و هیچگاه برداشته نمی‌شود. آیات محکمات قرآن و أخبار مبینه شرع قابل نسخ نیست؛ و وقتی قابل نسخ نبود حکمی هم نمی‌تواند لاَ إِكْرَاهَ فِی الدِّينِ را که بر مبنای قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ است بردارد.

و على هذا، لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بر موطن خود باقی است، و آیات جهاد هم بجای خود باقی خواهد بود و هیچکدام تصادمی با یکدیگر ندارند. لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ راجع به أعمال قلبی و اعتقاد باطنی است؛ هر کس هر عقیده‌ای میخواهد داشته باشد إکراهی نیست. وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً در أحکام ظاهر و تسلیم شدن به حکم إسلام است و إقرار و اضطرار و إجبار به قبول إسلام است.

دین إسلام دینی است جهانی و عمومی، و مردم طَوعاً یا کُرهاً باید

مسلمان شوند. این است أبدیت إسلام و حقیقت إسلام که از نقطه نظر باطن، فقط دعوت میکند به زنده شدن دلها. أمّا از عقیده باطن تفتیش نمی‌کند و به آن دست نمی‌زند و کار ندارد؛ و از نقطه نظر ظاهر به أشدّ مراتب پاسدار حفظ قوانین و أحکام إسلام است. این بود حقّ دوّم از حقوقی که رعیت بر والی دارد.

سوّمین حقّ رعیت بر ولات، مراقبت در بهداشت بدنی و روحی است

أمّا حقّ سوّم: رسیدگی والی به امور رعیت از جهت تامین نیازمندیهای جسمی و روحی است. تأمین نیازمندیهای جسمی بر عهده حاکم است و باید أفراد را زیر نظر بگیرد. فقراء را بشناسد؛ زکات را جمع آوری کند؛ از أغنیاء بگیرد و به فقراء و مستمندان قسمت کند. این حقّ رعیت و لازم بر فقیه است. آنچه رعیت در بقاء جسم و سلامت خود، از لباس و مسکن و بهداشت و حفظ الصّحّة و دفع امراض و بیماریها و آنچه بطور کلّی بدان نیازمند است، باید توسّط حکومت إسلام بنحو أحسن و

أتقن و أصلح تأمین شود. و حاکم باید به أفرادی که پیر می‌شوند و از کار می‌افتند و قدرت بر کار ندارند از بیت المال بپردازد، و از غنائم به آنها ببخشد. و خلاصه از صدقاتی که مسلمانها جمع آوری میکنند زندگی آنها را تأمین کند. همچنین رسیدگی به معلولین و مرضائی که نمی‌توانند خودشان را إداره کنند به عهده اوست.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرماید: أَنَا وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَه. کسی که بمیرد و مالی باقی گذارد، من وارث آن مال هستم. و دیه آن شخص که بمیرد و وارثی ندارد که دیه‌اش به او برسد، از آنِ من است. و اگر متوفّی دیه‌ای بر عهده‌اش باشد و وارثی نداشته باشد تا بپردازد، من آن دیه را می‌پردازم. زیرا کسی که فوت کند و دیه‌ای بر عهده‌اش باشد، به مجرّد مردن، پرداخت آن حالّ میگردد و باید فوراً پرداخته شود. أفراد باید بیایند و از این شخص دیه بگیرند. در اینجا می‌آیند و دیه را از حاکم می‌گیرند، زیرا حاکم وارث آن کسی است که وارث ندارد. و دیه‌ای که باید ورّاث بپردازند به حاکم تعلّق میگیرد.

معنی أَنَا وَارِثُ نه اینست که من شخصاً وارثم، بلکه به عنوان ولایت، و به عنوان ولایت فقیه و ولایت إمام و رسول اللَه، تمام آن أموالی که بی سرپرست و بدون مالك است باید به بیت المال برسد و قسمت شود؛ و من عهده دار تقسیم و تنظیم آن هستم.

السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ، و السُّلْطَانُ وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ نیز همین معنی را میرساند که: بر عهده حاکم است که نقاط ضعف در میان مردم را ترمیم کند و هر پیرمرد از کار افتاده، أعمّ از مسلمان و ذمّی را دستگیری نماید. زیرا همینطور که حکومت إسلام موظّف به نگهداری و پاسداری از مسلمانان است، موظّف و متعهّد به نگهداری أهل ذمّه نیز می‌باشد.

اگر بعضی از أفراد أهل ذمّه پیر و از کار افتاده و یا مریض و زمینگیر گشتند، و یا نابینا شدند و از عمل ایستاده و احتیاج به صدقه پیدا کردند، دیگر لازم نیست که أهل ملّت آنها یعنی خصوص یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان به آنها صدقه بدهند، حاکم إسلام صدقه را از ملّت آنها بر می‌دارد و از بیت المال مسلمین به آنها کمک می‌کند تا سرحدّی که خودکفا

گردند.

اگر زنی شوهرش بمیرد و بیوه شود، اگر طفلی پدرش بمیرد و یتیم شود، مراقبت از تمام اینها بر عهده حاکم إسلام است. او بر یک أساس بسیار صحیح و درست و استوار باید به همه اینها رسیدگی کند؛ و این خود چندین وزارتخانه می‌طلبد.

و از جمله کتابهایی از کتب سابقین که در این زمینه نوشته شده و کیفیت پیاده کردن این أحکام را تا سطح پائین بیان کرده است، کتاب «أحکام السّلطانیة» فرّآء و «أحکام السّلطانیة و الولایات الدّینیة» ماوردی است؛ و خوب کیفیت تشکیلات و رسیدگی به این امور را بیان کرده است.

در إسلام محکمه شخصی برای بعضی أفراد نیست، همه در تحت قانون تساوی دارند

إسلام برای ملّت خود چه مسلمان و چه ذمّی از نقطه نظر حقوق (حقوق واجب) یک رویه و مَمشی را در نظر گرفته است. مثلًا اگر یک فرد ذمّی آمد و از

یک نفر مسلمان شکایت کرد محکمه خاصّی برای این مسأله ندارد؛ همان محکمه عامّ و ولایت فقیه است.

شخص ذمّی می‌آید، مسلمان هم می‌آید، فرد ضعیف می‌آید، قویّ و صاحب شوکت و اعتبار هم می‌آید. هیچ تفاوت و تمایزی در میان أفراد نیست. إسلام برای بعضی أفراد حکم خاصّ قرار نداده، و جرم بعضی‌ها را نبخشیده است. محکمه خاصّ برای جنایت قرار نداده است که مثلًا أفراد متمایزی که در سطح بالا هستند، مثل وزراء و استانداران یک محکمه خاصّی داشته باشند و اگر جنایتی کردند در آن محکمه محاکمه شوند؛ بلکه محکمه، محکمه عمومی است و ولیّ فقیه مدام باید به آنها مراجعه کند و کار آنجا را مورد بررسی قرار دهد؛ یا توسّط أفرادی که ولیّ فقیه می‌گمارد بازرسی شود.

محکمه خاصّ برای هیچ فردی از أفراد مملکت نیست و جرمی هم بخشیده نمی‌شود. فلان کس وزارت دارد، وکالت دارد، مسؤولیت دارد، برای استقلال در عمل باید به او مصونیت داد، این حرفها نیست. هر کس که نسبت به دیگری تعدّی کند، آن

شخص مدّعِی به حاکم مراجعه می‌کند و مدّعَی علیه را حاکم نزد خود میطلبد، بدون هیچ حجاب. حال بین این دو نفر زمین تا آسمان تفاوت باشد! یک نفر رعیت که نازلترین مرتبه از شؤون اجتماعی را دارد و شکایت می‌کند از آن أمیر و استاندار و فرمانداری که در آن شهر آمده است، شکایتش مانند سائر شکایات رسیدگی می‌شود و از بین نمی‌رود. محکمه خاصّ هم نیست، همان محکمه عمومی است؛ و حاکم، این شخص شاکی و آن شخصی که از او شکایت شده است هر دو را در برابر خود حاضر میکند بدون اینکه به یکی بیشتر نگاه کند به یکی کمتر، به یکی سلام کند به دیگری نکند، هر دو را در مقابل خود بدون هیچ تفاوت لحاظ می‌کند و در میان آن دو تن حکم به حقّ میکند.

سیره أمیر المؤمنین علیه السّلام و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در این

مسأله بسیار روشن است. یک نفر یهودی علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام مدّعِی شد که زره آن حضرت مال اوست. هر دو با هم نزد شریح قاضی رفتند و او بین آن دو حکم کرد. جالب اینکه أمیر المؤمنین علیه السّلام با اینکه خلیفه وقت بود و حاکم بر مسلمین بود، و خود او شریح را به قضاوت منصوب نموده بود و قاضی زیر دست او به حساب می‌آمد، و با اینکه مدّعِی فرد یهودی و در ذمّه إسلام بود، در عین حال نفرمود: شأن و رتبه من إیجاب می‌کند که در یک چنین محکمه‌ای حضور نیابم، و أصلًا چرا باید این مسأله به محکمه کشیده شود؟! من خود مظهر عدل و دادم، و خود فارق بین حقّ و باطلم. خیر! تمام این مطالب باید در محکمه إسلام دور ریخته و کنار گذاشته شود.

داستان سوادة بن قیس شاهد دیگری است بر این مطالب

داستان سَوادَة بن قَیس که قریب زمان رحلت حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله اتّفاق افتاد شاهد دیگری است. هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله بالای منبر بودند و فرمودند: هر کس که

حقّی بر من دارد بیاید حقّ خود را از من بگیرد! اگر کسی مالی از من می‌خواهد یا جنایتی به او وارد کردم بیاید و قصاص کند! سَوادَة بن قیس آمد و ادّعائی کرد که داستانش در تمام کتب آمده است.

اینها خوب روشن می‌کند که پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که أشرف کائنات است، و در مقابل حکم پروردگار به اندازه سر سوزنی تجاوز و تخطّی نمی‌نماید و مزیت و برتری برخلاف مسیر حقّ ندارد و نباید داشته باشد، واقعاً خودش را در پیش پروردگار مسؤول می‌بیند که از دنیا برود و امانت کسی را نداده باشد؛ یا وعده‌ای که به کسی داده است انجام نداده باشد؛ یا اینکه مثلًا شلّاقی به کسی زده و جنایتی به کسی وارد آورده و او هم قصاص نکرده باشد.

این است حقیقت ولایت فقیه و ولایت إمام و أساس دستگاه حاکم إسلام که در این جلسات عنوان و مطرح شد.

در اینجا بحث و گفتار ما درباره ولایت فقیه به پایان می‌رسد. مجموع این جلسات ٤٨ جلسه بود؛ و با اینکه مطالب روشن و واضح بیان شد و دقّت کافی بعمل آمد، معذلک مطالب متراکم بود. و اگر میخواستیم این مطالب را مختصر کنیم شاید مُخلّ به مقصود می‌بود، و اگر می‌خواستیم مفصّل‌تر بیان کنیم و در هر یک از اینها در شقوق و فروع آن وارد شویم، آن هم خیلی بطول می‌انجامید. الحَمد لِلّه حدّ وسط رعایت شد، و خداوند علیّ أعلَی توفیق عنایت فرمود تا در این ساعت که دو ساعت از آفتاب گذشته روز ٢١ ماه ذی الحجّة ١٤١٠ هجریّ قمریّ است این مطالب خاتمه پیدا کرد.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.